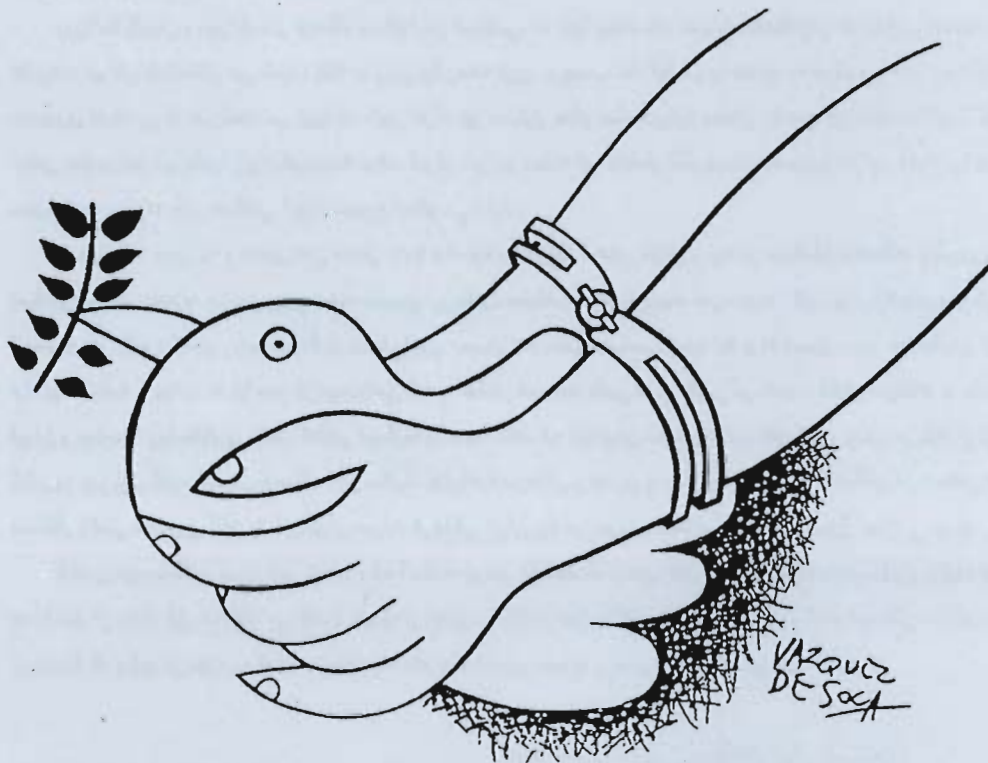




سرکوب شعورش ها در چند شهر بزرگ ایران • چهار پاسخ به چهار پرسش درباره
ی دمکراسی (ادامه) : فریدون خاوند، اسماعیل خویی ، محمود راسخ • محدودیت های
دمکراسی : کنت آچینکوس • تجدّد فرهنگی در ایران : داریوش آشوری • از بازگشت
تا تجدّد در شعر پارسی : محمود کویر • بار دیگر مدرنیسم در شعر: محمود فلکی •
پست مدرنیسم : زیتلا کیهان • گفتگو با هوشنگ گلشیری • روایتی کوتاه از سیر
تئاتر در ایران : جعفر والی • تأملی بر آثار محسن مخملباف : حسین پرورش • داستان : اکبر سربوزامی • شعرهایی از : اسماعیل
خویی ، اسکندر ختلاتی ، خورشید خسروی ، پدیده رازی ، محمد علی شکیبایی ، غلامرضا عباسعلی زاده ، رضا فرمند ، احمد رضا قایخلو
• ورزش و ناسیونالیسم : آلن کالما • و ...





کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
Association des Ecrivains Iranien (en exil)

بیانیه هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

در پی انتشار «اعلامیه گروهی از هنرمندان، روزنامه نگاران، پژوهشگران، متخصصان و دانشگاهیان ایرانی در دفاع از سلمان رشدی و آزادی بیان» که پنجاه نفر آنرا امضاء کرده اند، رژیم اسلامی جلوه تازه ای از فرهنگ ستیزی ذاتی اش را به نمایش می گذارد. این اعلامیه که به مناسبت سومین سالگرد صدور فتوای خمینی علیه جان سلمان رشدی انتشار یافته است، نه تنها بازتابی گسترده در رسانه های گروهی غرب می یابد بلکه مطبوعات حکومتی رژیم اسلامی نیز به شیوه خاص خود بدان می پردازند.

روزنامه کیهان، میراث دار فرهنگ چماقداران اسلامی، نه تنها حذف نام امضاء کنندگان را از تمامی کتابها و نشریات ایرانی خواستار می شود، بلکه با زدن بیشرمانه ترین برچسب ها، ایشان را تهدید به مرگ می کند. روزنامه جمهوری اسلامی با صراحت می نویسد: «این افراد نیز مسئول حکم امام درباره سلمان رشدی می باشند». آیت الله جنتی عضو شورای نگهبان و امام جمعه موقت تهران نیز در خطبه ای انتشار آثار و حتی نامبردن از این افراد را در مطبوعات و رسانه های همگانی ایران ممنوع اعلام می دارد.

ترجیح بند مزورانه و منفور این فحش نامه ها، چه در روزنامه های دولتی و چه در سخنان مقامات جمهوری اسلامی ایران، «قلم به مزدان رژیم شاه» نامیدن این گروه مختلف العقیده پنجاه نفره است. آنها با ارائه نام چند تن از میان این گروه که در رژیم سرنگون شده پهلوی مصدر مشاغل حساسی بوده اند و به همین سبب دفاعشان از آزادی اندیشه و بیان، نه از سر آزادیخواهی که به خاطر فرصت طلبی شان تلقی می شود، تلاش میکنند به ملت ایران و جامعه روشنفکری داخل کشور اینگونه وا نمود کنند که ایرانیان مدافع آزادی اندیشه و بیان در خارج از کشور، جز این گونه کسان نیستند. در حالیکه کارنامه فرهنگی و هنری بسیاری از امضاء کنندگان آن اعلامیه، نشانگر آشتی ناپذیری آنان با غارتگران میراث فرهنگی ایران چه در دیروز پادشاهی و چه در امروز اسلامی است. کانون نویسندگان ایران (در تبعید) که امضاء برخی از اعضا و دبیرانش در پای این اعلامیه قرار دارد، به صراحت از مفاد آن حمایت می کند و توطئه و تهدید به قتل و لجن پراکنی سخنگویان رژیم ضد فرهنگی حاکم بر ایران را که برای از میدان راندن مبارزان راه دفاع از آزادی اندیشه و بیان است، به هیچ می انگارد.

هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۹۲/۶/۱۲



خرداد ۱۳۷۱ - ژوئن ۱۹۹۲



مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه : مهدی فلاحتی (م. پیوند)

* همکاری شما آرش را پربارتر خواهد کرد.

* برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.

* در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است.

* طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.

* کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.

* همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.

* آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن

مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.

* پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.

ARASH
6 S.Q. Sarah Bernardt
77185 LOGNES FRANCE
Tel : 40: 09. 99. 08

برگ اشتراك

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با اشتراك آرش، انتشار نشریه خود را تضمین کنید.

مایلم که با پرداخت ۱۷۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۴۰ دلار آمریکا، برای کانادا و آمریکا آرش را از شماره... برای یکسال مشترك شوم.

وجه اشتراك را به صورت حواله پستی و برگ پر شده اشتراك را به نام و نشانی آرش بفرستید.

بها ۱۲ فرانك فرانسه

نظر خواهی (ادامه)

۴ - چهار پاسخ به چهار پرسش در باره ی دمکراسی : فریبون خاوند ، اسماعیل خوبی ، محمود راسخ

مقالات

۱۰ - محدودیت های دمکراسی

کنت آچینگلوس

ترجمه ی اردشیر حکیمی

۱۲ - سرکوب شورش ها در چند شهر بزرگ ایران

ترجمه ی احمد صالحی

۱۴ - تجدّد فرهنگی در ایران

داریوش آشوری

۱۷ - از بازگشت تا تجدّد در شعر پارسی

محمود کویر

۱۸ - پُست مدرنیسم (ما بعد مدرنیسم)

زیتلا کیهان

۲۴ - بار دیگر مدرنیسم در شعر

محمود فلکی

گفتگو

۲۱ - با هوشنگ گلشیری

اردشیر بهتویی

شعر

۲۶ - اسماعیل خوبی - اسکندر ختلاتی - خورشید خسروی - پدیده رازی - محمد علی شکیبایی
غلامرضا عباسعلی زاده - رضا فرمند - احمد رضا قایخلو

تئاتر و فیلم

۲۸ - روایتی کوتاه از سیر تئاتر در ایران

جعفر والی

۳۰ - تاملی بر آثار محسن مخلصیان

حسین پروش

کتاب

۳۴ - نقدی بر کتاب «سالهای گمشده»

دکتر مرتضی محیط

۳۷ - معرفی کتاب

امیر شمس

داستان

۳۸ - طبل عشق

اکبر سر نوزامی

ورزش

۴۶ - ورزش و ناسیونالیسم

آلن کالا

ترجمه ی مرتضی پیمان

خبر و گزارش

۴۸ - ششمین جشنواره ی بین المللی شعر در سوئد

فریده

۴۹ - خبرهایی از ...

محمود هوشمند

بودند و جمهوری اسلامی ایران به اراده ملت براریکه قدرت نشست.

بنابراین دموکراسی الزاماً باید با کنترل قدرت همراه باشد. برای مصون ماندن از آفت توتالیتریزم، هیچ راهی نیست جز احتیاط مفرط - تا حد بد بینی - در برابر قدرت سیاسی، به ویژه آن قدرتی که از پشتیبانی وسیع مردم برخوردار است.

دموکراسی لیبرال از «توده» شدن افراد هراس دارد و در ذات خود، از حرکات پیش بینی ناپذیر مردم، از بوالهوسی «جمع» سخت بیگانه است. دموکراسی به شکننده بودنش آگاه است و هیچگاه خودش را از آفت حوادث در امان نمی بیند. میدانند که نهاد های دموکراتیک می توانند به تدریج در گذر یکنواخت زمانه فرسوده بشوند و با فرسایش خود بر شهروندان گرد ملال بپاشند. میدانند که توده های ملول، گاه با صدای خوش آهنگ يك سخنور توانا، که آنها را به پیشروی به سوی خورشید تابان فرا میخواند، چون موج گران به حرکت درمیآیند و همه چیز را در محراب عوامفریبی قربانی میکنند.

برای جلوگیری از عروج دیکتاتور، چاره ای نیست جز ایجاد نهاد های کنترل کننده قدرت. تفکیک قوا، نظارت بر امر تطبیق قوانین بر قانون اساسی، افزایش عدم تمرکز... فنون حقوقی آزمایش شده ای هستند برای رها کردن دموکراسی از خطر مرگ مفاجه. یکی از معیارهای اساسی دموکراسی، احترام به حقوق اقلیت های سیاسی است. هرچه حقوق اقلیت ها گسترده تر و تضمین شده تر باشد، به همان اندازه دموکراسی ریشه دارتر است.

از طرف دیگر چون مردمان به سر فرود آوردن در برابر شیخ، مراد، پیشوا، شاه و رئیس گرایش دارند و همیشه بیم آن هست که به اراده يك تن تسلیم شوند، باید بر تعداد «بت» های بالقوه و بالفعل افزود و آنها را به صورت رهبر سیاسی، هنرپیشه سینما، ورزشکار، خواننده... به توده ها عرضه کرد تا سیلان بت سازی و بت پرستی آنها از طریق فرو غلطیدن در مسیرهای گوناگون آرام بگیرد.

منظور از دموکراسی اقتصادی چیست؟

اگر دموکراسی از همبستگی انسانی و عدالتخواهی غافل بشود، در دائره حقوق سیاسی محدود بماند و حقوق اقتصادی - حق دستیابی به آموزش و بهداشت، مبارزه با بی عدالتی ها، تخفیف نابرابری میان شهروندان و میان مناطق، فراهم آوردن زمینه مناسب برای دستیابی به کار و مسکن - را یکسره نادیده بگیرد، پایه های خویش را متزلزل میکند. زیربنای اقتصادی دموکراسی سیاسی، یعنی نظام سرمایه داری، که کارآئی خود را در ایجاد ثروت مادی به اثبات رسانده، در عین حال سرچشمه نابرابری و بی عدالتی هم هست و اگر با ترمز های لازم مهارنشود، به ضعف و برکنار مانده ها رحم نمیکند. توزیع مجدد درآمد های مالیاتی و به کار گرفتن بیمه های اجتماعی، اهرم هایی هستند در خدمت کاهش تبعیض ها و بی عدالتی ها. از این لحاظ میان نظام های مختلف دموکراسی لیبرال فرق های بنیادی به چشم می خورد. مثلاً سرمایه داری نوع اسکاندیناوی با سرمایه داری نوع آمریکائی از لحاظ برخورد با مسئله تأمین حقوق اقتصادی تفاوت دارد. وجود بیکاری پر دامنه و فرو رفتن تعداد زیادی از شهروندان در گرداب فقر، ضعف بزرگی است برای دموکراسی های لیبرال.

ولی به نام دموکراسی اقتصادی نباید دموکراسی سیاسی را لجن مال کرد. وجود نابرابری های

اجتماعی در نظام های دموکراتیک نباید وسیله ای بشود برای توجیه منحنی ترین دیکتاتوری های قرن بیستم که نه در تأمین حقوق اقتصادی مردم به جانی رسیدند و نه در تأمین حقوق سیاسی آنها. آیا شرط وجودی آزادی و دموکراسی، حذف همه نابرابری های اقتصادی - اجتماعی است؟ اگر چنین باشد، باید گفت که آزادی هیچگاه در هیچ کجا وجود نداشته و وجود هم نخواهد داشت. به بهانه ایجاد دموکراسی اقتصادی و گسترش برابری، نباید همه ابتکارها را در نطفه خفه کرد، هوشمند ترین و فعال ترین عناصر اجتماع را در چنبر نهاد ها و قوانین بوروکراتیک گرفتار ساخت، چرخ اقتصاد را در هم شکست و به توزیع فقر دل خوش کرد.

آیا دموکراسی مورد نظر شما در جمهوری اسلامی قابل پیاده شدن است؟

قانون اساسی جمهوری اسلامی اولین قانون اساسی دنیا است که يك مرجع مذهبی را با عنوان ولی امر در مرکز حاکمیت قرار می دهد. به موجب مقدمه قانون اساسی، قانونگذاری بر مدار سنت و قرآن جریان می یابد... بر اساس ولایت امر و امامت مستمر، قانون اساسی زمینه تحقق رهبری فقیه جامع الشرایطی را که از طرف مردم به عنوان رهبر شناخته میشود، آماده میکند تا ضامن عدم انحراف سازمانهای مختلف از وظایف اصیل اسلامی خود باشد. اصل پنجم قانون اساسی وظایف ولایت امر و امامت را در غیبت امام زمان تعریف میکند و اصل پنجاه و هفتم، قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران - قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه - را زیر نظر ولایت امر و امامت امت قرار میدهد. به همین مختصر اکتفا میکنم و درباره آشتی پذیر بودن این قانون اساسی با دموکراسی هرگونه توضیح دیگری را اضافی میدانم. تازه بنیاد گذار و ایدئولوگ های جمهوری اسلامی هیچگاه خصومت خود با دموکراسی را پنهان نکرده اند.

اما کسی بین دموکراسی و دیکتاتوری دیوار چین نکشیده است. در دمکرات ترین جوامع انسانی، حقوق بشر در مواردی نقض میشود؛ خشن ترین نظام های توتالیتر هم مجبور میشوند در برابر فشار جامعه مدنی یا واکنش های بین المللی در این یا آن زمینه عقب بنشینند. قانون اساسی ایران البته بسیار استثنائی است، ولی نظام سیاسی ایران لا اقل از يك لحاظ به همه نظام های سیاسی دنیا شباهت دارد: مصون نماندن از فرسایش زمانه. از این فرسایش می توان برای بهتر نفس کشیدن استفاده کرد.

اسماعیل خویی

آرشیان ارجمند.
درو بر شما.

پرسیده اید: - «چه تعریفی از دموکراسی دارید؟»
همگان می دانند که «دموس» ("Demos")، به یونانی، یعنی «مردم» و «کراته ین» ("Kratein") یعنی «حکومت کردن»، یعنی «فرمان راندن»: و که، پس، «دموکراسی» یعنی «حکومت مردم (بر مردم)»، یعنی «فرمانروائی فرمانبران»، دموکراسی می تواند

«مستقیم» باشد یا «نامستقیم»: یعنی که مردم می توانند مستقیماً برخورد فرمانروا باشند یا از راه و به دست نمایندگان برگزیده خویش. از نخستین گونه دموکراسی جز در برخی انجمن ها یا نهادهای کوچک اجتماعی نمی توان، در جهان امروزین، نمونه ای به دست داد.

افزایش جمعیت و تکامل تاریخی، که به کار بسته شدن روزافزون «اصل تقسیم کار اجتماعی» از آشکارترین نموده های آن است، دموکراسی مستقیم را از کارکرد و کاربرد می اندازد. در جهان امروزین، بدینسان، تنها دموکراسی نامستقیم می تواند کارکرد و کاربرد داشته باشد: که همان، همانا، فرمانروائی مردم بر مردم است از راه و به دست نمایندگان برگزیده ایشان. «دموکراسی»، را، در فارسی، «مردم سالاری» نیز نامیده اند. و - به گمان من - به درستی.

باری.
در پیوند با تعریف واژه شناسانه یا ریشه شناسانه «دموکراسی»، گمان نمی کنم هیچ کس با من یا با هیچ کس دیگری هیچگونه بگو مگویی داشته باشد. گرفتاری های سیاسی - فلسفی ی مفهوم «دموکراسی» ریشه دارند در تعریف ناشده بودن مفهومها یا واژه هایی که در تعریف ریشه شناسانه این مفهوم به کار برده شده اند:

«مردم»

و

«فرمانروائی» یا «حکومت».

در برخورد با این مفهوم هاست که «دموکراسی»، در درازای تاریخ تکامل انسان، کارکرد ها و کاربردهای گوناگون و گاه نا همخوان می یابد: و در برخورد با این کارکردها و کاربردهاست که اندیشه فلسفی به دشواری های گوناگون و بغرنجی های گاه سرگیجه آور دچار می آید.

«مردم» کیانند؟

و

«فرمانروایی» یا «حکومت» چیست، چگونه است، چراست، از کجاست و تا کجاست؟
نمونه وارمی گویم:

در آتن باستان، چون «شهر - کشور» ی که «زادگاه» یا «گاهواره» دموکراسی نیز خوانده شده است، «مردم» به سه رده یا - یعنی؟ - «طبقه» بخش می شدند: آزادان، بردگان و بیگانگان. و تنها «آزادان» بودند که «مردم» این مردم سالاری بودند. این مردم سالاری «بردگان» و «بیگانگان» را (از شمار) «مردم» نمی شناخت.* «امروزین» ترین گونه های مردم سالاری نیز، در جهان ما، هنوز، بدبختانه، هیچ يك - مردمان دیگر را که هیچ - همه مردم خود را «مردم» نمی شمارند. می توان گفت يك «مردم سالاری»، هرچه شمار بیشتری از مردم خود را «مردم» بشناسد و با شمار بیشتری از مردمان جهان رفتاری «مردمی» داشته باشد، مردم سالاری ی پیشرفته تری است.

بارها گفته ام و بار دیگر نیز، در اینجا، بگذارید بگویم که جهان امروزین ما جهانی ست ناهمزمان. «امروز» تقویمی ی این جهان نماد ها و نموده های بسیاری از پس پیروزیها و پیروزیها و دیروزهای تاریخی ی تکامل انسان را نیز همچنان در خود می دارد. در جهان ناهمزمان امروزین، از يك سو، خود کامگی های گوناگون فردی را داریم و خودکامگی های گوناگون حزبی را: که هر يك از اینها نیز، چون نیک بنگریم، شکل نیمه پنهان یا نیمه آشکاری ست از يك خودکامگی ی فردی: و، در برابر این همه، و از

خرند» و از آنها افزارهایی می سازند برای پیش بردن رای و خواست خویش. و چنین است که ما در هیچ یک از این «مردم سالاری» ها نیست که با شکلی ساده یا پیچیده از خودگامگی ی آشکار یا پنهان اقتصادیه رویارو نباشیم.

بخش های واپس مانده یا واپس نگاه داشته شده جهان امروزین به کنار بخش های «پیشرفته» جهان امروزین، می توان گفت، نو برخورد با اقتصاد را آزموده اند و می آزمایند. از این نو، یکی برخورد جامعه سالارانه «سوسیالیستی» است، و دیگری برخورد فرد سالارانه (اندیوی نوالیستی) یا بورژوازی.

الگوی جامعه سالارانه اقتصاد «برابری» همه افراد مردم در برخورداری شدن از دستاوردهای اقتصادی ی جامعه را آرمان خویش می شناسند.

الگوی فردسالارانه اقتصاد، اما، «آزادی» ی فرد را در برشکوفاندن توانائی های خویش در «سود» جستن از امکانات اقتصادی ی جامعه «برترین ارزش» می شمارد.

الگوی جامعه سالارانه - گفته اند، و به گمان من، به درستی که - انگیزه های سودجویانه و خودخواهانه فویدی را سرکوب می کند: و این هیچ به «سود» اقتصاد نیست. آنجا که همگان «حقوق بگیران» بولت اند، و خطر بیکاری در کار نیست، طبیعی ست که هیچ کس کار خویش را بر خود سخت نگیرد. و این یعنی که هیچ کاری هیچگاه به «بهترین صورت» انجام نخواهد گرفت.

در الگوی فردگرایانه اقتصاد، اما - و از سوی دیگر - انگیزه های سودجویانه و خودخواهانه فردی، روز به روز، آزمند تر و هارتر می گردند؛ و «رقابت» های ناگزیر، سرانجام، از جامعه «جنگلی آسفالته» می سازد که در آن - با واژه های هاپس بگویم - «انسان گرگ انسان است». در چنین اقتصاد «آزاد» ی، دغلكاران و رندان و زیرکان همه کاره می شوند و نیکان و ناتوانان و ساده دلان، به ناگزیر، هیچکاره. و همه جای و همه چیز - به زبان اخوان بگویم - «همچنان که حرمت پیران میوه خویش بخشیده / عرصه انکار و هن و غدو بیداد» می شود. بر آنم که بخش پیشرفته انسانیت امروزین دارد، اندک اندک، درمی یابد که میان آرمان های «برابری» و «آزادی» به راستی تضادی در کار نیست؛ و که، پس، می توان «هم نهاده ای» (یعنی «سنتزی») به دست داد از گویهای دوگانه اقتصاد جامعه سالارانه و اقتصاد فرد سالارانه.

از این پرسش ها که: «چگونه می توان چنین کرد؟» و «چرا باید چنین کرد؟» بگذرید حالیا بگذریم...



... و بپردازم به سومین پرسش شما:

- «معیار و افزار اعمال دمکراسی کدام است؟»
- «معیار» را نمی دانم در چه معنا به کار می برید. و این را هم می دانم که «دمکراسی» را نمی توان «اعمال» کرد.

باری، بگذارید، اما، به جای بگو مگو کردن با شما بر سر «معنا» ی این پرسش، خودم آن را به شکلی باز نویسی کنم که برای من پاسخ گفتنی باشد:

- «با چه افزارهایی ست که دمکراسی در جامعه جا می افتد و نهادی می شود؟»

فرانسویس بیکن می گوید: «ما بر بنیاد دانسته های خود سخن می گوئیم، و بر بنیاد عادت های خود عمل می کنیم». و من بسیاری دیده ام - در میان یاران خودم نیز - کسانی را که در گفتار از بزرگترین

آزادخواهان جهان اند و در کردار، اما، سران هرگونه خود گامگی را از رو می برند.

باری، دمکراسی تنها دستگاهی از اندیشه ها نیست تا بتوان امشب آن را آموخت و فردا به کارش بست. دمکراسی فرهنگ ویژه خود را دارد، و فرهنگ ویژه خود را می طلبد.

جهل خود گامگی می آورد، و خودگامگی جهل به گفته شاعر:

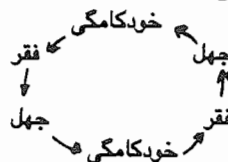
«سرگشته نور باطل، ای ایرانی!

ای علت ناتوانی ات نادانی!

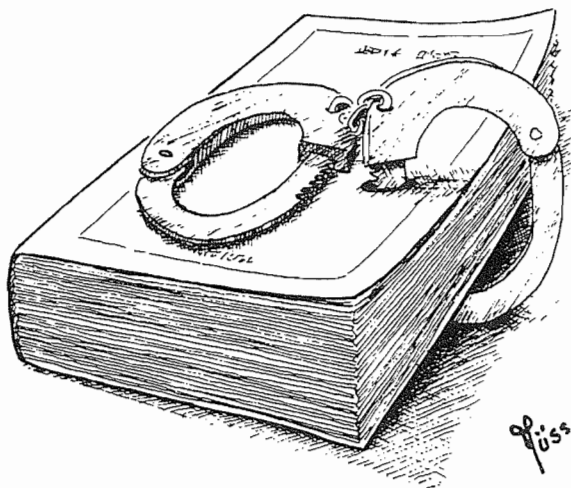
تا نادانی، شیخ توانا ماند؛

تا شیخ تواناست، تو نادان مانی!»

و از آنجا و تا آنجا که جهل نیز خود برآیندی ست از فقر، می توان گفت:



تا این دایره بدخیم شکسته نشود، در ایران زمینه بارآوری برای بر شکفتن مردم سالاری فراهم نخواهد آمد.



فکر

باید فروتن بود، و شکیبنا، و پیگیر، و دلیر، و راستگر، و راستکردار، و امیدوار.



می رسم به چهارمین پرسش شما:

- «آیا دمکراسی ی مورد نظر شما در جمهوری ی اسلامی ی ایران قابل دسترسی ست؟»
نخ!
نیست.

مردم سالاری گونه ای ویژه از فرمانروائی ست که گرایش گوهین دارد به سوی این که - گفتم - هر روز کمتر و کمتر فرمانروائی کند. مردم سالاری، تا آنجا که بتواند، می خواهد به زندگانی ی فرد کاری نداشته باشد.

بنیاد گذار جمهوری ی اسلامی، اما، بارها سخنانی گفته است آشکارا بدین معنا که: اسلام زندگانی ی فرد را، از پیش از به جهان آمدن او تا پس از مرگش، پیوسته زیر نظر دارد: یعنی که تک تک کارهایی که فرد در هر لحظه ای از زندگانی ی خود میکند، از آغاز تا پایان، باید به پیروی از آئین ها و قانون هائی باشد که «شرع مقدس» برای او تعیین کرده است. زندگانی ی فرد، در این نگرش، راهی ست با چاپاهائی از پیش بر آن نقش شده، که فرد ناگزیر است گام های خود را یکی پس از دیگری

بر آنها بگذارد و بگذرد. از پیش از آغاز تا آنسوی پایان. این نگرش بیشترین سرسپردگی به فرمان های خدا را از فرد می طلبد. و آشکار است که چنین نگرشی منطقاً آشتی ناپذیر است با دمکراسی: که می خواهد بیشترین آزادی را برای فرد به ارمغان آورد. در دمکراسی، گستره «سیاست» و بکن - مکن ها و باید - نباید های «سیاسی» ابعادی دارد که، همراه با افزایش یافتن آزادی ها، روز به روز بیشتر و بیشتر کاهش می یابند.

با نگرستن درهمین معنا بود که، در هفتمین شماره همین آوش خودتان، نوشتم:

«می توان گفت، به طور کلی، که در هر جامعه ای، هر چه گستره «آزادی» بازتر باشد، گستره «سیاست» بسته تر خواهد بود. و، برعکس، هر چه میدان «سیاست» فراخ تر باشد، میدان «آزادی» تنگ تر خواهد بود. آنجا که حاکمیت مردم را ممنوع الکروات! می کند، کراوات زدن نیز یک کار سیاسی می شود. حاکمیت هائی داریم، در کشورهای «پیشرفته»، که مردم را تنها در میدان ها و خیابان ها «زیر نظر» دارند. حاکمیت شاه را داشتیم که تا واپسین پیچ پسکوچه، و حتی تا اتاق نشیمن تو، نیز به دنبال می آمد. و حاکمیت جمهوری ی اسلامی را داریم که در

برابری ی اقتصادی می خواهیم، و دادگری ی اجتماعی و آزادی های گوناگونی را که «اعلامیه حقوق بشر» آنها را از حقوق گوهین و بازپس ناستاندانی ی تک تک افراد نوع انسان می شناسد. اتحادیه های آزاد صنفی می خواهیم. آزادی ی زنان. آزادی ی حزب ها و انجمن های سیاسی و فرهنگی. آزادی ی خبررسانی، و چاپ و انتشار. از میان برداشته شدن هرگونه سانسور. جدا شدن دین از حکومت. به رسمیت شناخته شدن حقوق برابر برای همه «اقلیت» های قومی، زبانی و دینی. برابری ی همگان در برابر قانون. انتخابات آزاد. دستگاهی از آموزش و پرورش می خواهیم که بی سواد، کم سواد و بد سواد را بکوشد تا ریشه کن کند. و... آه، چه ها که نمی خواهیم!

گارل پوپر، ایزا برلین و بسیاری اندیشمندان دیگر گفته اند، و به درستی، که دمکراسی در جامعه نهادی نمی شود مگر با پدید آمدن و استوار شدن نهادهای ماندگار دمکراتیک: یعنی اتحادیه ها، اتحادیه ها، اتحادیه ها، کانون ها، کانون ها، کانون ها، انجمن ها، انجمن ها، انجمن ها...

راه رسیدن به مردم سالاری راهی نیست که در آن هیچ طفلی بتواند «یکشبه ره صد ساله» را برود.

سوی دیگر، مردم سالاری های گوناگون را داریم که همگی البته به نام «مردم» کار می کنند، اما، برخی کمتر و برخی بیشتر به نام «مردم» خویش اند. گفتیم، اما، که «امروزین» ترین گونه های مردم سالاری نیز هنوز، بدبختانه، همه مردم خویش را «مردم» نمی شمردند. «پیشرفته» ترین مردم سالاری های امروزین، هر یک، تنها به سود برخی از مردم خویش است که کار می کنند: آنهم به زیان برخی دیگر از مردم خویش و، به ویژه، به زیان همه یا بیشتر دیگر مردمان جهان. دریک یا هر «مردم سالاری»، «مردم» به راستی کیانند؟

همه کسانی که در کجائی از جغرافیای آن مردم سالاری به جهان آمده اند؟ یا چند (؟) یا چندین (؟) سال در آنجا زیسته اند؟ یا پدر (؟) یا مادر (؟) یا پدر و مادر هر یک آنجائی بوده اند (؟) یا هستند؟ یا پوست شان رنگ ویژه ای دارد؟ یا دین ویژه ای دارند؟ یا به زبان ویژه ای سخن می گویند؟ یا از دارائی های ویژه ای برخوردارند؟ یا چنین و چنان اند؟ یا چنین و چنان نیستند؟

تا اندازه های مردم سالارانه بودن خود را - در گستردگی و ژرفا - روشن کند، هر مردم سالاری ی داده شده ای ناگزیر است به تک تک اینگونه پرسش ها به روشنی پاسخ گوید.

و نه تنها به تک تک این پرسش ها، که به بسیاری پرسش های دیگر نیز.

«مردم سالاری» همانا فرمانروائی ی مردم بر مردم است، آری.

«فرمانروائی»، اما، چیست؟

«قانونگزاری» ست؟ یا نظارت داشتن بر به کار بسته شدن قانون هاست؟ یا که این هر دو کار است یا هم؟

نمونه وار می گویم:

یک فرمانروائی ی «اسلامی»، تا هنگامی که بر بنیاد های جهان نگر یی خود پای بند بماند، ناگزیر است بپذیرد که: «الحکم ل الله»: یعنی که «فرمان (روائی) از آن خداست». در این نگرش به فرمانروائی، قانونگزار اصلی همانا خدای یگانه است که «احکام اولیه» فرمانروائی ی ازلی و ابدی ی خود را، یک بار برای همیشه، در «کتاب آسمانی» ی خویش به دست داده است؛ و، برای نماینده یا نمایندگان زمینی ی او، در هر روزگاری، فرمانروائی داشتن هیچ نیست، در بنیاد، مگر کوشیدن در راه به کار بسته داشتن همین «احکام» یا قانون های خدائی. در «اصول»، برای یک فرمانروائی ی اسلامی، قانونگزاری کاری ست از پیش پایان یافته. قرآن است، به راستی، که «قانون اساسی» ی هر شکلی از این گونه فرمانروائی می تواند باشد: آنهم «قانون اساسی» ای که هیچ مرجعی، هرگز، هیچ «مقیمی» بر آن نمی تواند بیفزاید. «باب اجتهاد»، که شیوه شیعه وار این گونه از فرمانفرمائی ست، البته «باز» است: اما تنها در گستره «احکام ثانویه»: یعنی در «فروع»: آنهم تنها برای آن که واقعیت های دگرگون شونده زندگی ی اجتماعی، در سیاست و اقتصاد و فرهنگ و هنر و هر چه های دیگر، با قانون های دگرگونی ناپذیر خدائی پیوسته همخوان و هماهنگ نگاه داشته شوند.

در برابر این باور که: «الحکم ل الله»، «مردم سالاری» باور می دارد، یعنی باید باور داشته باشد، که: «الحکم للناس»: یعنی که «فرمان (روائی) از آن مردم است». و بخشی از معنای این سخن این است که مردم سالاری با هر گونه ای از فرمانروائی یا - یعنی - فرمانفرمائی ی خدا سالارانه، در بنیاد و از بنیاد، آشکارا در تضاد است. به این چگونگی باز

خواهم گشت.

باری.

فرمانروائی چگونه است؟

مستقیم یا نا مستقیم؟

آشکارا ست که فرمانروائی نا مستقیم مردم بر مردم، یعنی فرمانروائی ی نمایندگان برگزیده مردم بر مردم، خود خاستگاه بسیاری گرفتاری هاست. کیانند، به راستی، که نمایندگان «راستین» مردم اند؟ چه شیوه ای بهترین شیوه گزینش اینان است؟ نمایندگان چه حقوق و چه وظیفه هائی دارند؟ دوره نمایندگی چند سال باشد؟

با پاسخ ناروا و نادرست به هر یک از اینگونه پرسش ها دادن، مردم سالاری می تواند گوهرة «مردمی» ی خود را بریاد دهد.

و، تازه، فرمانروائی چه راست؟ برای چیست؟

برای پیش بردن دین خدا؟ یا برای پیش بردن کار «حزب»؟ یا برای پیش بردن کار «شاه و میهن»؟ یا برای پیش بردن کار مردم؟

روشن است که گونه هائی از فرمانروائی یا - یعنی - فرمانفرمائی که کار می کنند تا، مثلاً، «دین خدا بر زمین بگسترند» یا «ملکوت خدا بر زمین واقعیت یابد» یا «امر حزب پیش برده شود» یا «منافع عالیة مملکت محفوظ بماند»، و مانند های اینها، هیچ یک، هر چه باشند، گونه ای از «مردم سالاری» نمی توانند شناخته شوند. مردم سالاری تنها برای آن کار می کند - یعنی که باید تنها برای این کار کند - تا، به گفته چان ستیوارت میل و دیگران، «بیشترین شمار مردم از بیشترین اندازه های نیکبختی برخوردار شوند».

باری.

و، از همه مهمتر این که: فرمانروائی از کجاست؟

یا، یعنی، خاستگاه فرمانروائی چیست؟

رای و خواست خدا؟ یا رای و خواست «تاریخ» یا «طبقه پیشرو» که در رای و خواست «حزب» نماد و نمود می یابد؟ یا «موهبتی الهی» که از سوی مردم به شخص اول مملکت تفویض می شود؟ یا که، نه هیچ یک از اینها، بل، که تنها و تنها رای و خواست مردم؟

روشن است که تنها «الحکم ل الله» نیست که، در بنیاد و از بنیاد، با دمکراسی در تضاد است. آیه واره هائی همچون «الحکم ل الحزب» یا «الحکم ل سلطان» نیز، هر یک، در گوهرة خود، بنیاد امکان هر گونه مردم سالاری را نفی می کنند. بنیاد و خاستگاه هر گونه قانونیت و صلاحیت را، برای فرمانروائی، مردم سالاری (در) رای و خواست مردم می شناسد و بس.

بر بنیاد آنچه هائی که تا اینجا در روشنگری ی مفهوم «فرمانروائی» گفتیم، می توان پذیرفت که سخنی که آبراهام لینکلن یا - پیش از او - شاید جورج واشینگتن یا هر کس دیگری درباره «مردم سالاری» گفته است می تواند تعریف امروزین این مفهوم نیز باشد:

مردم سالاری همانا گونه ای ست از فرمانروائی که «از مردم» است، «برای مردم» است و «به دست مردم» کار می کند.

باری.

می ماند این پرسش که:

فرمانروائی تا کجاست؟

یعنی:

فرمانروائی چه گستره ها و جنبه هائی از زندگی ی اجتماعی ی و فردی ی مردم را در بر می گیرد و چه گستره ها و جنبه هائی از این زندگی را در بر نمی گیرد؟

این را، به گمان من، چون یک «اصل» می توان

گفت که: هر فرمانروائی هر چه گستره ها و جنبه های بیشتری از زندگانی ی اجتماعی و فردی ی مردم خویش را در بر گیرد کمتر مردم سالارانه است و بیشتر خودکامه؛ و که، برعکس، هر فرمانروایی هر چه به گستره ها و جنبه های کمتری از زندگانی ی اجتماعی و فردی ی مردم خود کار داشته باشد بیشتر مردم سالارانه است و کمتر خودکامه. «آرمان» مردم سالاری، بدینسان، همانا رساندن فرمانروائی ی خویش به اوج فرمانروائی نداشتن است: به همانجا که انگلس می گفت، گیرم از دیدگاه دیگری: به حل شدن و منحل شدن «دولت» در مردم: به خود گردان شدن «جامعه»: به باز سپردن مطلق کار مردم به دست مردم: به واقعیت یافتن فرمانروائی ی آرمانی: که هست و نیست: که فرمانرواست بی که فرمانی براند.

□

می رسم به دومین پرسش شما:

- «دمکراسی ی اقتصادی چیست؟»

بر بنیاد «منطق» آنچه هائی که تا اینجا گفته ام، شاید چنین بنماید که پاسخ این پرسش جز این نمی تواند باشد که: دمکراسی ی اقتصادی، در هر جامعه ای، این - یا در این - است که فرمانروائی ی آن جامعه به کار اقتصاد کاری نداشته باشد. نظریه پردازان اقتصاد بورژوائی نیز، چون نیک بنگریم، همه همین را می گویند. «دولت بازرگان حزبی نیست»، «انگیزه های سود جویانه فردی ست که اقتصاد جامعه را می شکوفاند».

- «می خواهید اقتصاد جامعه را نابود کنید؟»

- بسیار خوب. بهترین و ساده ترین راهش این است که همگان حقوق بگیران دولت شوند!

«عدالت و برابری نیست، می بخشید، رقابت و نابرابری ست که اقتصاد جامعه را پیش می برد».

- «برنامه های دراز مدت جامعه گرایانه؟»

- هاه هاه! برنامه های کوتاه مدت فردگرایانه است که واقعیت اقتصاد را شکل می بخشند».

- «دراز مدت؟»

رُرد کینز می پرسید و به قهقهه پاسخ می گفت:

- «در دراز مدت، همه ما مرده خواهیم بود!»

که، البته، درست است، اما، خوشبختانه، این «همه ما» همه آیندگان را در بر نمی گیرد.

- خوب، نگیرد. که چه؟ ما راجه به آیندگان؟! آیندگان را چه به ما؟!

بی خردی و کوته نگر یی اقتصاد جهان خوارو مردم خوار بورژوائی ی امروزین در همین گونه «استدلال» است، به راستی، که نمایان می شود.

آری.

و چنین است: چرا که تنها در منطق ناب «تعریف» یا، یعنی، در الگوی آرمانی ی «مردم سالاری»

ست که بهترین کاری که «فرمانروائی ی مردم» با «اقتصاد» می تواند بکند این است که به کار آن کاری نداشته باشد.

«دمکراسی» هائی که در جهان امروزین داریم، اما، هر یک و همه، از الگوی آرمانی ی «مردم سالاری» فرسنگ ها نورند. مردم سالاری های کنونی، همه و هر یک، در کارکرد خویش بیشتر - اگر نه تنها -

نامروائی ی مردم رامی جویند تا نامروائی ی ایشان را. در این مردم سالاری ها، هیچ مهم نیست این که «فرمانروائی ی مردم» به اقتصاد کار داشته باشد یا کار نداشته باشد. مهم این است، در این مردم سالاری ها، که اقتصاد، با همه توان روز افزون خویش، به «فرمانروائی ی مردم» کار دارد: و بسیار هم کار دارد. نیروهای اقتصادی، در هر یک از اینگونه «دمکراسی» ها، بسیاری از نهاد های سیاسی و اجتماعی را «می

رختخواب و درمستراح نیز با تو کار دارد. زیرسلطه چنین حاکمیتی - شوخی نمی کنم - چگونگی ی عشق بازی کردن و دست به آب رساندن نیز رنگی از «سیاست» به خود می پذیرد. زیر سلطه چنین حاکمیتی، از هرسو که بروی، هم درنخستین گام، با سربیه دیوار «سیاست» برمی خوری.»
این نیز پانویسی بود برنوشته من در همان هفتمین شماره از آرش:

«جمهوری ی اسلامی حتی در نام خود نیز دچار تناقض است. «جمهوری»، در همه شکل های خود، گونه ای از حکومت است که ریشه در «اراده مردم» دارد و، در اداره کردن کارهای جامعه، هیچ اصل و نیروی را برتر از «اراده مردم» نمی شناسند. در اسلام، اما، حاکمیت «از آن خداست»، که از سوی او به پیامبرش و از سوی پیامبرش به چانشینان او و، آنگاه، به نمایندگان ایشان می رسد.»

و، از همه اینها گذشته و افزون بر این همه:

مردم سالاری، بیش و پیش از هر چیز، با جداشدن دین از فرمانروایی ست که آغاز می کند به درکار آمدن.

جداشدن دین از فرمانروایی در ایران، اما، بیش و پیش از هر چیز، به معنای بی معنا شدن عنوان «جمهوری ی اسلامی» و از اعتبار افتادن قانون اساسی ی این «جمهوری» خواهد بود.

چگونه می توان چشم داشت که «جمهوری ی اسلامی» از گوهره جهان نگرانه خود، از «اسلامی» بودن، فرا بگذرد؟
منطقاً می پرسم.

نهم آوریل ۹۲ - بیدر کجا

* به گمان من، يك «أمت» نیز همه مردمانی را که در جغرافیای قلمرو خود دارد لزوماً (از شمار) «مردم» نمی شناسد. تنها پیروان «دین خدای» اند، در «أمت»، که «مردم» اند. «برادران دینی» اند، تنها، که با یکدیگر «برابر» اند، نه همگان. >> «برادران» (و «خواهران») >> با یکدیگر مهربان اند و با کافران سختگیر.

و چنین بود که «امام أمت»، در پاسخ کسانی که از پایمال شدن «حقوق بشر» در جمهوری ی اسلامی سخن می گفتند، چندین سال پیش، فرمود: «اینها که ما می کشیم پشور نیستند: اینها صباغ اند»: یعنی جانوران درنده!

محمود راسخ

۱ - چه تعریفی از دموکراسی دارید؟

درواقع سببی برای طرح این سوال نباید وجود داشته باشد. چون این معنی باید نزد همگان روشن باشد که دموکراسی چیست و تعریف آن چه میباشد. مگر چنین نیست که سرزمینهایی وجود دارند که مردمان آن، و نه تنها آنان بلکه تقریباً همگان، نظام آنجا را دموکراسی میدانند. در این سرزمینها درفاصله های معین، آنان که واجد شرایط اند، نمایندگان خود را در ارگانهای انتخابی معین مینمایند، و دموکراسی را از این طریق و طرق دیگر اعمال میکنند.

و در سرزمینهایی که دموکراسی حاکم نیست، یعنی اکثریت کشورهای جهان کنونی، میلیونها انسان برای کسب دموکراسی مبارزه میکنند. پس اگر میلیونها انسان دیرزمانی است که در دموکراسی زندگی میکنند و میلیونها انسان دیگر دیرزمانی است که برای بدست آوردن آن در تلاش اند، علی الاصول هم آن میلیونهایی که به دموکراسی عمل میکنند و هم آن میلیونهایی که برای کسب آن مبارزه می کنند، باید بدانند منظور از دموکراسی چیست. ولی آیا چنین است؟

در پاسخ به این پرسش که دموکراسی چیست، نه تنها اشخاص گوناگون از کشورهای گوناگون پاسخ های گوناگون خواهند داد. مثلاً پاسخ شخصی از هندوستان با پاسخ شخصی از سوئیس متفاوت خواهد بود، بلکه چه بسا که در یک کشور نیز به این پرسش پاسخ واحد داده نشود. علاوه بر این دریافت از دموکراسی بر امروز با دریافت از دموکراسی، از باب مثال، در قرون هجده و نوزده همسان نیست. این امر تنها در مورد مفهوم دموکراسی صادق نیست. آزادی، برابری و مفاهیمی از این دست نیز همینطورند.

اشاره به این حقایق ممکن است در نظر بسیاری همچون اموری پیش پا افتاده جلوه کند. ولی تمق در این معنی پیچیدگی مسئله را آشکار میسازد. سوال این است که: آیا دموکراسی در عمل تحقق اندیشه ی دموکراسی است و یا برعکس اندیشه ی دموکراسی انعکاس عمل دموکراسی (پراتیک دموکراسی) در ذهن است. و یا نتیجه ی تاثیر متقابل آنها بر یکدیگر.

اهمیت طرح سوال به این شکل هنگامی آشکار می گردد که به این نظریات در میان بسیاری از ایرانیان توجه کنیم که دلیل شکست کوششهای مردم ایران در کسب دموکراسی و ادامه ی سلطه ی استبداد در اشکال و نامهای گوناگون را در این میدانند که در میان ما ایرانیان فرهنگ دموکراسی هنوز باندازه ی کافی رشد نکرده است. یا بعبارت دیگر اندیشه ی دموکراسی در میان ما ایرانیان هنوز قوام نیافته و همه گیر نشده است. اگر این تفکر درست باشد باید به این نتیجه رسید که مردم ایران، یا هر کشور دیگری، باید ابتدا فرهنگ دموکراسی را در نظام استبدادی فراگیرند و در آن نظام به اندیشه ی دموکراسی در همه ی ابعادش مجهز شوند تا بتوانند نظام دموکراسی را جایگزین نظام استبدادی سازند. ولی همین تفکر از سوی دیگر وجود نظام استبدادی را نتیجه ی عقب ماندگی فرهنگی و فقدان فرهنگ و اندیشه ی دموکراسی در میان مردم میدانند. پس از یکسو نظام استبدادی فرهنگ استبدادی را باز تولید میکند و از دیگر سو در همین نظام باید فرهنگ دموکراسی رشد یافته شکوفا گردد. این تفکر آشکارا دچار تناقض است و دچار دور باطلی است که خروج از آن نا ممکن است.

تازه وضعیت ما نسبت به کشوری که در آنجا نظام دموکراسی مدرن برای اولین بار حاکم گردید - انگلستان - زیاد بد نیست. ما امکان این را داریم که مشق دموکراسی را تقلبی از روی دست دیگران بنویسیم. ولی در انگلستان ۱۶۴۸، به هنگام انقلاب ضد استبداد مطلقه ی سلطنتی، مردم آنجا چنین امکانی را نداشتند. و آن انقلاب نیز نه تنها منجر به استقرار بلاواسطه ی دموکراسی نشد، بلکه کرمول برای ریختن شالوده ی قانونی و سیاسی جامعه ی مدرن، پارلمان را تعطیل کرد و نمایندگان پارلمان را با نشان دادن نوک تیز سرنیزه به خانه های شان روانه ساخت و به مدت شش سال به تنهایی حکومت کرد و تازه لرد حامی هم لقب گرفت!

پس از انقلاب فرانسه هم وضع بهتر از انگلستان نبود. انقلاب کبیر فرانسه نیز که شعارش آزادی، برابری، و برادری بود، برای توده ی مردم نه آزادی آورد نه برابری و نه برادری، بلکه ارمغان بلاواسطه اش استبداد ریسمی بود که به استبداد و سلطنت ناپلئون انجامید باید در نظر داشت که مخالفت با استبداد معینی و براندازی آن الزاماً برابر با آزادیخواهی و خواست دموکراسی نیست. حقیقتی که تاریخ بارها آن را نشان داده و ما خود در ایران شاهد آن بوده ایم.

منظورم از یاد آوری دانسته های تاریخی در بالا نشان دادن این حقیقت است که برخلاف نظریات در میان بسیاری از «صاحب نظران» نظام دموکراسی نه نتیجه ی اندیشه ی دموکراسی و نه نتیجه ی رواج فرهنگ دموکراسی در میان مردم است، بلکه برعکس اندیشه و فرهنگ دموکراسی خود در روند مبارزه ی عملی کارگران و قشرهای متوسط جامعه با بورژوازی برای بدست آوردن حقوق اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پدید آمد و انکشاف یافت. روندی که هنوز هم ادامه دارد. و برای فهمیدن آن تعاریف به کار نمی آیند. بلکه برای فهمیدن تئوری ها و تعریف ها از دموکراسی باید خود روند تاریخی پدید آمدن و انکشاف آنرا در کشورهای مختلف بررسی کرد. بررسی انتقادی چند تعریف رایج از دموکراسی این مسئله را روشن می سازد.

در فرهنگ معین دموکراسی چنین تعریف شده است: حکومتی که در آن قدرت عالیه منبعت از ملت است و ملت اعمالش را هدایت میکند؛ حکومت مردم بر مردم.

مقوله ی مردم که در این تعریف با ملت بصورت مترادف بکار رفته است، در تمام دورانی که میتوان از وجود حکومت دموکراسی صحبت کرد معنی یی یکسان نداشته است. مثلاً تا اوایل قرن بیستم زنان نه جزئی از مردم و نه جزئی از ملت به حساب می آمدند. آنان از حق رأی محروم بودند و از نظر قانونی و همچنین در عمل در «هدایت اعمال حکومت» نقشی ایفا نمی کردند.

یکی دیگر از تعریف های دموکراسی اینست: حکومت اکثریت، این شاید قدیمی ترین تعریف از دموکراسی و رایج ترین آن باشد. ایرادی که به تعریف بالا وارد بود به این تعریف نیز وارد است. امروزه حق رأی همگانی بمشابه جزه لاینفک نظام دموکراسی شناخته شده است و باور مردمان این است که گویا همیشه اینچنین بوده است. حق رأی همگانی دستاورد این قرن است. در گذشته نه تنها زنان از حق رأی محروم بودند، بلکه در بسیاری از

دموکراسی ها محدودیتهایی برای حق رأی در قانون قایل میشدند (پرداخت مالیات بردارآمد یا مالک بودن) که بخشهایی از مردان و بویژه تهیدستان را از داشتن حق رأی محروم میکرد. در عمل هم اکنون در بسیاری از کشورهای با نظام دموکراسی نیز حکومت حکومت اکثریت نیست. در انتخابات اخیر در دو استان آلمان تعداد شرکت کنندگان در انتخابات به هفتاد درصد دارندگان حق رأی هم نرسید. اگر یکی از احزاب شرکت کننده در انتخابات اکثریت مطلق آرا یعنی ۵۱ درصد آرا را بدست می آورد باز هم حکومت حکومت اکثریت نمی شد. تازه در آلمان قانون انتخابات قانون مبتنی بر اصل تناسب آراء است. و با تشکیل حکومتهای ائتلافی حد اقل در شکل ممکن است تراکثرموارد حکومت نمایندگی اکثریت باشد. در انگلستان و فرانسه وضع جور دیگری است. مراجعه به آمار و انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا تفاوت فاحش میان آن تعریف از دموکراسی و واقعیت را به

طرز زمختی آشکارمی سازد. در سال ۱۹۶۰ در انتخابات ریاست جمهوری که همراه با آن انتخاب تمام نمایندگان کنگره، یک سوم سناتورها، بسیاری از فرمانداران استانها و سایر ارگانهای محلی انجام میگردد. تعداد کل دارندگان حق رأی ۱۱۲/۷ میلیون بود. از این تعداد ۴۵/۸۷ میلیون نفر در انتخابات شرکت نکردند. باقی میماند ۶۸/۸۲ میلیون که ۵۱ درصد آن میشود ۲۵/۱۱ میلیون. و ۵۱ درصد از کل هائزین رأی میشود ۵۸/۵ میلیون. در ۱۹۷۶ یعنی شانزده سال بعد وضع از این قرار است: دارندگان حق رأی ۱۲۹/۷ میلیون، شرکت کنندگان در انتخابات ۸۰/۰۵ میلیون نفر که ۵۱ درصد آن میشود ۴۰/۸۲ میلیون. در حالیکه تعداد کسانی که در انتخابات شرکت نکردند رقمی معادل ۶۹/۶۵ میلیون بود! آمار نوره های بعد وضع مشابهی را نشان خواهد داد.

بدینسان می بینیم که در نظام دموکراسی حکومت به ندرت حکومت مردم بر مردم و یا حکومت اکثریت بوده است. من تعریف های بالا را تنها در صورتشان بررسی کرده ام. بررسی این موضوع که افکار و باورهای مردم (اکثریت) در دموکراسی چگونه شکل میگیرد و وسایل ارتباط جمعی در این رابطه چه نقشی دارند و این وسایل در کنترل چه اشخاصی قرار دارند، یعنی مسائلی که محتوی و کارکرد حقیقی این نظام را معین مینمایند، طبیعتاً از اهمیت بیشتری برخوردارند. ولی در این نوشتار مختصر مجال پرداختن به آنها نیست.

تعریفهایی از آن دست که نمونه هایی از آن در بالا داده شد، همانگونه که دیدیم نظام دموکراسی را در تمام وجوه آن در قرون اخیر معین نمی سازد. درستتر و دقیقتر آن است که وجوه عام این نظام را در جریان پدیدار شدن و تکامل مراحل گوناگون آن بررسی نموده معین سازیم. انجام این کار به صورت جامع و کامل میتواند، در واقع، موضوع یک کتاب باشد. در این نوشته کاری که من میتوانم بکنم در حقیقت ذکر تراز این پروسه است. بدون آنکه فرصت پرداختن به اثبات این ترزا را داشته باشم.

۱ - نظام دموکراسی، بمشابه ی یک نظام سیاسی در کشورهای غربی، برخلاف باور رایج، در مبارزه با فئودالیسم و بقدرت رسیدن بورژوازی پدید نیامد. در مبارزه با نظام امتیازی فئودالی، بورژوازی خود جزئی از مردم بشمار می آمد و همراه با دهقانان، پیشه وران، کسبه، کارگران، و تهیدستان شهری روستا رسته ی سوم را تشکیل میداد. تجزیه ی این رسته به اجزاء آن پس از سرنگونی فئودالیسم شروع شد. از این دوران است که مبارزه ی مردم با بورژوازی به قدرت رسیده برای بدست آوردن حقوق دموکراتیک: آزادی ابراز اندیشه در بیان و نوشتار، تشکیل احزاب، سیاسی، سندیکا و هرگونه انجمن دیگر، حق رأی همگانی و بسیاری دیگر از حقوق اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آغاز میگردد. بورژوازی که خود برای از بین بردن استبداد فردی و روابط مبتنی بر امتیازات رسته ای و صنفی در جامعه ی فئودالی پرچمدار انقلاب ضد فئودالی بود، پس از رفع محدودیتهائی که در نظام فئودالی بر سر راه گسترش تجارت و انباشت گسترده ی سرمایه وجود داشت، در مقابل مردمی که او را در سرنگونی نظام فئودالی و بقدرت رسیدنش یاری کرده بودند قرار گرفت. انباشت سرمایه تنها میتواندست با تشدید استثمار همان مردمی که برای تحقق شعار آزادی - برابری - برابری انقلاب کرده بودند انجام گیرد. تاریخ دموکراسی سرگذشت این مبارزه ی طبقاتی است.

۲ - نظام دموکراسی تحقق یک اندیشه ی انسانستانه و یا یک برنامه ی سیاسی نیست. در

اروپای قرن های هجده و نوزده و اوایل قرن بیستم اندیشه ی حکومت مردم بر مردم وجود داشت. ولی بجز تا حدودی در انگلستان، در سایر کشورهای اروپای غربی و حداقل تا اوایل قرن بیستم از حکومتی که بتوان چنین عنوانی به آن داد نمیتوان نام برد. حتی اگر به آلمان نازی و ایتالای فاشیستی نظری نینکنیم. یا نمونه ی ایران خودمان و کشورهای بسیار دیگری که در آنجا اندیشه ی دموکراسی و حکومت مردم بر مردم دیرزمانی است وجود دارد و برای تاسیس چنان نظامی نیز مبارزه ها شده است و قانون اساسی های بسیار جامع از روی قانون اساسی کشورهای با نظام دموکراسی پیشرفته نوشته شده، که در آنها آن اندیشه ی دموکراسی انعکاس یافته است، ولی در عمل حکومت این کشورها استبدادی است. پاسخ کسانی که نظام دموکراسی را تنها محصول اندیشه می دانند. به این ملاحظه این است که «مردم این کشورها - مثلاً ایران - هنوز فرهنگ دموکراسی را کسب نکرده اند.» پیش از این در پی پایه بودن این استدلال و تناقض لاینحل آن سخن لازم گفته شد.

بررسی تاریخ پدیداری و انکشاف نظام دموکراسی این واقعیت را نشان میدهد که بدون گذار از یک مرحله ی استبداد سیاسی که در آن انباشت سرمایه به آن درجه برسد که اولاً مبارزه ی آشکار طبقاتی خود نظام سرمایه داری را به خطر نیندازد و ثانیاً بورژوازی قادر باشد به خواسته های اقتصادی و اجتماعی کارگران و عام تر مزد بگیران و حقوق بگیران پاسخ مثبت دهد. در هیچ کشوری دموکراسی به گونه ای که امروزه آنرا منظور می کنیم بوجود نیامده است. همچنین باید به این نکته نیز اشاره کرد که رشد آزاد کالا و سرمایه و انتقال آزاد تکنولوژی، که پیش شرط آن رشد نیروهای تولیدی و گسترش فعالیت اقتصادی است نیز تنها میتواند در چنین نظامی انجام گیرد.

با توضیحات مختصر فوق اگر از من بخواهید که حتماً تعریفی از دموکراسی بدهم تعریف من این است: دموکراسی آن نظام سیاسی است که در آن طبقات، قشرها و گروه های اجتماعی با یکدیگر بر سر منافع اقتصادی و اجتماعی شان بطور آشکار و درحد امکان در چارچوب قانون مبارزه میکنند.

۲ - منظور از دموکراسی اقتصادی چیست؟
من نمیدانم منظور از دموکراسی اقتصادی چیست؟ همچنین نمی دانم این مقوله ی عجیب و غریب را چه کسی اختراع کرده است. لابد در قیاس با دموکراسی سیاسی این مقوله اختراع شده است و لابد منظور از آن مثلاً حاکمیت اکثریت بر اقتصاد است! که البته چیز بی معنی یی است.

۳ - معیار و ابزار اعمال دموکراسی کدام است؟
معیار دموکراسی البته این است که مردم یک کشور - همه ی مردم آن بدون هیچگونه تبعیض قومی، ملی، نژادی و جنسی - در چارچوب شرایطی که قانون معین کرده است نهادهای انتخابی حکومت را در فواصل معین تعیین نمایند. این جنبه ی صوری قضیه است. جنبه ی ماهوی قضیه البته این پیش فرض است که انتخاب کننده می داند منافع حقیقی خود وی و منافع حقیقی جمع، یا حد اقل منافع اکثریت جامعه چه میباشد. تحقق این پیش فرض این فرض است که منافع ویژه ی فرد یا یک گروه اجتماعی با منافع اکثریت و درستتر با منافع جمع در تعارض و تناقض قرار نداشته باشد. ولی تشخیص و قضاوت نیاز به اطلاعات همه جانبه دارد. و شرط لازم برای تشخیص و قضاوت درست دریافت اطلاعات درست و

حقیقی و داشتن سطحی از آموزش و معرفت عمومی است که به فرد امکان تشخیص و قضاوت درست را بدهد. در دموکراسی های تا کنونی وسایل اطلاعات جمعی در کنترل بخش حاکم جامعه قرار داشته است و بدیهی است که این بخش تمایل به این دارد که در مردم، در اکثریت عظیم مردم، باورها، افکار، و تمایلاتی را تقویت نماید و حتی بسازد که در جهت تأمین منافع و تثبیت فرمانروائی بخش حاکم جامعه میباشد.

این تناقض میان شکل و محتوی دموکراسی در جامعه ی سرمایه داری، زائیده ی شکل تولید کالای است که رابطه ی میان کار و سرمایه را در کله ی افراد جامعه وارونه منعکس مینماید. و این مبحثی است که در اینجا مجال پرداختن به آن نیست. لازمه ی این دموکراسی صوری تصور انسانی انتزاعی است فارق از خود خواهی، عاقل و دانا، واقف بر منافع جمع، با گذشت و خیرخواه، کسی که همواره منافع جمع را بر منافع ویژه و خصوصی خود ترجیح میدهد، آگاه بر منافع حال و آینده ی جمع و خصوصیات مثبت دیگر انسانی با این خصوصیات در جوامع کنونی البته تنها میتواند در وهم و خیال وجود داشته باشد.

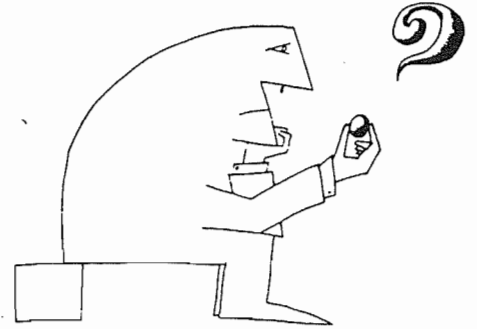
۴ - آیا دموکراسی مورد نظر شما در جمهوری اسلامی قابل دستیابی است؟

دموکراسی مورد نظر من یک دموکراسی شورائی است که در آن تناقضی که در بالا به آن اشاره کردم رفع شده باشد و تناقض میان منافع ویژه و منافع همگانی از بین رفته باشد. و این زمانی ممکن است که سرمایه داری در کشورهای پیشرفته و در نتیجه از نظرتاریخی در سطح جهان به پایان تکامل تاریخی اش رسیده باشد. بنا بر این در بحث کنونی آنهم برای ایران منظور از نظام دموکراسی همین دموکراسی کنونی است که در کشورهای پیشرفته حاکم است. و البته دستیابی به همین دموکراسی یک پیشرفت واقعی برای جامعه ی ما و تحقق آرزویی است که مردم ما بیش از صد سال است برای آن مبارزه می کنند.

جمهوری اسلامی رژیم است مبتنی بر یک دکتورین، این دکتورین ماهیتاً با حق حاکمیت مردم در تضاد است. چرا؟ چون مشروعیت خود را نه از مردم که از خدا میگیرد. اینکه مجبور است مجلس داشته باشد، هر چند سال یکبار بازی انتخابات به راه اندازد، و نمایشاتی از این قبیل، نیاز و فشار و واجبات زمانه است. و نه اینکه چون اعمال حاکمیت مردم جزئی از دکتورین آن است پس مجلس و انتخابات و غیره، پس اگر جمهوری اسلامی زمانی تن به انتخابات واقعا آزاد دهد، از روی اجبار است. اما چه نیروی رژیم را مجبوره این عمل خواهد کرد؟ پاسخ به این پرسش معلوم است - مردم. و این زمانی است که مقاومت و مبارزه ی آنها با رژیم جمهوری اسلامی به سطحی رسیده باشد که رژیم دیگر نتواند با شیوه استبدادی بر مردم حکومت کند.

و در چنین اوضاع و احوالی مردم دیگر چه نیازی به حفظ این رژیم مستبد منقور دارند؟ داستان سرگذشت رژیم ستمشاهی پهلوی و رژیم های استبدادی ای که در چند سال اخیر شاهد سقوط آنها بوده ایم، داستان سرگذشت رژیم جمهوری اسلامی نیز هست.





اگر در کشورهایی که هنوز استبداد سیاسی حاکم است، اندیشمندان طرفدار دموکراسی، در مرحله ی کاوش های نظری شناخت چشم انداز دموکراسی در کشور خود و تلاش برای دستیابی به آن هستند، در کشورهای اروپایی، نظریه پردازان در اندیشه ی برخورد با «عواقب غیرقابل کنترل دموکراسی سیاسی» در کشورهای دستخوش تحولند. مقاله ی زیر، بیان این نگرانی در میان گروهی از نظریه پردازان اروپایی است.

محدودیت های دموکراسی

Kenneth Auchincloss

ترجمه ی: اردشیر حکیمی

تحولات اخیر که در جهان رخ داده است، برخوردی واقع بینانه با مسئله دموکراسی، ضعف ها، قوت ها و تنوع اشکالش را طلب می کند. تفاوت های فرهنگی میان غرب و شرق و شمال و جنوب چنان بارز است که برای استقرار دموکراسی در هرسرزمین باید با استفاده از نیروی تخیل و واقعیت، قالبی مناسب یافت.

جنگ سرد میان ۲ اردوی متخاصم جهانی (چیزی که سابقاً به شرق و غرب معروف بود) به پایان رسیده است. جهان با منظره ای به کلی تازه رو بروست.

صحنه هایی از این وضعیت جدید، چنین اند:

□ حکومت الجزایر برآن بود که به سالهای دراز حکومت تک حزبی پایان دهد و نخستین انتخابات را با حضور همه احزاب به انجام رساند. نتیجه نبرخست این انتخابات نشان داد که بنیاد گرایان اسلامی از چه اکثریت بزرگی برخوردارند. اکثریت آنها چنان بود که قدرت داشتند تا قانون اساسی دموکراتیک کشور را نیز به کلی دگرگون کنند. اما ارتش به صحنه آمد، رئیس جمهور را مجبور به استعفاء کرد و انتخابات را ملغی اعلام نمود.

□ گرجستان - از جمهوری های سابق شوروی - هر لحظه در آستانه تجدید جنگ داخلی است و نیروهای لیبرال و آزادیخواه در این منازعه، در واقع ضد دموکراتیک اند. زاوید غمزه کوردیا Zavid Gamsa Khurdia - از مخالفان زندان دیده رژیم گذشته در شوروی که سال پیش در انتخابات آزاد ریاست جمهوری با پلانتفرم استقلال گرجستان به پیروزی رسید، به دنبال یک شورش توده ای علیه حکومت استبدادی اش، کشور را ترک کرد و اینک پار دیگر برای کسب مجدد قدرت تلاش می کند. او جداً اصرار دارد که هنوز هم رئیس جمهور قانونی کشور است و به همین دلیل از مردم می خواهد که حمایتش کنند.

□ یوگسلاوی با تحمل یک نوره جنگ خونین داخلی، به پاره های مختلف تقسیم شده است. بازار مشترک اروپا، استقلال اسلوونی Slovenia و کرواسی Croatia را به رسمیت شناخته، علیرغم آنکه هنوز هم بخشی از کرواسی در اشغال نیروهای صرب Serbian است.

□ در آفریقای جنوبی، بسیاری از اشکال غیرسیاسی تبعیض نژادی لغو شده اند. اما در عین حال این کشور برای گذار به یک سیستم دموکراتیک - که در آن حقوق اکثریت سیاه پوست تأمین و در ضمن برای اقلیت سفید پوست نیز حقوق قانونی تضمین شود - با دشواری های فراوان و روندی پردرد رو بروست. جهان درسالهای اخیر شاهد نمونه های متعدد پیروزی دموکراسی بوده است. حکومت های سرکوبگر سرنگون شده اند و فضای سیاسی درسیستم های دیکتاتوری برای مخالفان، باز شده است. پس از سالهای دراز سکوت تحمیلی، اینک مردم خود را آزاد احساس می کنند تا پیرامون آنچه دردل دارند با هم گفتگو کنند. تقریباً همه از چنین پیشرفتی خشنودند. لکن اکنون پس از تمامی آن جشن و شادمانی های برحق، زمان آن فرارسیده که هشیارانه به ارزیابی و پژوهش پیرامون به اصطلاح پیروزی دموکراسی بپردازیم.

زمانی که - حکومت های توتالیتر فرو می پاشند - آنچنانکه از سال ۸۹ به بعد رخ نموده است، بلافاصله و به طور خودکار، سیستمی دموکراتیک جایگزین آن نخواهد شد. انتخابات آزاد، الزاماً به حکومت های باز، احترام به حقوق بشر و کامیابی های اقتصادی منتهی نمی شود. اصل استقلال، بخودی خود، اصل نیکویی است، اما معلوم نیست که این تقسیم به اجزاء تا کجا ادامه خواهد یافت و در کجا متوقف خواهد شد. همگان با استقلال چکسلواکی موافقتند، اما آیا اسلواکیا - چنانکه می خواهند، باید از چک ها مستقل شوند؟ آیا اگر اسلوونی Slovenia، کشوری مستقل می شود، چرا مقدونیه Macedonia نخواهد که چنین کند؟ مسئله در مورد باسک Basque چگونه

است؟

تمامی ملت ها به یک میزان برای دستیابی به دموکراسی شور و شوق ندارند و این لزوماً به این معنا نیست که آنهایی که شور و شوق کمتری دارند، زیر فشار حکومت هایشان، بی سر و صدا تسلیم سرنوشت شده اند. شکل های دموکراسی، متنوع بوده و خواهد بود، زیرا که باید قدرت انطباق بر ویژگی های منطقه ای و تاریخی را داشته باشد.

بحث پیرامون این مسئله، قطعاً به معنای زیر سؤال بردن اصول دموکراسی نیست. دموکراسی، سیستمی است که ارزش هایش به طرق زیر آزمایش می شود: احترام به انسانها و اذعان به برابری حقوقی آنان، موظف بودن حکومت ها به انجام وظایف شان از سوی تمامی شهروندان و در راستای منافع آنها، وجود شیوه های ثابت صلح آمیز برای تعویض دولت مردان نالایق و تغییر سیاست های جاری در کشور.

یکی از دستاوردهای مهم تحول جهان در سالهای اخیر، به پایان رسیدن دوران رهبرانی است که با سخنرانی های غرأ و وعده های زیبا مردم را به دنبال خود می کشیدند. دوره سخنان پر طمطراق دیگری سر رسیده است. آنچه که امروز بیش از هر چیز ضروری است، بصیرت عمیق درباره شکنندگی ها و محدودیت های دموکراسی است. بی هیچ شک و شبیه ای باید گفت که دموکراسی هنوز هم با مخاطرات جدی مواجه است. این خطر بیشتر متوجه کشورهایی است که به تازگی پذیرای دموکراسی شده اند.

سیاستمدارانی که دست اندرکار رهبری ملت های نوین در جهان کنونی هستند باید از در غلتیدن به برخی از خطاها و توهمات، جداً بپرهیزند:

اولین خطا، اینکه دموکراسی الزاماً و بلافاصله به رفاه اجتماعی می انجامد، چنین توهمی، بیش از همه در آن کشورهایی رایج است که رژیم های کمونیستی سابقاً بر آنها حکومت می کرده اند. در این کشورها گرایش وجود دارد که می خواهد دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد را توأمان پیش ببرد به این دلیل که این نو پدیده در کشورهای غربی همیشه همراه هم بوده اند. حساس ساده هم این است که خوب، دموکراسی به سرمایه داری منتهی می شود و این آخری هم به نوبه خود انبوهی از غذاهای خوشمزه را به آشپزخانه های ما به ارمغان خواهد آورد. لکن واقعیت عریان این است که دموکراسی بعضاً (و بویژه برای برنامه های ضربتی و کوتاه مدت)، گذار به اقتصاد بازار آزاد - که کشورهای سابقاً سوسیالیستی سخت در اشتیاق آن هستند - را دشوارتر می کند. این امر بدان دلیل است که رفم های اقتصادی هم پردردند و هم از محبوبیت توده ای برخوردار نمی شوند. شاهد این مدعا را در وضعیت کنونی کشورهای اروپای شرقی و شوروی سابق به روشنی می توان دید.

توضیح این امر که چرا قیمت هایی که به ضرب سوسپید دولتی پائین نگهداشته شده بودند، ناگهان افزایش می یابند تا به سطح قیمت های معمول بازار آزاد برسند، و کارخانه های کم بازده و به لحاظ تکنیک عقب مانده باید بسته شوند، و هزاران نفر از کارمندان ادارات (که به کارهای غیر ضرور مشغول بودند) باید اخراج شوند، برای افکار عمومی کار آسانی نیست. مردم فقط همین را می بینند که با این آزادی تازه به دست آمده، زندگی شان فقط دشوارتر از گذشته شده است. پیچیدگی مسئله زمانی نمایان تر می شود که بیاد آوریم رویگردانی اکثر مردم از حکومت های کمونیستی نه به این دلیل بود که آنها را

از حقوق سیاسی شان محروم می کرد، بلکه بیشتر بدین سبب بود که حکومتگران نتوانستند رفاه اجتماعی را که در غرب موجود بود، برایشان فراهم آورند.

در این میان یک امتیاز مثبت برای دموکراسی وجود دارد. رهبران محبوب و مورد اعتماد مردم نظیر لئو والسا و بوریس یلتسین - که در کنار مردم، علیه حکومت‌های بی اعتبار مبارزه کرده اند - از حمایت وسیع توده ای برخوردارند که رهبران مستبد فاقد آنند. لکن حمایت مردمی نیز می تواند به سرعت پایان یابد.

در بخش دیگری از جهان، سیستم بازار آزاد اقتصادی در شرایطی رشد یافته که به کلی از فضای باز سیاسی به دور بوده است. برای نمونه شیلی - در دوران حکومت استبدادی ژنرال پینوشه، بالاترین درجه رشد اقتصادی در آمریکای لاتین را داشته است. نمونه دیگر مکزیک است. سیستم تک حزبی در آنجا چنان شرایط سیاسی با ثباتی برای پرزیدنت کارلوس سالیناس نوگراتی Carlos Salinas de Gortari فراهم آورد که وی توانست رفاه های اقتصادی برای تأمین رونق اقتصادی چشمگیری را در کشورش به انجام رساند. ضرورت پیشبرد اقدامات مؤثر برای رشد اقتصاد، حتی منجر به زیر پا گذاشتن دموکراسی و تغییر چهره آن هم شده است. مثال های بارز در این رابطه سیاستمدارانی نظیر کارلوس آسول منم Carlos Asul Menem در آرژانتین و آلبرتو فوجی موری Alberto Fujimori در پرو هستند. هر دو آنها با پشتیبانی وسیع مردم در انتخابات پیروز شدند، لکن بلافاصله پس از پیروزی، آزادیهای وعده داده شده را قربانی پیشبرد اقتصاد بازار آزاد کردند و برای پیشبرد این برنامه ها، پی در پی به صدور فرامین و احکام مشغول شدند. در پرو مردم رئیس جمهورشان را به شوخی «قیصر فوجی موری» می نامند.

در آسیا نیز الگوی مورد استفاده، نخست پیشرفت اقتصادی و سپس دموکراسی بوده است. کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور رشد برق آسای اقتصادی شان را تحت سلطه رژیم هایی تأمین کردند که در برابر اپوزیسیون کم تحمل بودند. آنها اکنون و آرام آرام در حال باز کردن فضای سیاسی هستند و این امر بعضاً به دلیل فشارهایی است که از سوی طبقه متوسط مرفه جامعه وارد می آید، طبقه متوسطی که در شرایط رشد و رفاه اقتصادی بالیده است.

اگر دموکراسی به ایجاد پیشرفت و رفاه اقتصادی نمی انجامد، شاید که رشد اقتصادی بتواند به بسط دموکراسی مدد رساند.

نومین خطا اینست که تصور شود همیشه دموکراسی، ثبات ایجاد می کند. چنین حکمی معمولاً صحیح است، دست کم زمانی که دموکراسی بنیانهای محکمی در جامعه داشته باشد. در صورت وجود چنین شرایطی هر سیاستمدار احمق یا مستبدی را می توان بدون توسل به قهر کنار گذاشت و اساساً سیستم چند حزبی روح سازش و تفاهم را در جامعه پرورش می دهد.

لکن اگر دموکراسی نو پا است و سیستم به کلی نوین در جامعه ای است که هیچ تجربه ای از گذشته در این زمینه ندارد، آنوقت چه خواهد شد؟ آنگاه ممکن است که نیروهای طرفدار عدم ثبات، حکومت را تحت فشار قرار دهند و حتی بیش از این، صحنه گردان شوند.

به نمونه چین نگاهی بیافکنید. مدل دموکراسی غربی هرگز طرفداران زیادی در این کشور نداشته

است. تظاهرات وسیع توده ای - که به کشتار وحشیانه اطراف میدان «تیان آن من» در بهار ۱۹۸۹ منجر شد - بیش از آنکه در طلب آزادیها و حقوق فردی باشد، علیه رشوه خواری مقامات دولتی و بی کفایتی رهبران حزب کمونیست بود. سرکوب سریع و خشن به این دلیل بود که نولت چین بیم داشت اگر سلطه اش نقصان یابد، هرج و مرج کشور را فرا بگیرد. بسیاری از چینی ها پراوندند که تا حد معینی قدرت مطلقه برای حفظ تمامیت کشوری با وسعت و جمعیت چین ضروری است. چنین عقیده ای در ماههای اخیر با مشاهده حوادثی که در یوگسلاوی رخ داد (و پیش از آن در شوروی هم بود)، استحکام بیشتری یافته است.

در بخش جنوبی صحرا در افریقا، خطر ایجاد درگیری های قومی و قبیله ای، بهانه مناسبی به دست حکام این سرزمین های سابقاً مستعمره داده تا از استقرار دموکراسی، اجتناب ورزند. نتیجه امر را فقط می توان فاجعه ارزیابی کرد. پس از پیروزی جنبش آزادیبخش و کسب استقلال، این قاره توسط مجموعه وحشتناکی از رهبران فاسد، مطلق العنان های دزد، یا دیکتاتوری های مارکسیست و یا واپسگرایان پدرسالار اداره شده است. فقط در این ۲ سال اخیر است که تغییرات قابل توجه در اوضاع مشاهده می شود. کنت کاوندنا Kenneth Kaunda در زامبیا قدرت را از دست داد زیرا که اکثریت مردم از وی رو گردان شدند. در زئیر و کنیا، موبوتو سه سه سکو Daniel arpa Moi مجبور شدند که با نظام تک حزبی وداع کنند و سیستم چند حزبی را بپذیرند. و بالاتر از همه در افریقای جنوبی به نظر می رسد که روند بازگشت ناپذیری برای پیشبرد اشکالی از دموکراسی در آخرین دژ تبعیض نژادی آغاز شده است. هیچیک از اینها البته در کوتاه مدت، به ثبات و رفاه اقتصادی منجر نخواهند شد. لکن دست کم احساس امید و نو سازی را بوجود می آورند.

دموکراسی به معنای قدرت اکثریت است. آری، حکم صحیحی است ولی یک نکته دیگر هم باید بدان افزود که همانا احترام به حقوق و منافع اقلیت است. بی توجهی به همین نکته آخره فرو پاشی یوگسلاوی انجامید. و باز همین مسئله حقوق اقلیت از دشوارترین مسائل مورد بحث در افریقای جنوبی است.

بنابراین یک سیستم دموکراتیک به سلسله نهادهایی برای استقرار و استحکام نیاز دارد. از جمله این ها می توان به : سیستم قضایی مستقل و غیروابسته به احزاب، کنترل غیرنظامیان بر ارتش، و آزادی مطبوعات اشاره کرد. بدون این ها، شهروندان تنها به عروسک هایی تحت کنترل دولت تبدیل خواهند شد. نهادهای مورد بحث نیز برای رشد و استحکام شان به زمان نیاز دارند و نمی توان آنها را به سادگی سفارش داد. لذا دموکراسی های جوان برای رسیدن به نقطه استقرار نهادهای مورد بحث برای یک دموکراسی تثبیت شده با دشواریهایی مواجهند.

در عین حال دموکراسی را نمی توان تنها بر اساس فرمول های تئوریک بنا نهاد. زیرا قوانین ساختار آن با ریاضیات اقلیدسی و شیوه های بازی شطرنج (که مستقل از مکان، زمان و زمینه های فرهنگی یکسان عمل می کنند) متفاوت است. دموکراسی با تنوع فرهنگ ها، گونه گون می شود که گاه این تفاوت ها بسیار چشمگیر هم هست. برای مثال در شرق آسیا ارزشهای فلسفه کنفوسیوس، یک نیروی قدرتمند است. بر اساس همین ارزشهاست که از رهبران می خواهند تا الگوی مردم باشند و آن

رهبری که چنین نکته ای را بفهمد و به کار بندد، از قدرت و احترام بیشتری برخوردار خواهد شد. با قوانین بازی رهبران احزاب سیاسی در غرب نمی توان توضیح داد که چرا سیستم های تک حزبی در بخش های دیگر جهان توانسته اند پا برجا بمانند.

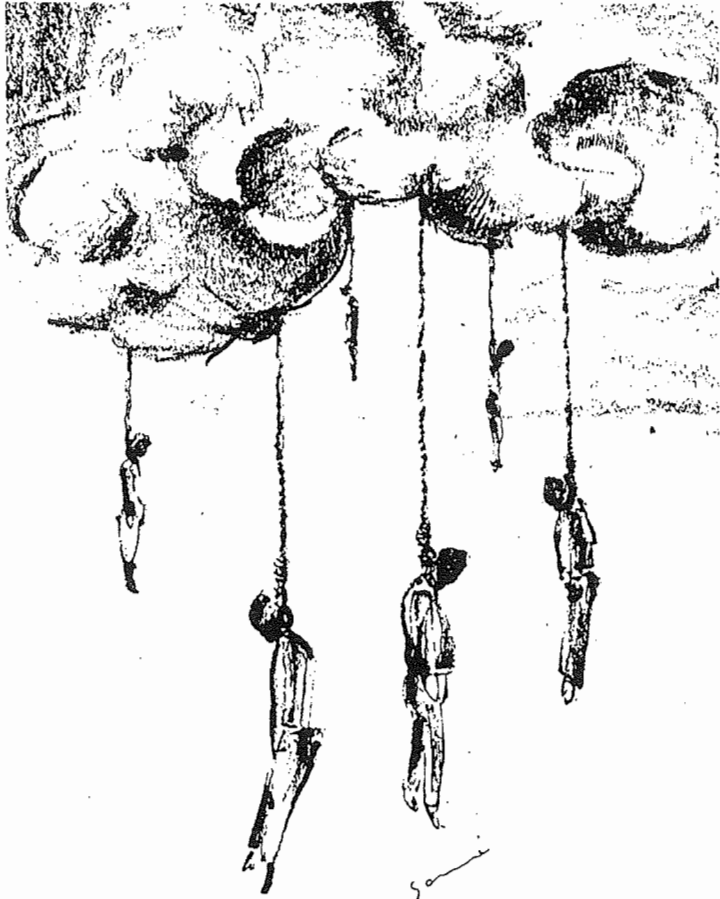
جرالد سگال Gerald Segal از متخصصین امور آسیا می گوید: «فرهنگ سیاسی در شرق آسیا را نمی توان قوانین حکومتی سنتی نامید. آنها غالباً توسط نوعی قوانین اخلاقی بنیادین اداره می شوند. اگر حکومتی می تواند خوب کالا تولید کند و رفاه اقتصادی به ارمغان آورد، دیگر قانونیت، زیاد اهمیتی ندارد». این حرفها مایه تحیر و بعضاً عصبانیت برای کسانی است که اهمیت جدی برای قانون قائلند. جرالد سگال، چنین نتیجه گیری می کند: «دموکراسی، آنگونه که در اروپای غربی و آمریکای شمالی تعریف می شود و متصور است، ضروری، مناسب و قابل اجرا در بقیه جهان نیست».

غربی ها گهگاه شاکی اند که در ژاپن دموکراسی واقعی وجود ندارد زیرا در آنجا اپوزیسیون معتبر و قابل اطمینانی نیست. قدرت در ژاپن میان فراکسیون های رقیب در حزب حاکم لیبرال دمکرات تقسیم می شود. اما این بدان معنا نیست که افکار عمومی در زندگی سیاسی هیچ اهمیتی ندارد. دانشمندان علمی سیاسی در دانشگاه ژاپن، تاکاشی اینوگوشی Taka shi Inoguchi می گوید: «ممکن است که احزاب سیاسی اپوزیسیون تأثیر جدی در ژاپن نداشته باشند، اما احساسات مخالف چنین نفوذی دارند». سه سال پیش، نخست وزیر سابق، نوپورو تاکاشیتا Noboru Takashita مالیاتی برای مصرف کنندگان وضع کرد که به کلی مورد مخالفت مردم قرار گرفت. بلافاصله پس از این جریان، ماجرای دخالت وی در یک افتضاح رشوه خواری افشاء شد. حمایت از نولت به ۲ در صد تقلیل یافت و علیرغم آنکه فراکسیون وی در حزب حاکم بسیار قدرتمند بود، مجبور به استعفا شد.

طبیعی است که در شکل گیری دموکراسی، می توان روی تفاوت های فرهنگی تاکید زیاد و اغراق کرد. کمونیست ها دوست داشتند که سیستم سیاسی شان را دموکراتیک بخوانند. اما واقعیت چنین نبود، همانطور که نظامیان آرژانتین در اوائل دهه ۸۰، دمکرات نبودند. به احتمال زیاد آن سیستم سیاسی که بنیاد گرایان اسلامی می خواستند در الجزایر مستقر کنند نیز دموکراتیک نبود، اگرچه امروز با اطمینان نمی توان چنین حکمی داد. یک نکته اما روشن است. الفای انتخابات به این دلیل که تو در آن پیروز نشده ای، کاری به کلی غیر دموکراتیک است. و خطرناک است، چرا که می تواند به شورش توده ای و جنگ داخلی منجر شود.

در دوران جنگ سرد، «دموکراسی» نوعی پرچم در حال اهترزاز بود که به مثابه تفاوت «ما» و «آنها» برافراشته می شد. وقتی منطق سیاه سیاه و سفید سفید حکمرواست، جایی برای تعمق و تفکر جدی درباره موضوع باقی نمی ماند. رد نقطه قوت های دموکراسی تاکید می شد، اما مشکلات دستیابی به آن نادیده گرفته می شد و نتووعش به حساب نمی آمد. آن روزها گذشت. با فرو پاشی سوسیالیسم، بخش بزرگی از جهان، دچار تحولات عمیق شده است. ملت های جدید در حال رشدند و قدیمی ها مجبور به نو سازی خویش اند. تا زمانی که مسائل و تجارب دموکراتیک (با نیروی تخیل و واقعیت) مورد بحث و بررسی قرار نگیرد و در روند دشوار ساختن جهان نوین به کار بسته نشود، نمی توان از پیروزی قطعی دموکراسی در دنیا سخن گفت.

سرکوب شورشها در چند شهر بزرگ ایران



ستم طاقت شکن اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی که اکثرآ آحاد ملت ایران را در فشار روز افزون قرار داده ، سرانجام به عصیان مردم در شهرها انجامیده است. در اصفهان ، شیراز ، اراک ، بخشهایی از کردستان ، مشهد ، تهران ، و درگیریهای متماد و وسیع تفنگداران حکومت با مردم ، به بحران عمومی بیش از پیش دامن زده است.

در این میان ، شورش مشهد از کیفیت و کمیت خاصی برخوردار بوده که علیرغم سانسور شدید نشریات داخلی ، برخی از آنان را ناگزیر به درج اخبار تحریف شده آن کرده است.

در زیر دو متن ترجمه از اکونومیست و لو موند را در این رابطه ملاحظه میکنید .

ترجمه ی احمد صالحی

تشدید می گذارد ، ناراحت و خجالت زده بنظر میرسد . سیاست ریاضت اقتصادی جدید که ، از جمله ، به معنی نرخ تورم ۴۰ در صدی ، جاری کردن قیمت های بازار و محلول کردن سووسید های پرداختی برای تهیه مایحتاج اولیه است ، شدید ترین فشار خود را برگردۀ «مستضعفین» وارد می کند یعنی براقشاری از مردم که پایگاه عمده انقلاب اسلامی بوده و هنوز هم تکیه کلام مقدس رادیکالهای حکومتی ، که اینک بعد از پیروزی طرفداران رفسنجانی در آخرین انتخابات مجلس از قدرت کنار زده شده اند ، هستند .

قدرت حاکم تصمیم گرفته است که سرعت و با قاطعیت برخورد نماید . تأخیر و تعلل نیروهای انتظامی در سرکوب حرکت های مردم ، که براساس برخی منابع ، در تظاهرات اخیر تنها در ساعات آخربا اقدام به پراکنده ساختن تظاهرکنندگان شده است ، مورد تنبیه قرار گرفته است . نماینده رهبر انقلاب در شیراز ، آیت الله حائری شیرازی ، نا رضایی خویش را از تعلل های نیروهای انتظامی مکتوم نگذاشته است . وی طی اطلاعیه ای ، منتشره در روزنامه «صدای مبارزه» مورخ ۱۶ ماه مه ، اعلام داشت : «درست است که به نیرو های انتظامی تعلیم داده شده است که با مردم رفتار صحیحی داشته باشند ، اما اینها [تظاهرکنندگان] از مردم نیستند ، اینها ضد انقلاب ها هستند .

نو افسر پلیس ، به دلیل اعمال ، معزول و زندانی شده اند . گردان های ویژه ضد شورش در درون سپاه پاسداران انقلاب ایجاد گردیده و دادگاههای ویژه برای محاکمه صدها تظاهرکننده بازداشتی ، تشکیل یافته است . مقامات ایرانی پس از این که در ابتداء چنین وانمودکردند که این حرکت های شورشی می تواند از طرف گروههای اپوزیسیون ، و از جمله مجاهدین خلق ، راه انداخته شده باشد ، امروز تلاش

شهرداری با همراهی نیروهای انتظامی ، به ساکنان یک منطقه خارج از محدوده که در حال ساختمان منازل خود بوده اند ، اخطار کردند که بدلیل نداشتن جواز ساختمانی کارآنان غیرقانونی است . روز سی ام ماه مه ، در مشهد ، گروه دیگری از آن مأموران تلاش کردند که همان مقررات شهرسازی را در منطقه ای از این شهر به اجرا درآورند ، مقرراتی که از زمان انقلاب تا کنون بیسابقه بوده است چرا که «مستضعفان» مجاز بوده اند که فارغ از محدودیت ها منازل خود را بسازند .

حمله تأسف انگیز پلیس به معلولان تظاهرکننده در شیراز ، کشمکش و ازحام پیرامون یک کامیون حامل آجرکه منجر به مرگ بچه ای در اراک گردید ، و خانواده ای در مشهد که در مقابل دستور تخلیه محل مقاومت کرده و در زیر آوار ناشی از تخریب خانه به وسیله بولدوز ماند : در هرکدام از این موارد مردم به خیابانها ریخته و طی تظاهرات دهها هزار نفری نسبت به گرانی اعتراض کرده و شعبات بانکها ، ادارات و دفاتر سازمان تبلیغات اسلامی ، را مورد حمله قرار دادند . تعدادی از اتوبوس ها و ساختمانهای نواختی به آتش کشیده شدند . به گفته شاهدان ایرانی ، این تظاهرات ، با توجه به وسعت ، ویژگی خود بخودی و تکرار آنها ، می توانند یاد آور فضای نخستین روزهای انقلاب اسلامی باشند . یک دیپلمات غربی نیز همین برداشت را با قدری تعدیل ارائه کرده و اظهار می دارد که تظاهرکنندگان ، چند بار تا کنون ، به مغازه ها هم حمله و آنها را غارت کرده اند .

نیاز های مبرم مردم ...

همواره چنین است که اقتدار حاکم ، ازاین گونه فضای نارضایی و اعتراض در کشور که روی به

وجود یک بحران شدید اجتماعی درایران را تهران ، بطور ضمنی ، اخیرآ اذعان داشته است . پس از شورشهای خشونت آمیزی که از ۱۶ آوریل به بعد چند شهر بزرگ کشور و از جمله شیراز ، اراک و مشهد را در بر گرفت و به دستگیری صد ها نفر ، محکوم شدن ۱۲ نفر به اعدام که هشت مورد آن به اجرا درآمده و محکوم ساختن دهها نفر دیگر به حبس و شلاق انجامید ، علی اکبر هاشمی رفسنجانی ، رئیس جمهوری ، روز جمعه ۱۲ ماه ژوئن آشکارا پذیرفت که «مردم با مشکلاتی روبرو و در نتیجه ناراضی هستند» .

درحالی که ، درآغاز هفته ، «رهبر» جمهوری اسلامی ، آیت الله علی خامنه ای و رئیس مجلس ، علی اکبر ناطق نوری ، دراین زمینه فقط از «اتفاقات» سخن به میان می آوردند ، و از «حوادث» ساده و «بدون هیچگونه منشاء سیاسی» و یا از «رویداد های معمولی که درهرکشوری می تواند پیش بیاید» حرف می زدند ، رفسنجانی در سخنرانی روز جمعه خود به ایرانیان در برابر «هرگونه آشوب تازه ای» هشدار داده و تصریح کرد : «ما باید انتظار این را داشته باشیم که این قبیل حرکات تکرار شوند ، بایستی همه همیاری و آمادگی خودمان را حفظ کنیم» .

این تظاهرات ، هر بار راثر حوادث کوچکی پدید آمده و سپس ابعاد دیگری پیدا کرده اند . نخستین آنها ، در ۱۶ آوریل در شیراز ، از تجمع گروهی از معلولان جنگی شروع شد . به گفته یک منبع ایرانی ، چهارصد تا پانصد نفر از این رزمندگان سابق در برابر ساختمان اداره امور اقتصادی و دارایی گرد آمده بودند تا نسبت به کاهش اخیر در میزان کوبن های خرید مایحتاج اولیه که به آنها تعلق می گرفت ، اعتراض نمایند .

پانزده روز بعد از آن ، در اراک ، مأموران

مراسم یاد بود علی اکبر اکبری



۱۱ خرداد (۱/۶/۹۲) مراسم خاکسپاری و یادبود علی اکبر اکبری، نویسنده ی پژوهشگری که در ۲ خرداد ۷۱ (۲۲/۵/۹۲) در شهر کلن آلمان درگذشت، در همان شهر برگزار شد. در این مراسم که بیش از سیصد تن از دوستان و دوستداران اکبری از شهرها و کشورهای گوناگون حضور داشتند، بیانیه های کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و خانواده های اکبری - وزیری - فدایی رضوی، خوانده شد و نعمت آرزم سخنرانی ای با عنوان «نسل ستاره در شب طوفان» ایراد کرد.

در بیانیه ی کانون چنین آمده است :
«علی اکبر اکبری، نویسنده و پژوهشگر تبعیدی و عضو قدیمی کانون نویسندگان - در ایران و در تبعید - ساعت ۲۲ روز شنبه ۲۳ مه ۱۹۹۲ - نوم خرداد ۱۳۷۱ ، به علت سکتة توأمان مغزی و قلبی در شهر کلن آلمان در گذشت.

علی اکبر اکبری که به هنگام درگذشت تنها ۵۵ سال داشت، ۷ سال پیش نیز به علت همین بیماری مدتها در بیمارستان و خانه بستری بود و از آن پس هرگز سلامتی اش را بطور کامل به دست نیاورد...
اکبری بر رغم بیماری شدید، ضمن کار پژوهش و تألیف، برمه نشست های مهم کانون نویسندگان حضوری مؤثر داشت و در راه حفظ کانون و پیشبرد هدفهای آن از جان مایه می گذاشت. کانون نویسندگان در تبعید، درگذشت این نویسنده و پژوهشگر آزاده و آزاد اندیش را به خانواده اکبری و همه دوستداران فرهنگ و دانش تسلیت می گوید.

گزارشها، زمین های این منطقه به وسیله زمینداران سود جو به «افراد بی اطلاع» فروخته شده است، و هنگامی که مردم خواسته اند شروع به ساختن منازل و آلودگی های خودشان بکنند، شهردار اجازه این کار را نداده است. بحث و جدل در تمام مدت آن روز ادامه یافته، و وقتی هم که مدارس تعطیل شده است دانش آموزان محله نیز به جمع مردم پیوسته اند. در این حال، گفته می شود که نو نفر از دانش آموزان مورد اصابت گلوله قرار می گیرند، و این جرقه ای برای آغاز شورش می شود.

اما بر پایه اظهارات شاهد عینی دیگری، راجع به ادامه و دنباله جریان، چنین بنظر می رسد که شورش سازماندهی و هدایت شده بود :
«انبوه جمعیت را دیدم که مانند سیل به طرف ما می آمد. در پیشاپیش آنها هشت مرد نقاب دار سوار بر موتور سیکلت بودند که آنها را هدایت می کردند. این موتور سوارها همواره در جلوی صف بودند و بعضی وقتها ساختمان هایی را نشان می دادند که بایستی آتش زده شود و بعضاً هم بناهایی را علامت گذاری می کردند که بایستی مورد حمله قرار گیرد».

جمعیت تظاهر کنندگان در مسیری هدایت شدند که اغلب ساختمانهای نولتی اصلی در سر راه آن قرار داشتند و همه آنها به آتش کشیده شدند. فروشگاه بزرگ نولتی قدس پیش از آتش سوزی مورد غارت قرار گرفت. قسمتی از اداره دارایی که محل نگهداری پرونده ها بود آتش زده شد و بخش عمده ای از اسناد و مدارک موجود نابود گردید. شاهدهی می گفت که ملاما برای حفظ جان خودشان درحال فرار بودند. دانشجویی برخورد می یابد که او نیز در بیرون انداختن کامپیوترها و وسایل از پنجره طبقه فوقانی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی دست داشته است. از مغازه های معمولی فقط چند تایی که در جوار یک بانک نولتی بودند دچار آتش سوزی شدند.

عصر آن روز شهر در دست شورشگران بود، و پلیس و پاسداران اسلامی خود را عقب کشیده و مانع از کار تظاهر کنندگان نبودند. در هفته جاری، رئیس پلیس مشهد از سمت خود برکنار گردیده و به همه افسران ارشد نیز دستور داده شده که تا پایان تحقیقات در باره نحوه رفتار آنان، محل زندگی خویش را ترک نکنند. می توان انتظار داشت که واکنش پلیس در برابر نا آرامی و تظاهرات آتی سخت و خونین باشد. در تظاهرات اخیر، شدت عمل از سوی نیروهای «بسیج» یا «ارتش ۲۰ میلیونی خمینی» به مرحله اجراء درآمد. در پی فراخوان استاندار خراسان نیروهای مسلح بسیج از هرگوشة استان به اینجا اعزام شدند.

در این باره که جمعیت تظاهر کننده دارای هدفهای مشخصی بوده و برهم زدن شهر برنامه ریزی شده بود، تردید کمی وجود دارد. آتش زندگان درکار خود مهارت داشته اند : ساختمانهای پنج طبقه اداری اکنون به انبوهی از نخاله و آشغال تبدیل گشته اند ، از کتابخانه اصلی شهر توده ای خاکستر برجای مانده است. یک راننده تاکسی در این مورد می گوید : « در آن آتش سوزی تعداد زیادی قرآن سوزانده شد. در مساجد می گویند علت این که خدا بر ما، نرسد هفت روز بعد، بلای سیل را نازل کرد همین بوده است». او در ادامه صحبت خویش گفت که نمی داند آیا این بلای آسمانی برای کیفر شورشگران بوده یا برای مجازات کسانی که شورش را سرکوب کردند»

گزارش خبرنگار مجله اکونومیست در ایران
مندرج در شماره ۱۳ ژوئن ۱۹۹۲

دارند توضیح بدهند که این حرکتها از نوع بزهکاری های شهری متداول بوده است. رفسنجانی در این باره گفت: «کسانی که دست به غارت زده اند از مجرمینی هستند که پرونده های سنگین قضائی دارند». وی همچنین اظهار داشت که ضروری است «برای گرفتن هرگونه بهانه ای از دست این مجرمین، به نیازهای مبرم مردم پاسخ داده شود».

لوموند ، ۱۵ - ۱۴ ژوئن ۱۹۹۲

●●●

«آیا شما طی دوره اقامت تان در مشهد با اعضای مجاهدین ملاقات کردید؟» این سئوالی بود که افسر ارتشی مرتباً از من می کرد. من (خبرنگار اکونومیست) در راه بازگشت از مشهد ، که روز ۲۰ ماه مه شورش در آنجا رخ داده بود، دستگیرشدم و مورد تفتیش کامل قرار گرفته و به مدت ده ساعت بازجویی شدم. اغلب سئوالات بازجویی به مجاهدین خلق، اپوزیسیون مسلح ایرانی مستقر در عراق، مربوط می شد. دفترچه های یادداشت من مورد تفتیش و بررسی قرار گرفت و نو مورد که نامی از مجاهدین به میان آمده بود در آنها یافته و برداشته شد. اما هرودی این موارد حاکی از نفی دخالت مجاهدین در شورشها بود.

پیش از این اتفاق، شك و تردید درباره ادعاهای مجاهدین که خود را در نا آرامی های چند شهر ایران در ماه گذشته نخیل می دانستند، منطقی به نظر می رسید. حساسیت ارتش در این زمینه حالا این امر را قدری تغییر داده است. حرفهای نولت را هم که مسائل و مشکلات را به تند روهای مذهبی ، که در انتخابات عمومی اخیر از مجلس رانده شدند، نسبت می دهد کمتر کسی باور می کند. در مشهد، گروهی که خود را «انجمن حمایت از حقوق کم درآمد ها در جامعه» می نامد اعلامیه هایی پخش کرده و ضمن آن مسئولیت تظاهرات را بر عهده گرفته و گفته است که بدتر از این نیز در پی خواهد بود. لکن آنچه می توان با قطعیت بیان داشت اینست که شورش مشهد، به طرز قابل توجهی، خوب سازماندهی شده بود.

مجازات شورشگران آغاز شده است. در دهم ژوئن، چهار نفر در مشهد به دار آویخته شدند و محاکمات دادگاههای انقلاب اسلامی هنوز ادامه دارد. روز بعد، در ارتباط با شورش شیراز، چهار نفر دیگر را هم به دار آویختند و پنج نفر دیگر را نیز محکوم به اعدام ساختند. رهبر روحانی کشور، آیت الله علی خامنه ای، در سخنانی خطاب به مجلس، گفت که این شورشها کار «اراذل و اوباش» است که بایستی «مثل علف هرز» کنده شده و به نور انداخته شوند.

یک هفته پس از شورش مشهد، جاری شدن سیل در این شهر، جان بیش از ۳۰ نفر را گرفت. این که در جریان تظاهرات چند نفر کشته شدند معلوم نیست. برخی از شاهدان عینی تعداد کشته ها را تا حدود ۴۰ نفر اظهار می دارند، برخی دیگر می پذیرند که بعد از مشاهده جنازه نو نو جوان که گفته می شد به دست پلیس کشته شده اند و آنها را در شهر می گرداندند، خودشان هم به تظاهرات پیوسته اند.

تظاهرات مشهد بعد از ظهر روز شنبه در خیابان طبرسی آغاز گردید، خیابانی دراز با خانه ها و آلودگی های حاشیه آن، که به خارج از شهر و تا ناکجا آباد امتداد می یابد و زمین های اطراف آن از طرف شهرداری به عنوان «فضای سبز» و برای استفاده کشاورزی اعلام شده است. برپایه یکی از

چنان بزی که اگر خاک ره هوی کسی را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

حافظ

ما که خود در حادثه ناکهانی درگذشت دوست گرامی، انسان آزاده و فروتن و بردبار، محقق ارجمند علی اکبر اکبری سوگواریم، این رویداد دردناک را به همسر و فرزندان آن زنده یاد و به اهل قلم و مردم ایران تسلیت می گویم

۵ خرداد ۱۳۷۱

فریدون ابوالحسن زاده ، شاهین اعتمادی، حبیب پزین، فریدون تنکابنی ، بهرام چوبینه، علی اصغر حاج سید جوانی، بهروز حقی، نسیم خاکسار، محمود خوشنাম، حسین نولت آبادی،یدالله رویایی، جلال سرفراز، بتول عزیز پور، میرزا آقا عسگری (مانی)، علی اصغر عسگریان، رضا علامه زاده، عدنان غریفی، مهدی فلاحتی (م . پیوند) محمود فلکی، پرویز قلیچ خانی ، بهزاد کشمیری پور، معین الدین محرابی ، رضا مقصدی ، باقرمؤنی ، هما ناطق ، مسعود نقره کار، بهمن نیرومند.

تجدد فرهنگی در ایران

این متن فشرده‌ای است از گفتار داریوش آشوری در سمینار «تجدد در ایران» که با اجازه‌گویی از نوار استخراج شده است. این سمینار در ماه ژوئن در پاریس برگزار شد. متن تفصیلی این گفتار، سپس منتشر خواهد شد.

وقتی بحث تجدد را قبول کردم، در آغاز کار آسان بنظر می آمد ولی وقتی برای شکافتن این مطلب اقدام کردم دیدم که پیچ و تابش بیشتر از آن است که بشود در یک مجلس همه حرف را زد؛ بخصوص در هر وجه قضیه: یکی وجه نظری به اصطلاح *concept-tuele* و یکی بحث تاریخی. البته از نظر یک نوع برخورد روشنفکرانه با مسئله تجدد یا مدرنیته قضیه آنقدر دارای بداهت ذاتی است که چندان بحثی ندارد. یعنی اینکه انسان باید مدرن باشد. به عبارت دیگر، انسانیت یعنی مدرنیته (به تعبیر بنده). و اگر انسانیت هنوز مدرن نیست، از انسانیت هنوز چیزی کم دارد. و در واقع باید در قالبی ریخته بشود تا شکل انسانی خودش را بگیرد و به حقیقت خود برسد. اینها از دیدگاهی بدیهی بنظر می آید. کم و بیش از همان دیدگاه میشود اینطور گفت که: به من بگو که مصرف سالانه کاغذ و زغال و نفت چقدر است تا بگویم انسان مدرن هستی یا نه. یعنی توسعه اقتصادی دست کم از دیدگاه جهان سومی قضیه اصل بدیهی و آورنده مدرنیته دانسته می شود و تمامی کوشش، هم در طول صد سال اخیر در آنجایی که سپس نام جهان سوم به خودش گرفته، این بوده است که قشر پیشرو جامعه که آورنده مفاهیم مدرن و فرهنگ مدرن به جهان خودش است، در طلب توسعه اقتصادی و تأسیس جامعه مدرن بوده است. اما امروز در روزگاری هستیم که قضیه به بداهتی نیست که تا دهه ۱۹۶۰ - ۷۰ تلقی می شد. الان یک کنفرانس خیلی بزرگ در «ریو» برقرار است که کارش رسیدگی به حاصل عمل انسان مدرن در کره زمین و بررسی کارنامه اوست. گفته اند که ۲۴ میلیون برگ سند به این کنفرانس آمده که در واقع برآورد عمل انسان مدرن بر روی کره زمین است. و امروز این پرسش اساسی همه جا مطرح است که مدرنیته چیست و آیا یک امر ذاتی بشری است، و آیا در توسعه اقتصادی تعریف میشود و با معیارهای آن سنجیده می شود یا نه.

مفهوم فرهنگ هم از مفاهیمی است که تجدد یا مدرنیته با خودش آورد. در واقع تعریف ذات انسان از راه فرهنگ، از پدیده های جامعه مدرن و ذهنیت مدرن است؛ و جدا کردن جامعه ای به اسم جامعه سنتی از جامعه مدرن و رویا رو قرار دادن این دو با همدیگر باز از پدیده های ذهنیت مدرن است، و تامل در باب اینها اهمیت دارد. آنچه سیر تاریخ جهان نوین است و آثارش بر روی کره زمین از درون جوامعی مثل جامعه ما آغاز نشده و در واقع در بنیانگذاری ما شریک نبوده ایم ولی از آثار و پیامدهایش هم برخوردار شده ایم هم آسیب دیده ایم، هم سرگشته شده ایم و تجربه های تلخ و شیرین کرده ایم. به عبارت دیگر، مدرنیته را بعنوان یک اصل بدیهی و ضروری جبری تاریخ شمردن و اینکه همه بشریت می باید مطابق یک الگوی معینی از نو شکل بگیرند تا در واقع انسان به معنای واقعی کلمه بشوند، این چیزی است که امروز باید درباره اش درنگ کنیم و البته این درنگ هم از راه مدرنیته و ذهنیت مدرن ممکن است چون ذهنیت مدرن است که دارای آگاهی تاریخی است، دارای حساسیت تاریخی است و می تواند از خود و ماهیت خود پرسش کند. هر بحثی در باب مدرنیته در جوامعی مثل جامعه ما نمی تواند جدا از این پدیده جهانی انجام گیرد. پدیده ای که ما هم دچار عواقب و عوارضش شده ایم. پس یکی وجه کلیت قضیه و جهانگیری آن است که مادر آن شریک هستیم با همه جوامع همانند خودمان در برابر جوامعی که پیشگام مدرنیته شناخته می شوند؛ و یکی هم وجه خاص این پدیده در جامعه ما است و تجربه هایی که ما کرده ایم، برحسب طبیعت و ماهیت گذشته خودمان، و عواملی که با هم برخورد کردند تا این نمود به این صورت خاص در ایران ظاهر شود. همانطور که اشاره شد، فرهنگ یکی از مفاهیمی است که ذهنیت مدرن بوجود آورده، و ما هم در زبان خودمان کلمه فرهنگ را کشف کردیم و معادل کردیم با مفهوم *culture* در علوم اجتماعی و این کلمه مثل

صدها کلمه دیگر در زبان ما حامل چنین بار معنایی نبود. ولی تحولات زبانی بزرگی چه از جهت معنا شناسی، چه از جهات دیگر در زبان ما پدید آمده که تأثیر مدرنیته و خواسته های زبانی مدرنیته بوده است. البته رفتارهای ما با زبان ما هنوز کمابیش همان رفتارهای یک جامعه سنتی است نسبت به زبان. یعنی هنوز نمی تواند زبان را از بیرون همچون یک *objet* نگاه کند و کمتر نگاه علمی و عقلی به آن دارد. اما آن چیزی که در دنیای غربی بعنوان مدرنیته بوجود آمده و صورت زندگی را تغییر داده، بخشی از بشریت را به صورت مرکز و بقیه را به صورت بشریت حاشیه ای نسبت به آن در آورده است، همه وجه اجتماعی ما را دستخوش تحول کرده که این تحول در مورد فرهنگ و زبان نیز صادق است. یعنی زبان ما هم یک زبان حاشیه ای است نسبت به زبان های اصلی و زیر فشار آنها تحول پیدا میکند. همچنانکه همه وجه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ما دگرگون شده است. این کلمه فرهنگ مثال خوبی است برای دریافت تأثیر فرهنگی. این کلمه در زبان ما خیلی قدیمی است. ریشه آن را در زبان های اوستایی و پارسی باستان سراغ نداریم ولی در زبان پهلوی هست و در متون پهلوی زیاد آمده؛ در «کارنامه اردشیر بابکان»، در «دینکرت»، و کتاب های دیگر... و در آنجا به معنی ادب و آداب و رسم و فن کارهایی است که انسان می آموزد و با آن سرآمد می شود. این کلمه را در ادبیات فارسی هم فراوان داریم؛ در «مقدمه شاهنامه ابو منصور» - که خودش از بین رفته ولی مقدمه اش هست - این کلمه در عبارت «فرهنگ شاهان و کار و ساز ایشان» آمده است. در آنجا فرهنگ شاهان یعنی شیوه آداب و رفتار پادشاهی. در کیمیای سعادت غزالی و در شاهنامه و بسیاری کتابهای دیگر این کلمه آمده و همه جا به معنای آداب و اخلاق است و آنچه انسان را نسبت به دیگران سرآمد می کند و فضیلت می بخشد. اما وجه مهم تحول معنای کلمه فرهنگ این است که در جامعه سنتی، فرهنگ هنوز بصورت مفرد به کار می رود. به عبارت دیگر، یک فرهنگ بیشتر وجود ندارد، اما از نظر علوم اجتماعی مدرن است که شیوه اندیشه و زیست هر جامعه انسانی، فرهنگ نامیده می شود. به عبارت دیگر «فرهنگها» وجود دارند. جامعه سنتی خود را به این عنوان دارای فرهنگ نمی شناسد، بلکه شیوه زندگی و اندیشه خود را شیوه مطلق زندگی انسانی می داند و در نتیجه، هر چه بیرون از آنست را، در واقع، بیرون از ادب و اخلاق و فرهنگ می داند. مثلاً، چینی ها آنچه را که غیر چینی بود به زبان خودشان «بربری» می گفتند. هم چنانکه برای ایرانی ها هم آنچه ایرانی است از شیوه رفتار و آداب و رسوم زندگی، با آنچه که «فرهنگ» می نامیم، آنچنان یگانه است، که حالت یک داده مقدس الهی را دارد؛ داده نیاکانی است که حالت نیمه خدایی دارد. در نتیجه نوعی تقدس و ثبات دارد. ولی با مدرنیته و ذهنیت آنست که مفهوم *culture* پیدا میشود. *culture* از ریشه لاتین *culture* است به معنای کشت و پرورش. بعد از قرن ۱۸ نویسندگان آلمانی این کلمه را معنای صورت خاص دستاوردهای انسان و زندگانی انسان را از موجودات طبیعی جدا میکنند، بکار بردند و به این ترتیب مفهوم «فرهنگ» بوجود آمد که در مردم شناسی (آنتروپولوژی) بعنوان اساسی ترین مفهوم تثبیت شد و علم فرهنگ شناسی بوجود آمد، و در پرتو آن فرهنگ ها کشف شدند. کاربرد این کلمه بصورت جمع، تحول بزرگی است که امروز ما می گوئیم فرهنگ امریکایی، فرهنگ چینی و فرهنگ فرانسوی... همه سطوح و رده هایی که می شناسیم

شبیبه نادر افشار گردد / نگو هرگز نمیشه های های
 نگو هرگز نمی شه های های
 سیا قرمز نمی شه های های
 می شه گرگی به گله آشنا شه / نگو هرگز نمی شه
 های های
 می شه شیطان به شکل اولیا شه / نگو هرگز نمی شه
 های های
 می شه شحوتچرانی پادشا شه / نگو هرگز نمی شه
 های های

محمود کویر

تصنیف سرایی و راهیابی تصنیف به حوزه ی شعرکلاسیک بوسیله عارف و بهار چشم اندازهای گسترده تری دربرابرچشم شاعرمی نهاد. تصنیف شعر مردم بود. شعراعتراض بود و برخلاف نظر عارف این او نبود که تصنیف را به حوزه ی سیاست و مسائل اجتماعی کشانید، تصنیف از ابتدا، از زمان پیدایش اسلام درایران همواره شعرمردم، شعرعصیان و اعتراض بود.

دراین هنگام نشریات ادبی مانند ارمغان، تجدد، آزادیستان و دانشکده، زمینه های بحث و جستجو را فراهم آوردند. اپرا نویسی و آفرینش نمایشنامه های منظوم بوسیله عشقی افق های تازه و بکر را می گشود. میرزاده عشقی، سه تابلوی ایده آل را که خود دیباچه انقلاب ادبیات ایران می نامید، دراین زمان سرود و در مقالات خویش لزوم تحول و انقلاب در زمینه شعر را یاد آورش. وی می نویسد: «پندار من این است که بایستی دراسلوب سخنسرایی زبان پارسی تغییری داد ولی دراین تغییرنبایستی ملاحظه اصالت آن را از دست نهاد».

منظومه سه تابلوی ایده آل وی به افسانه و خانواده سرباز نیما نزدیکی ها دارد، اگرچه آن تصاویر پوست داشتنی و آن وزن رقصان را ندارد، بهر روی نخستین گام در راه شکستن سدهاست:

نو ماه رفته ز پاییز و برگ ها همه زرد
 فضای شمران از باد مهرگان پرگرد
 هوای دریند از قرب ماه آذر سرد
 پس از جوانی پیری بود، چه باید کرد؟

بهار سبز به پاییز زرد شد منجر
 به تازه اول روز است و آفتاب به ناز
 فکنده درین اشجار سایه های دراز...

بهر روی، عارف، بهار، عشقی و ایرج شاعران دوران تجدد طلبی بودند. «۲» در زمانه آن ها قیام های گیلان، خراسان و آذربایجان شور و هیجانی پدید آورده بود. انقلاب اکتبر نوید آزادی نوع بشر را می داد. بسیاری از تجدد خواهان ستایشگران انقلاب اکتبر، لنین، عمو اوغلی، خیابانی و پسیان بوده و با اردوی انقلاب در ارتباط بودند. از شمار آنان باید از شمس کسمایی و تقی رفعت نیز بمنوان نو آوران یاد کرد. تقی رفعت، شاعر و آوازیخواه شهیر، سردبیر روزنامه «تجدد» بود. این روزنامه خواستار تحول و تجدد در ادبیات بود. روزنامه تجدد در یکی از سلسله مقالات خود می نویسد: «ادبیات قدیمی ما از منابع اولیه خودش نور افتاده، دریک حوضه ی وسیع تراکم یافته و به حال رکود و سکون برآن تخت خواب فراخ مستقر و متوقف شده است. یک سد سدید که اختیار داریم آن را یک سد محافظه کاری بنامیم... وقتی که ما می گوئیم، متصدی هستیم دراین زمینه جریانی بوجود بیآوریم، طبعاً معلوم می گردد که مقصود و نقشه ی ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سد سدید استمرار و رکود است».

وی درجایی دیگر می نویسد: «مسئله تجدد در ادبیات را ما از سه نظر اساسی مورد تدقیق و مطالعه قرارمی دهیم. از نظر: - شکل - زبان - اسلوب».

دنباله در صفحه ۲۰

از بازگشت تا تجدد

در شعر پارسی

استبدادی، ایجاد و گسترش صنعت چاپ و ایجاد چاپخانه ها راه را گشود. روزنامه و روزنامه نویسی زبان ادبیات را به زبان مردم نزدیک کرده و افق های تازه ای دربرابرشاعرمی گشود. روزنامه های ایرانی درخارج، ایرانیان را با فرهنگ غربی آشنا می کرد. ایجاد دارالفنون و استخدام آموزگاران خارجی به رونق علم و ادب می انجامید. درهمین زمان ترجمه ی آثار اروپایی آغاز شده بود. یکی از آموزگاران دارالفنون، نیکلا، مترجم رباعیات خیام بود. دراین دوره آثاری از الکساندریوما، نمایشنامه های مولیر، روبنسن کروژنه، کنت مونت کریستو، سفرهای کالیبر و ... به پارسی ترجمه شد.

با پیش آمدن انقلاب مشروطه آخرین ضربه ها به شعر قدیم وارد آمد.

رونق اشعار مطبوعاتی، حصارها و باروهای شعرکهن را فرو می ریخت و دست و بال شاعر را باز می گذاشت، و از قید و بند های شعر قدیم می گریخت. این شعراز هوپ هوپ نمونه ای از آن اشعارست:

ننه جان خواب بودم خواب دیدم
 ماه رمضان شد ننه جان / نان و گوشت ارزان شد
 ننه جان
 خواب من دروغ بود ننه جان / هرچه دیدم دوغ بود
 ننه جان
 ننه جان خواب بودم خواب دیدم
 مشروطه به پاشد ننه جان / عیش فقرا شد ننه جان
 خواب من دروغ بود ننه جان / هرچه دیدم دوغ بود
 ننه جان

ننه جان خواب بودم خواب دیدم
 اشعارضربی و آهنگین که دراین زمان رونق یافته بود، ستون های محور و اوزان شعرقدیم را به لرزه درمی آورد. طنز نویسی، زبان شعر را ساده کرده و دریای وسیع ادبیات توده ای و فرهنگ مردم را دراختیار شاعرقرارداد. این قطعه ای از یکی از اشعار اشرف الدین حسینی است:
 همیشه دولت به ملت یارگرد / نگو هرگز نمیشه های
 های
 به اهل مملکت غم خوارکرد / نگو هرگز نمیشه های
 های

شعر پارسی پس از بحران دوران صفویه ، پاردیگر از اواخرنوره ی افشار دچار بحران شد. سبک پیچیده و دشوار مغول و تیمور و هم چنین نکته سنجی ها و خیال بندی های سبک هندی به پایان خط رسیده بود. با روی کارآمدن فتحعلی شاه و برقراری امنیت نسبی، کسانی مانند شعله و مشتاق و سپس هاتف و آذربیکلی برآمدند و با زندگی دوباره ی شعر درباری راه نجاتی جستجو کردند. راه نجات از بحران به نظرآنان دربازگشت به سبک های قدیمی نهفته بود. دوره بازگشت آغاز شد که به قول نیما بازگشتی از روی عجز بود. صبا، نشاط، سحاب و مجمر از این گروه بودند. اما شعردرباری و بازگشت نتوانست شعرپارسی را از بحران نجات دهد. یفمائی جنتی درقرن سیزدهم نقطه پایانی برشعردرباری ایران بود. و از این زمان شاعرکشی نیز چون وزیر کشتی و خویشاوند کشتی به برنامه های دولت افزوده شد. «۱»

یفما ناقوس مرگ شعردرباری بود. شعراز این زمان بند و زنجیردربارو اشرافیت را گسست و مخاطب خویش را عوض کرد و به بیان کمردم آمد. هنوز تا حوادث انقلابی و انکشاف سرمایه داری فاصله ای بود و شاعرشوریده که راه نجاتی نمی یافت درنهایت یأس و بد بینی به اعتراض و انتقاد از وضع موجود پرداخت. مرآت یفما که برخی برای آهنگ های ضربی ساخته شده و وی با استفاده از نمونه های نادر مستزاد اشعاری سرود که به سرود ها شباهت دارد. پس از عبید هیچ شاعرطنز پردازی چون یفما به مسائل زندگی مردم و مفاسد اجتماعی نپرداخته است. یفما شاعر اعتراض و عصیان است؛ هنرلیاتی گستاخ، بی پرده و افشاگرآورد. درهمین زمان نهفتی درپارسی نویسی آغاز شد که یفما نیز درآن راه گام نهاد.

به دنبال یفما، طاهره قره العین آمد، اشعار طاهره، شعر رها شده از دربار، شعرعصیان و اعتراض است اما فرم و تکنیک هنوز اسیراست. بحران شعرپارسی تحول و تجدد می طلبید، نه بازگشت؛ و این تحول صورت گرفت: ادبیات مشروطه، زمینه ها و دلایل این تحول چه بود؟

اصلاحات امیرکبیر، آشنایی ایرانیان با تمدن و فرهنگ اروپایی، شورآوازیخواهی و نهضت های ضد

فلسفه راه یافت. ژان فرانسوا لیوتار نخست، واژه پست مدرن را از اینرو برگزید که هشدار می‌دهد که نهفته است «منظورم این بود که در مدرنیته چیزی رو به زوال است» (۲). و در حالیکه بنظر کیبیدی و ارگا K. Vargas، منتقد معاصر هلندی، پست مدرنیسم، شاخص دوره تاریخی آخرین ربع این قرن است، (۳) در آمریکا و آلمان به دیدگاهی خاص در ادبیات اطلاق می‌شود.

اندیشه پست مدرن ابتدا در میان فلاسفه نو و چند تن از جامعه‌شناسان فرانسه در پی انتقاد به جامعه مدرن و شرایط حاکم بر انسان دنیای صنعتی غرب زاده شد.

بگفته هابرماس HABERMAS، مدرنیته در پی خود مختاری در قلمرو علم، اخلاق و هنر پدید آمد. خود مختاری ای که ثمره‌های آن از یگانگی انگاری عرصه‌های مختلف خرد و سلطه ایدئولوژی بود (۴). انسان مدرن در جامعه‌ای که ویژگی آن آزادی از سنت و مذهب است به فردیت می‌رسد و در پهنه تاریخ جای می‌گیرد. از اینرو از دیدگاه اندیشمندان مدرن، وجه تاریخی انسان شایان اهمیت است.

لیوتار معتقد است که در جامعه مدرن «دانش» از «روایت» (recit) مجزا می‌شود، در حالیکه در جوامع کهن دانش آندوزی با روایت پردازشی آمیخته بوده است. و شاید از اینرو باشد که دانشمندان دنیای مدرن روایت را بیده تحقیر می‌نگرند.

بعقیده دلوز Deleuze و گاتاری Guattari مدرنیته سیستمی است که برای ادامه کارکرد خود نیازی به ایمان یا پرستش موجودات ماوراء الطبیعه ندارد. بنابراین، سرمایه داری هدف عمده مدرنیته است.

بهر روی، هر چند فلاسفه اصلی مدرنیته، از هگل تا هابرماس، همگی آلمانی بودند، اما بنیانگذاران پست مدرنیسم، یعنی فوکو Foucault، دریدا Derrida، لیوتار Lyotard و دیگران از اندیشمندان معاصر فرانسه‌اند. از دیدگاه لیوتار، جامعه مدرن به اندیشه اصلی و حیاتی خود وفادار نمانده است:

«اندیشمندان جنبش روشنگری که پایه‌گذاران اصلی مدرنیته بودند، هدف نهایی از پیشرفت علوم، فنون، هنرها و آزادی‌های سیاسی را تنها یک چیز، یعنی رفاه انسان می‌شمردند. هدف و اندیشه‌ای که در سال ۱۹۴۳، هنگامیکه تکنولوژی مدرن برای نخستین بار در جنگ جهانی بکار رفت و خونها بر زمین ریخت، بدست فراموشی سپرده شد... پست مدرنیسم، بازنگری برخی از ویژگی‌هاییست که مدرنیته بخود نسبت می‌دهد و به آن فخر می‌فرشود. بهتر است از علم و تکنولوژی و کاربرد آن در جامعه آغاز کنیم» (۵).

وارگاس که با دیدی گسترده‌تر با پست مدرنیسم روی می‌شود برای نمایاندن جایگاه آن، اندیشه و ادب قرن اخیر فرانسه را به چهار دوره تاریخی تقسیم می‌کند: دوره نخست که در آن جنبش‌های تجربی و «آوانگارد» پا گرفت و از اواسط جنگ جهانی اول تا اواخر دهه ۳۰ بطول انجامید و در برابر ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم هیتر پایداری کرد. ژان کوکتو، پل الوارو آپولینر از شمرای آوانگارد دوره نخست بودند.

اندیشه مهم دوره بعدی که پیش از جنگ جهانی دوم نضج گرفت و با تعهد اخلاقی - سیاسی همراه بود آگزیستانسیالیسم است. در این دوره آثار ادبی با معیارهای اخلاقی - سیاسی و نه زیبایی‌شناسانه ارزیابی می‌شدند. دوره سوم از اواخر دهه پنجاه، همراه با اعتراف سارتر به ناتوانی سیاسی

زیتلا کیهان

پست مدرنیسم (ما بعد مدرنیسم)

هرمن ملویل H.Melville نویسنده آمریکایی در رمان «موبی دیک» از قهر اقیانوس که تصویر روح آدمی ست، حکایتی مدرن آفریده و تمثیلی گویا از انسان کنونی بدست داده است: در پس زمینه تیره و دنیای نو بعدی کشتی «پکو»، کاپیتان «آهب» با کوششی فوق بشری همواره بسوی بالن سفید یا هیولای اعماق می‌راند. آهب، کسی که در سراسر عمر تنها به بالن سفید و قمار مرگ و زندگی اندیشیده سرانجام در نبرد هول انگیز قربانی سرسختی چون آسای خود می‌شود اما راوی داستان - اسمائیل، ملوان جوان - مردی که در زندگی دلبستگی خاصی ندارد و هیچ چیز برایش مقدس نیست از مهلکه جان سالم بدر می‌برد. شخصیت اسمائیل تصویر گویای انسان امروز است. نماد انسان معاصر غرب در دنیایی بی انسجام و عنان گسیخته آنجا که دیگر واقعیت و اخلاق را نه داده‌های عینی، بلکه ساخته و پرداخته ذهن انسان می‌انگارند. انسانی که در فضای دهه‌های پایانی این قرن، ژان فرانسوا لیوتار J.F.Lyotard محقق فرانسوی واژه «پست مدرن» Post - Moderne را برای تصویر آن برگزیده است (۱).

ایده پست مدرن نخست در سال ۱۹۷۱ در یک مین کرد در رابطه با معماری پا گرفت و سپس به قلمرو

روشنفکران آغاز شد و دوران استروکتورالیسم (ساخت گرایی) و رمان نو بود. در سالهای ۵۰ و ۶۰ چاپ آثار وپا گروپ، پگه، مارگاریت یوراس و اوژن یونسکو تأثیری ژرف بر ادبیات سایر کشورها برجای نهاد.

«در نیمه دوم قرن بیستم، نوره ایده‌های برگرفته از سه ایده اساسی مارکسیسم استالینی، آگزیستانسیالیسم سارتر و پرسونالیسم مسیحی بسر آمد و دوره تردید جای آنرا گرفت. جهان بینی مارکس، نیچه و فروید بسان ابزار کار رفت و علوم انسانی متأثر از آن، به نقد یا تجزیه و تحلیل‌های ساختی پرداخت. دیگر نیازی به توضیح و اثبات نبود، بلکه نظریه‌های ساخته و پرداخته همچون وسائل یک ماشین، قطعه قطعه و «بیاده» می‌شد.

چهره سنتی انسان که روشنفکران - بیشتر انقلابی - بعد از جنگ از تکه پاره‌هایی که در سالن‌های شکنجه بدست آمده بود ساخته و پرداخته بودند، به اجزاء خود تقسیم می‌شد.

سارتر می‌گفت: «آگزیستانسیالیسم نوعی اومانیزم است» اما انسان پوستی زیربونه دترمینیسم (جبر فلسفی و تاریخی) از میان می‌رفت و سرانجام نظرگاه ساخت گرایی که در سال ۱۹۵۴ نضج گرفت و سلطه آن تا امروز همچنان ادامه دارد، آگزیستانسیالیسم یکه تاز را از میدان بدر کرد» (۶).

برای درک جایگاه پست مدرنیسم، از آنجا که مانند سایر جنبش‌های فکری با اندیشه‌های ما قبل خود مرتبط است، توضیح کوتاهی درباره ساخت گرایی لازم بنظر می‌رسد.

* * *

ساخت گرایی، اندیشه غالب نیمه دوم قرن بیستم، ابتدا در قلمرو زبان شناسی پا گرفت. در فرانسه، فردینان لوسوسور F.de sauseur پدر زبان شناسی مدرن، زبان را بمثابة «سیستم» یا «ساخت» ارزیابی کرد که اجزاء درونی آن دارای روابط همبسته اند (۷). در حالیکه رومن جاکوبسون R.Jacobson زبان شناس روس، بنیانگذار ساخت گرایی و خالق مکتب پراگ که به بررسی کارکرد ادب شناسانه (poétique) زبان پرداخت، زبانهای مختلف را بمثابة کاربردهای ویژه‌ای از طیف صوتی وسیع هنجره انسان شمرد. بنظر جاکوبسون، همه زبانهای دنیا درون ساخت یا سیستمی واحد جای دارند. لوی اشتراوس L.Strauss مردم شناس معاصر فرانسوی پیاری ساخت گرایی در عرصه تحقیقات خود نتیجه گرفت که با وجود اختلافات مشهود میان قبایل اولیه، عناصر یکسانی در آنها به چشم می‌خورد که نمایانگر وحدت روانی کل انسانیت است (۸).

بگفته لوی اشتراوس، ویژگی «علوم ساختی» وجود سیستم است. «سیستم» به مفهوم مجموعه‌ای است که دگرگونی هریک از عناصر آن، تغییر سایر عناصر را در پی دارد.

کاربرد ساخت گرایی در زبان شناسی و مردم شناسی، برداشتی تازه در تحلیل آثار ادبی ممکن گردانید و بار دیگر بررسی تماتیک thematique (بر اساس مضمون) را متداول کرد. از این دیدگاه تم یا مضمون هراثر ادبی به مضمونهای دیگر بخش پذیر است و هریک از آثار ادبی جزئی از یک کل تماتیک می‌باشند که درک و تفسیر آن از نگاه سطحی به

اثر فراتر می‌رود. از سوی دیگر، نگرش تازه به فرم و پایه گذاری روایت شناسی NARATOLOGIE نیز از دست آوردهای ساخت گرایی است.

تأثیر ساخت گرایی پیوسته بر آثار فرمالیست‌های روس قابل ملاحظه است. کوشش این دسته از نظریه پردازان، از جمله میکائیل باختین M.Bakhtine

(۱۹۷۵-۱۹۹۵)، کساربرد روش های علمی و بطورخاص زبان شناسانه در قلمرو تحلیل آثار ادبی بود. فرمالیست های روس که آثار ادبی را از دیدگاه های کارکردی (fonctionelle) و پویایی (dynamism) - به مفهوم بررسی تغییرات رابطه هابر درون هراتر(۹) - تحلیل می کردند، به ارتباط میان آثار ادبی که در عرصه های یکسان فرهنگی - اجتماعی نضج گرفته باشند، آگاه بودند.

میکائیل باختین، برجسته ترین فرمالیست روسی، توجه این دسته از نظریه پردازان را به زبان شناسی و ساخت گرای چینی توضیح می دهد: «فرم از دیدگاه زیبایی شناسی، چیزی جز ماده اولیه نیست که بوسیله علوم پایه و زبان شناسی، قابل ترک است. اگر هنرمند، اثر خود را ناشی از روابط اجتماعی و ارزشهای اخلاقی، دینی یا ارزشهای مشابه قلمداد کند، به استعاره پناه برده است. چرا که آنچه به هنرمند تعلق دارد تنها مواد اولیه است؛ فضای فیزیکی، ریاضی، اشیاء، صداها و واژه ها» (۱۰).

با اینحال، باختین - تنها اندیشمند ساخت گرای که اساس نظریاتش تا قلمرو پست مدرنیسم امتداد می یابد - از اینرو برخوردار بوده است که دیدگاه «پلی فونی» یا چند صدایی را در تحلیل رمان ابداع کرد. باختین که تحولات سبک را در رمان نویسی با تحولات اجتماعی مرتبط می دانست، معتقد بود که هراتر با آثار ما قبل خود، از رابطه ای «دیالوژیک» برخوردار است. وی رمان را «سیستمی» دیالوژیک، حاوی تصاویر، گفتارها و سبک ها تعریف می کرد که به یاری زبانی تکامل یافته، شکل می گیرد. بنابراین، تئوری رمان در ارتباط تنگاتنگ با زبان شناسی و دیدگاه علمی ناشی از آن قرار دارد.

رولان بارت R.Barth نیز هنگامیکه هنوز ساخت گرای را باور داشت می گفت «روایت Récite را از نظر ساختی نمی توان تنها مجموعه ای از جملات دانست، بلکه شاید هر روایت خود جمله ای طولانی باشد، چنانکه هر جمله، روایتی در خود دارد» (۱۱). تودوروف Todorov، نظریه پرداز معاصر که با پیگیری پاره ای از دیدگاههای باختین و پروپ Proppe نخستین روایت شناس روسی، قصه های دکامرون Decameron را برای یافتن نوعی «دستور زبان جهانی رمان» تحلیل کرده است، می گوید: «هر عمل در روایت، بمثابة فعل در جمله، هسته ایست که شبکه ای از روابط را به گرد خود می آورد و نقشها را توزیع می کند» (۱۲).

چنانکه ملاحظه شد، «فرم» از دیدگاه این دسته از نظریه پردازان به مفهوم متعارف آن، یعنی شکل و ظاهر نیست و مباحث تحلیل گران استرکچورالیست از نوگانه بینی و تقسیم آثار ادبی به فرم و محتوی فراتر می رود.

نفوذ ساخت گرای و رمان نو متاثران، تا جنبش ماه مه ۱۹۶۸ ادامه یافت. ولی رویدادهای سال ۶۸ و پی آمدهای مایوس کننده آن، چرخش چشمگیری در دیدگاهها پدید آورد. این جنبش که در عرصه سیاست توفیقی نیافت، در قلمرو فلسفه و ادبیات، تحولات اجتناب ناپذیری ببار آورد و مسیر اندیشه های حاکم را دگرگون کرد.

جنبش دانشجویی - روشنفکری سال ۶۸ فرانسه که قبل از هر چیز علیه فساد جامعه و سلطه فراگیر بی چون و چرای بوروکراسی آغاز شد و بطور کلی فریاد اعتراض آمیزی علیه مدل آمریکایی زندگی یا «روئای آمریکایی» و زندگی مصرفی بود، نیروی خود را بیشتر، صرف نفی ارزشهای موجود

نمود و از ارائه پیشنهادات مثبت عجز ماند. در دهه های پایانی این قرن، نیهیلیسم مورد پیش بینی نیچه و هایدگر در میان روشنفکران، پدیدار شده بود. «آنگاه که علم جایگزین خدا می شود و ارزشها بسوی زوال و نیستی می شتابند، سرانجام باورهای علمی نیز از درون متلاشی می شوند» (۱۳).

شالوده آنچه را که امروز پست مدرنیسم می خوانیم «فلسفه نوین» فرانسه در دهه ۷۰ بنا نهادند. فلاسفه ای که در دوران دانشجویی از افکار آلتوسر Althusser، لاکان Lacan و فوکو تأثیر پذیرفته و در طول جنبش ۶۸ هوادار مائو یا عضو گروههای چپ بودند. * اینان، پس از بهار پراگ و چاپ آثار سولژنیتسین و بر ملا شدن واقعه خوفناک و درد آبرگولاک و پس رفتن ماسک انقلاب فرهنگی چین، به ناکامی های پیاپی دچار گشتند و شکستهای سیاسی به شکست آرمانها و ایده آلهایشان منتهی شد. دوران سرگشتگی آغاز شده بود. در اینحال، شکست آور نبود که آنان ایدئولوژی ای را که زمانی محبوب آن بودند، «بنا» یا غیض و سرخوردگی رد می کردند و دق دل را بر سر مارکس، نکارت، چپ ها، ترقی خواهان و مفهوم دولت بطور کلی خالی می کردند.

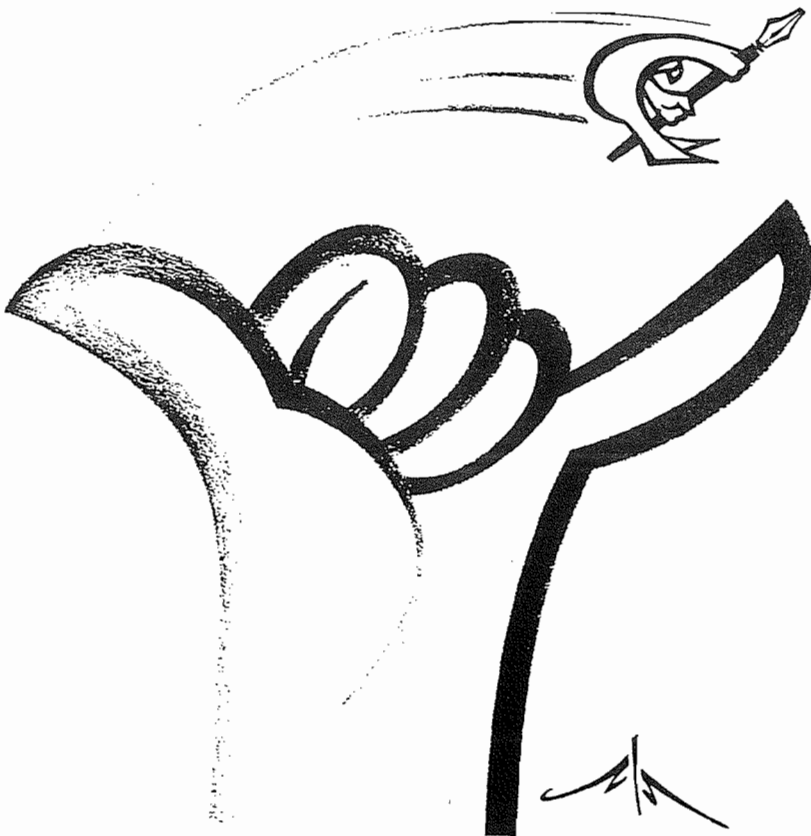
در اواسط دهه ۷۰، فلاسفه نوین، سرخورده از شکست انقلاب فرهنگی چین به نظریات لاکان، روان شناس بلند آوازه پناه بردند: «در نهایت همیشه حق با سروران است.» آنان می گفتند مگر نه اینکه حتی در چین هم این «سرور» بود که انقلاب را سازمان می داد و همه را آلت دست قرار داده بود؟ بنابراین شورش و سرپیچی بیهوده است، چرا که انقلابیون همواره سرانجام باز پیچ دست رهبران می شوند. روشنفکران، نومید از شکست سه تحول اجتماعی بزرگ (روسیه، ۶۸ فرانسه، چین) و سرخورده از قدرت سیاسی موجود که نه تنها انتظاراتشان را برآورده نمی کرد، بلکه رفته رفته از آنان و از آرمانهای خود کناره می جست و به

«اقتصاد دانان» می گروید، دیگری به پیشرفت و ترقی نمی اندیشیدند، چرا که دیگری «دولت» بزیروستوال رفته بود. دیگری معتقد نبود که پیشرفت نیروهای مولد تحت رهبری دولتی صالح، شهروندان را به رفاه و شادکامی می رساند. در این جو سرخوردگی و آرمانهای گمگشته بود که اندیشه پست مدرنیسم زاده شد.

تحلیل پی آمدهای مه ۶۸، نمونه ای از واکنش های موجود و چرایی گرایش به پست مدرنیسم را بدست می دهد. در دوره چهارم یا «پست مدرن» قرن بیستم، آنچه قبلاً بر زمینه های سیاست و ادبیات در قالب تئوری ساخته و پرداخته شده بود، همچون قطعات یک ماشین، «پیاپی» شده. در اینجا دیگر الفبای بدلیل تضاد با ب محکوم به فنا نیست، بلکه با زیرکی تمام نشات می دهد که شاید الف کاملاً الف نباشد و اندکی به ب نزدیک باشد. آنوقت همین بلا بر سر پ می آید و الی آخر. فوکو، دریدا و شاگردان و دوستانشان در رد قدرت مداری از سوی وحشت از هرتئوری از سوی دیگر، بسیار، نوشتند. فلاسفه نوین فرانسه برای رد تضادهای ناشی از افراطی نگری و سفید و سیاه دیدن پدیده ها، مرز میان استدلالها و حتی اختلاف میان فلسفه و ادبیات را منتفی شمردند و بدین ترتیب خود راه افراط پیمودند.

دریدا، ساخت زدایی را به مثابه اعتراض به نظریه پردازی، ساده نگری، و گرایش به اندیشه های قالبی، انتقادی نسبت به پدیده های دنیای مدرن می داند؛ اما در این راه چنان به افراط می رود که در نهایت هیچ معیاری باقی نمی گذارد.

در دامنه ادب، نفوذ افکار دریدا و مصوانگاشتن مرزها موجب شد که رمان نویسان «پست مدرن»، دیگر همچون رب گری به Robbe Grillet علیه دانش فراگیر روایتگران کلاسیک بپا نهند. آن رب گری، یه، علیه روای دانای کل در ادبیات کلاسیک به مخالفت پرداخته بود. او می گفت «چرا دست بکاری بزنیم که دیگران در آن به اوج رسیده اند؟» (۱۴) و تغییر فرم را هدف رمان قرار می داد. هنرمند پست مدرن اما مانند



نویسنده دوره کلاسیک، با این واقعیت مواجه می شود که رد پای نویسنده درهرحال در اثر باقی می ماند و از اینرو برخلاف هنرمندان دوران مدرن، از دریافتن با نظریه رد دانای کل، شانه خالی می کند. از دیدگاه نویسندگان پست مدرن، کوششهای مکتب «رمان نو» وهم و خیالی بیش نیست و میان کلاسیک و مدرن در این زمینه تفاوتی وجود ندارد. بنابراین یکی از ویژگیهای رمان نو که غیاب نویسنده دانای کل بود، از دیدگاه نویسندگان معاصر، محلی از اعراب ندارد و کاربرد آن در رمان، ناشی از اوهم نویسنده است. با اینحال در اواخر دهه ۶۰ و اوائل دهه هفتاد سرایت جنبه اعتراض آمیز و تب سوزان جنبش در ادبیات، نویسنده ای چون فیلیپ سولرز ph. Sollers را بر آن داشت تا با همان اندیشه لزوم دگرگونی در فرم، نو رمان «شماره ها» و «بهشت» را که فاقد پاراکراف و نقطه گذاری بود، برشته تحریر در آورد. کاری که دنباله روی افراط گرایانه از رب گریه و نویسندگان رمان نو بود. رب گریه معتقد بود که آفرینش مضمون در رابطه با فرم و تغییرات آن، امکان پذیر است. اما «سولرز» نیز در پی انتقار یکی از شماره های نشریه «تل کل» Telle Quelle در سال ۶۸ تغییر جهت داد. «تل کل» که از مهمترین جنگ های ادبی آن سالها بشمار می آمد و تجلی گاه اندیشه های میشل فوکو، رولاند بارت و ژاک دریدا، سه رکن اصلی مواضع روشنفکری و ادبی جنبش بود، در یکی از شماره های خود در مقاله ای به امضای آن سه تن، اعلام کرد که استروکتورالیسم را مرده می شمارد.

میشل فوکو از میان فلاسفه بیشتر به نیچه ارج می نهاد. بیشتر از اینرو که، هر چند در آثار خود به تعریف قدرت مداری و پی آمدهای آن پرداخته، مرکز بدام نظریه های سیاسی کشیده نشده و از این جهت در نقطه مقابل مارکس قرار دارد. دیگر اینکه نیچه دگرگونی مطلق ارزشها را کارساز می داند و این دیدگاه است که حتی انقلابی ترین نظریه پردازان نیز چسارت پا فشاری بر آن را نیافته اند. فوکو اندیشه پست استروکتورالیست post-structuraliste را در آثار خود بدین سان توضیح می دهد: در جامعه تنها قدرتمدارانند که ابزارها و امکانات اظهار نظر «بیان» را در دست دارند. این «بیان»، انسانها را به دستجات مختلف تقسیم می کند: هنجار یا ناهنجار، خوب یا بد، عاقل یا دیوانه، و برای ابد در این تقسیمات محبوس میسازد. از اینرو انسان از گهواره تا گوردر جنبه «بیان» قدرت مداران، اسیر و سرگردان است. اما قرنهایست که روش نولتها در «بیان»، تغییری نکرده است و از اینرو اندیشه پیشرفت و ترقی بزیر سؤال می رود و تنها دگرگونی فرهنگی و باز سازی ارزشها می تواند اساس «بیان» را واگون سازد.

توجه پست مدرنیسم به اقسام روایت، با توجه به پیشینه و سرمنشأ آن تعجب آور نیست. انسان مدرن در مرحله ای قرار گرفته که تجربه ها و باورهایش در مقابل یکدیگر جا گرفته اند و یکدیگر را نفی کرده اند و او رفته رفته اعتقاد به باورهای دیرینش را از دست داده است. ادبیات پست مدرن اما عدم امکان آشتی تجربه ها و باورها را برملا ساخته است. بنابراین، روایت پست مدرن که با آگاهی نسبت به واژگونی اسطوره ها و ایده های بزرگ همراه است، از سوی انسانی خلق می شود که بی معیار سخن می گوید، قضاوت می کند و پوست می دارد. از ویژگیهای این گونه روایت، طنزی تلخ

است. برخی از نویسندگان معاصربه باز نویسی رمانهای گذشته با سبکی نو پرداخته اند. از جمله میشل تومیه M. Toumier رمان «جمعه خود را با نسخه پردازش از «رابینسون کروزو» برشته تحریر در آورد و آنرا بگونه ای نوین باز نویسی کرد. از سوی دیگر کارلوس فونتس C. Fuentes نویسنده بزرگ مکزیکی نظریات بختین را به دیده تحسین می نگرد و معتقد است منظور از رمان «دیالوژیک» تنها بیان دیالوگ میان شخصیت های متفاوت با روحیات متضاد نیست، بلکه رمان، عرصه ایست که در آن دیالوگ میان اعصار مختلف تاریخی، طبقات اجتماعی، و دیدگاههای متفاوت تاریخی امکان پذیر می شود. چرا که تخیل - وسیله ویژه ادبیات برای شناخت واقعیت - چنین گفتگویی را امکان پذیر می سازد. سلمان رشدی نیز با همین نگاه به رمان می نگرد.

میلان کوندرا M. Kundera که معتقد است عصر مدرن زمانی پدید آمد که «حقیقت مطلق و مقدس جای خود را به مجموعه ای از حقایق نسبی داد» (۱۵)، در آخرین رمان خود «جاودانگی»، شخصیت های مختلف اعصار تاریخی را در برابر یکدیگر قرار داده است.

با اینهمه، پست مدرنیسم با فقدان معیارها به پوچ گرایی و خوار شمردن روشنفکران، و نحوه خاص برداشت از رفتار جنسی و تأیید همجنس گرایی انجامیده و نوعی ابتذال را رواج داده است. امروز که نگارش واژه های نامفهوم در ایستگاههای مترو هنر شمرده می شود، و بی بند و باری مبارزه فمینیستی قلمداد می شود شاید وقت آن رسیده باشد که روشنفکران غرب به این دست آورد خود نیز نگاهی تازه افکنند، و از خاطر نبرند که پذیرش نسبی بودن پدیده ها، به زیر سؤال کشیدن امور مسلم، نگرش انتقادی و در عین حال مدارا و هم زیستی دیدگاههای نا همگون، از سرشت جامعه مدرن جدا نیست.

* از جمله گروه انترناسیونال سیتواسیونیست Internationale Situationiste برخی بر آنند که اولین تظاهرات دادائیسیت ها که دارای رگه های نیهیلیستی بودند، جنبش سال ۶۸ را پی ریخت. شرکت انارشویست ها در جنبش به بی توجهی به سازماندهی و تشکیلات دامن زد.

- 1- J.F. Lyotard "La condition post- moderne"
- 2- Retour au post- moderne magazine litteraire septembre 1984
- 3- Le récit post - moderne - Litterature octobre 1991
- 4- Habermass - Lyotard et la post - modernité - critique - no 84
- 5- Lardreau et Jamber - " l'ange"
- 6 - 13 - J. N. Bonenach - "enquête sur les idées contemporaines"
- 7- Litterature - octobre 91
- 8- G. Sorman " les vrais penseurs de notre temps"
- 9 - 11- Delcroix " introduction aux études litteraires"
- 10- N. Bakhtine " l'esthétique du langage"
- 12- Introduction à l'analyse structurale du récit - seuil 1977
- 14- M. Bradbury - " The novel today"

۱۵- رمان و توتالیتریسم - عباس میلانی - کتاب جمعه ها - شماره ۱۲

دنباله صفحه ۱۷

در این هنگامه نمونه ی اشعار نیما در روزنامه ای که عشقی سردبیر آن بود و نمونه ای از اشعار نو تقی رفعت و شمس کسسمایی در روزنامه تجدد و آزادیستان به چاپ رسید. اگر یقیناً جندقی ناقوس مرگ شعر درباری بود، نیمای یوش ناقوس تولد و زایش شعر نو را به صدا در آورد. قصه رنگ پریده بوسیله نیما در اسفند ماه ۱۲۹۹ سروده شد و دوران نویی در شعر پارسی آغاز شد.

امروزه بار دیگر شعر پارسی دچار بحران شده است. بی تردید، این بار نیز راه نجات و برون شد بازگشت نیست و تحولی لازم است. قیام ۲۲ بهمن، روی کار آمدن رژیم سرتا پا متناقض جمهوری اسلامی، تحولات و رویداد های شگفتی آفرین دهه ی اخیر، مهاجرت وسیع شاعران ایرانی و در واقع بر پاره شدن هنر شعریه هنر داخل ایران و هنر خارج از کشور بی گمان تأثیرات جدی در پیدایش این بحران دارند و همین تحولات و رویداد ها خود زمینه تحول دیگری در شعر پارسی هستند.

اگر امروز، در این ظلمت ظالم، برخی شاعران راه برون شد از بحران را در گریز از تعهد، سیاست و مردم می نگرند، در آن روزگار نیز برخی شاعران به عشقی، نسیم و عارف حمله می بردند، اما تاریخ گواه است که شعر و ادبیات مشروطه و تجدد بر تارک خویش تاج تعهد به مردم را دارد.

زیر نویس ها

۱ - طاهره قره العین در سن ۲۶ سالگی به امر شاه و وزیرش میرزا آقا خان نوری در باغ ایلخانی به قتل رسیده و جسدش را در چاه انداختند. میرزاده عشقی در سن ۳۱ سالگی در خانه خویش به امر شاه و بوسیله دو تن از عناصر ارتجاع هدف تیر قرار گرفت و کشته شد. فرخی یزدی در زندان شهربانی به فرمان شاه و بوسیله ی پزشک احمدی با تزریق آمپول هوا به قتل

رسید و

۲ - شاعرانی چون ایرج به علت بی پروایی در بیان مسائل اجتماعی و نزدیک کردن زبان شعریه زبان مردم متجدد هستند اما اشعارشان بافتی تازه و فرمی نوین ندارد. به غیر از وارد کردن کلمات و تعبیرات سیاسی، اجتماعی و گاه خارجی، حتی زبان و تعبیراتشان به شیوه پیشینیان است. آنها حتی انقلاب ادبی بیشتر از تحول در مضمون سخن می گوید و آنان را که به وزن و قافیه در شعر دست می برند سرزنش می کند.

کاری نکرده، بگوید، آن که در مملکت مانده، فلان طور شده است. معیار، کار است. کار، با هرزبانی که صورت بگیرد.

باز هم می گویم که زبان مادری ما در خارج، رفته رفته، بی آینده تر می شود. من یو سال قبل درخارج بودم، امسال که آمده ام می بینم خانواده هایی که قبلاً دیده ام، بچه هاشان اکنون نمی توانند فارسی حرف بزنند. فرزند نوستی که با بچه های من بازی می کرده، دیگر با من فارسی حرف نمی زند. انگلیسی حرف می زند و اساساً آکراه دارد از این کار. من البته می دانستم که فارسی را می فهمد.

ا- پ: در گذشته، بسیاری از اهل قلم ما فقط از طریق ترجمه آثار دیگران با جهان آشنا بودند. اکنون این ارتباط مستقیم تر شده است. اثرات این وضع جدید را چگونه ارزیابی می کنید: رفت و آمد هنرمندان ما چه سهمی در این ارتباطات دارد؟

ه- گ: پیش تر هم گفته ام که دعوت از نظایر ما، دیگر فقط اندکی کارساز است. به عنوان یک توصیه می گویم از جوان ها دعوت کنید. مهدی اخوان ثالث را وقتی دعوت نکنید که فقط ۲ ماه به پایان عمرش باقی است. غرضم این است که جوانهای نویسنده ما بیایند این جا تا ضرورت این را که باید زبان بیاموزند، عمیقاً درک کنند. ببینند که بدون دانستن یک زبان، دو زبان، دیگر امروزه زندگی کردن به عنوان یک شاعر در نوره معاصر مسخره است. باید جهان را گسترده ببینند و متوجه شوند که همان چهار پنج مریدی که دور و برشان است (که معمولاً هم ابلهاند)، کارساز نیستند. که وقتی برمی گردند، متوجه باشند که جهان گسترده و وسیعی است این جهان. اگر این پیشنهاد عملی شود، خیلی کمک می کند. مقصودم کسی است که ۲ تا کتاب برآورده، ۳ تا کتاب برآورده و ظرفیت بزرگ شدن را دارد (البته بعضی ها فقط ظرفیت خنجرزدن را دارند). اگر اینها به خارج دعوت شوند، تأثیر مثبت خواهند داشت. اندکی زبان می دانند، بعد متوجه می شوند که بایستی بروند و بخوانند و اصل آثار ادبی را هم باید بخوانند.

من گمان می کنم کسی که یک زبان می داند و یک اثر را به زبان اصلی می خواند، متوجه می شود که موضوع از چه قرار است. برای خود من این اتفاق افتاد. ترجمه ای از تولستوی را به فارسی خوانده بودم. بعد خواستم در دانشکده هنرهای زیبا تدریس بکنم. با متن انگلیسی که مقایسه کردم، متوجه شدم که مترجم فارسی اصلاً ظرایف کار تولستوی را به باد فنا داده است. آن دقت هایی که تولستوی دارد، به کلی در ایران نا دیده گرفته شده است.

برای کسی که زبان می داند یک چشم بیشتر برای نگرستن به جهان فراهم می شود و چه خوب است که نویسنده ما به چند زبان مسلط باشد. خوشبختانه این مسئله الان دارد جا می افتد. آن کسانی که دیوارهای ذهنی شان فرو ریخته، می توانند به سرعت با فرهنگی که در جوامع اروپایی موجود است،

ارتباط برقرار کنند. اینها دیگر با پیشداوری به سراغ دستاوردهای این فرهنگ نمی روند. یا اینکه براساس لباس و سر و قیافه شهروندان این جا (و اینکه مثلاً در چمن دراز می کشند و آفتاب می گیرند) در مورد آنها قضاوت نمی کنند. می بینند که آنها دارای ذهنیت هستند، دارای فرهنگ هستند.

ما در گذشته، وقتی به این جوامع می آمدیم، فقط توریست وار گذری می کردیم و می گذشتیم. حد اکثر چند تا کافه را می دیدیم، یا چند بنای باستانی و خیابانهای اصلی را. لذا وقتی باز می گشتیم، قضاوت هایمان تنها در سطح می لغزید. هیچ وقت نمی توانستیم با مزارع، کارخانجات و ادارات و خلاصه محل های تکاپوی زندگی روز مره این مردم، تماسی حاصل کنیم. لذا فقط خانمی را می دیدیم که در چمن خوابیده و او را در محل کارش نمی دیدیم که چه انسان جدی ای است. این قضاوت، محدودیت نگاه محصول توریست را داشت. در حالیکه وقتی با این مردم از نزدیک تر آشنا می شوی، با فلان نویسنده به گفتگو که می نشینی، می بینی که چقدر جهان را عمیق می شناسد و چقدر مسائل عمده دارد.

ا- پ: اشاره ای داشتید بر اینکه، پراگندگی نشریات فارسی زبان خارج کشور، نوعی ائتلاف انرژی است. آیا خیال می کنید که می توان چاره ای برای این چند پاره کاری و خرده کاری ها یافت؟

ه- گ: ظاهراً در برخی مناطق (مثل اسکانديناوی) که این نشریات کمک می گیرند از نهاد ها و نوات و مؤسسات، هیچ توصیه ای عملی نیست. پولی می رسد و مجله ای چاپ می شود. بعد هم هرچند نفری که دور هم جمع شده اند، فکر می کنند که مطلب خودمان را خودمان چاپ می کنیم. شعر خودمان را و داستان خودمان را اول می گذاریم. این کار، با توصیه بنده هم حل و فصل نخواهد شد. ولی خوب چند سالی که بگذرد، احتمالاً بسیاری از این نشریات در بند افق های تنگ سردبیرهای کوچکی است که امکانات مالی معینی فراهم کرده اند و در هر گوشه ای فقط کارهای خودشان و دوستانشان را چاپ می کنند.

توجه کنید، موفق ترین مجله ای که تا کنون درخارج از کشور منتشر شده، مجله «الفبا» بوده است. به دلیل سعه صدر دکتر ساعدی که می توانست نویسندگان را به هم پیوند بزند. و اساساً احتیاجی نداشت به اینکه نام خودش را مطرح کند و آثار خودش را چاپ کند. پشتش محکم بود.

حال اگر در محیط خارج (حتی در سطح یک کشور) مجله ای سراسری باشد، می تواند یک پوششی فراهم کند و یک کادر سردبیری قوی داشته باشد. و بهترآنکه این اتفاق در سراسر اروپا می افتاد. ولی ظاهراً به من می گویند که چاره ای نیست. بیشترهم به دلیل امکان پخش و توزیع. در امریکا هم عیناً همینطور است. در هرجایی و گوشه ای مجله ای منتشر می شود که حد اکثر چند شماره عمر می کند. آنهایی هم که ادامه کاری داشته اند، توانسته اند در برخی کتابخانه ها، مشترک پیدا کنند.

شاید بتوان به آن شیوه ای که پیش تر اشاره کردم - یعنی ایجاد سازمانهای فرهنگی سراسری چاره ای جست. یعنی مثلاً روزنامه ای سراسری [نظیر کیهان لندن] توسط کسانی که طیف دیگری از جامعه ما هستند، ایجاد شود و در کنار آن مجلات سراسری هم منتشر بشود. مسئله این است که این مطالب خوانده شود. مثلاً من درآلمان، مجله ای را دیده ام که در سوئد هیچکس آن را نمی شناسد. یک مقاله در چند شماره این مجلات کوچک ارزشمند است، خواندنی است ولی کم می شود.

مسئله دیگر این که این مجلات، همگی نظیر هم هستند. درست مثل جنگ های شهپرستانی ما در گذشته عمل می کنند. در حالی که می توانند تخصصی شوند. مثلاً یکی ویژه نقد داستان باشد، دیگری ویژه شعر و سومی ویژه فلسفه. برای تخصصی شدن این مجلات هم انواع کارها را می توان کرد.

منتهی این نوبستان نورهم جمع می شوند. کشکول درویشی را در وسط می گذارند، ۲ تا شعرا از این می گیرند، یک داستان از دیگری، آدمیزادی مثل من هم که می گذرد، مصاحبه ای می گیرند. به قول معروف همینطوری داریم با همدیگر حال می کنیم. من به راستی آینده ای برای این کارها نمی بینم.

یعنی اگر از ما تمهد و مسئولیت می خواهند، ما هم از ایشان تمهد و مسئولیت می طلبیم. تو با درآوردن این مجله، کدام خلاء را پر میکنی؟ باید نگاه کنی که اگر مقصودت عمر گذراندن و در میان دوستان، «شاعر» قلمداد شدن است، خوب، بکن. اما بدان که هیچ سودی ندارد. ما از سال ۱۳۰۰ به بعد، این همه شاعر داشته ایم، کدامشان مانده اند؟ برخی از آثار آنها از نوشته های این نوبستان ما هم زیباتر بوده، یا قبل از دهه ۵۰، این همه داستان نویس داشته ایم، کدامشان مانده اند؟ خودمان را گول نزنیم. یا باید نویسنده و شاعر جدی و بزرگی بود یا باید رفت دنبال زندگی. دست نوم و سوم بودن، سودی ندارد.

متأسفانه گوش شنوایی برای این حرفها نیست و کارشان را ادامه می دهند. اما من از این می ترسم که در چند سال آینده با یک خلاء و بن بست جدی مواجه می شوند و تازه می فهمند که چه عمری تباہ کرده اند. و به پشت سر می نگرند که هیچ کارنامه مثبتی نداشته اند. بنشینند و بگویند که ما این کار معین را می کنیم. همان کاری که در تخصص خودشان و اطرافیانشان است. و خواهند دید که راه باز خواهد شد. در سراسر جهان، کسانی که به زمینه کار آنها علاقه دارند، با آنها همکاری خواهند کرد. باید از این کشکول ها، وصله پینه ها و لحاف های چهل تکه دست برداشت.

به گمان من کار اگر حرفه ای نباشد، سرانجامی نخواهد داشت. کار باید حرفه ای باشد، ناشر باید حرفه ای باشد. دیگر دوره من قربان تو، تو قربان من، تو این کار را بکن و من آن کار را، گذشته است. هرکسی باید برود در حوزه تخصصی اش کار جدی بکند. نویسنده ای اگر می نشیند و می نویسد، باید حق الزحمه دریافت کند و نه اینکه فی سبیل الله بنویسد. حالا اگر نه همین حالا ولی سمتگیری در آینده باید در این راستا باشد. چنین خرده کاریهایی مسلماً با شکست رو برو می شود. این، تفکر سازمانهای گذشته است که حالا هم آمده اند و در زمانه ای نابهنگام پیاده اش می کنند.

ما آن وقت ها معلم بودیم، درس می دادیم، پول معلمی را به زخم زندگی می زدیم. یک چیزی هم می نوشتیم و به هرجا می دادیم. معمولاً هم آن کسی که مجلات را می گرداند، آدم خیلی بابی نبود. و همان مجله را وسیله ساخت و پاخت می کرد.

این «کوشندگان» که «به کوشش» ایشان، نشریاتی منتشر می شود، آدم های پرت و پلائی هستند. باید سردبیری هر نشریه ای، رسمی و جدی باشد، سرمایه اش روشن باشد. از کجا می گیرد و چه می شود و حد و حدود ها معین باشد، تا به جایی برسد. وگرنه باید دست گدایی دراز کرد به این طرف و آن طرف. به این ترتیب و با ادامه این خرده کاری ها فقط خودمان را راضی خواهیم کرد که بالاخره من آنم که درآن مجله که ۵ نسخه منتشر می شود. ۴۰ تا شعر دارم؛ و این بی فایده است!

تکنیک در خدمت عاطفه یا اندیشه باشد، در جهت عکس عمل می‌کند؛ و هر جا که در این مسیر، افراطی‌تر حرکت می‌کند، پیچیدگی تصنیف در شعرش نمایانتر می‌شود.

۲ - به لحاظ نگاه مستتر در شعر او در برخورد و پیوند با زندگی:

براستی انسان مدرن کیست؟ آیا کسی که در اتومبیل آخرین مدل می‌نشیند یا از جدیدترین لباس پیروی می‌کند، و یا در ویلایی با مدرنترین معماری زندگی می‌کند، انسان مدرنی است؟ یعنی کسی را که ظواهر یا پوسته مدرنیسم را بر اندام می‌کشد بایستی مدرن به حساب آورد؟ در این صورت، شیوخی را که از درآمد هنگفت نفت از همه این مظاهر تمدن به بهترین وجه استفاده می‌کند، بایستی مدرنترین انسانهای روی زمین دانست!

از آنجا که تمایز اساسی انسان از سایر جانوران در تفکر نشاندار می‌شود، پس آنچه که انسان را برمی‌کشد، اندیشه است و نه مظاهر پوسته ای زندگی ماشینی. آن انسان جهان سومی که در کشوری به لحاظ صنعتی عقب مانده می‌زید، اگر با بینشی امروزی به جهان بنگرد، هزار بار مدرن تر از آن آدمی است که در کشور پیشرفته صنعتی، نسبت به هستی اندیشه ای ابتدایی یا کهنه و سنتی دارد، حتی اگر با ماشین آخرین سیستم جهان را در نوردد و یا از مدرنترین تکنیک‌ها بهره مند شود. پس وقتی از مدرنیسم صحبت می‌شود، اشاره به سمت درون یا نگاه انسان به هستی یا جهان بینی اوست؛ یعنی مدرن بودن، بیش از هر چیز با بینش مدرن محک زده می‌شود، نه با تکنیک و ظواهر یا پوسته مادی.

همانگونه که در مقاله مذکور اشاره کرده ام، «برای مدرن بودن، بیش از همه باید نگاهی مدرن داشت و در رفتار با اشیاء و پدیده های زندگی، تازه و دگرگونه بود. هنر مدرن، هنری است که در برابر اخلاق پست اجتماعی و قدرتهای ضد انسانی می‌ایستد، و در برابر قدرتهایی که انسان را به سوی بردگی و بی چهرگی بیشتر می‌رانند و فردیت او را به عنوان انسان نابود می‌کنند، مبارزه می‌کند. هنر مدرن با روشهای نا انسانی که می‌کشند از انسان مهره ای بسازند برای پیشبرد مقاصد ضد انسانی خود، می‌ستیزد. هنر مدرن، واکنشی است برای طرد بردگی که از سوی قدرتهای چندگانه بر او تحمیل می‌شود.»^۲

آقای رضا براهنی رابطه بین شاعر و هستی را چنین برآورد می‌کند (چون این گفته ها از آخرین نظریات ایشان است آن را نقل می‌کنم تا گفته نشود که «هیچ دیدگاهی، دیدگاهی ازلی و منزل نیست»): «بیان اضطرابها، بردها و غمها و شادیهایی هستی امروز انسان، نیازمند رو یارویی فرد هنرمند با این عناصر هستی است. هنرمند مستعد از این طریق استعدادش را پرورش می‌دهد.... شاعر باید رمز و راز جهان هستی را بشناسد. این راز و رمز در زندگی درونی او و در ارتباط این زندگی با زندگیهای آدمهای دیگر نهفته است. زندگی با مردم و شرکت در عواطف، احساسات، حسها، غمها و شادی آنها، بخشی از این راز و رمز است.»^۳

حال ببینیم که آقای رویایی تا چه پایه در جهان مدرن امروز زندگی می‌کند و رمز و راز جهان هستی را می‌شناسد و در بردها، شادیهها و عواطف انسانها شریک اند. ایشان در مصاحبه ای می‌گویند: «از میان همه فرو پاشی های مارکسیستی، چپ سنتی و یا سنتی ترین مشرب های آن، همه يك جور حرف می‌زنند: از قدرت پول، از زشتی پول، از شرف فقر، از پستی ثروتمندان، از حسابهای جاری،

محمود فلکی

بار دیگر مدرنیسم

در شعر

شده ای ندارم که برای به کرسی نشاندن نظر خود به تخطئه دست می‌زند و بسیاری از واقعیت های مستتر در مقاله را نا دیده می‌گیرد. به قول نیما: «زاره کم کن ز کار / ما همه بار بوشان همیم».

اما آنچه را که در مقاله مذکور خواسته ام بر آن تاکید شود، جدا کردن حساب شعر حجم رویایی از شعر مدرن اصیل ماست. بیانیه شعر حجم را رویایی حدود بیست سال پیش نوشته است و هنوز هم بر اصول آن تاکید دارد. حتی اگر آن بیانیه و حرکت را حرکتی نو و سالم قلمداد کنیم، پس بایستی گفت که شعرا و پیروانش بیست سال نسبت به شعرهای سالهای اخیر که عرصه های تازه تری را رقم زده است، عقب تر است. و چون حرکتی از این دست، پس از جنگ جهانی اول رخ نمود، پس می‌شود گفت که نسبت به شعر جهانی، هفتاد سال عقب مانده تر است. بنابراین شعر حجم آقای رویایی نه تنها پدیده چندان مدرنی نیست، بلکه از نو زاویه با شعر مدرن اصیل ما تفاوت دارد:

۱ - به لحاظ پیچیدگی تصنیف آن که در مقاله مذکوره آن پرداخته ام. گفتنی است که تکنیک از ابزار طبیعی و الزامی شعراست. هیچ هنری بدون تکنیک، ساخت کامل نمی‌یابد. ولی تکنیک به تنهایی سازنده هنر نیست. با شعر رشید و لطیف که از تکنیک یا صنایع شعری حافظ تقلید می‌کند، هیچ رابطه عاطفی نمی‌توانیم برقرار کنیم. واژگان در شعر او چنان خشک و بیروح کنار هم چیده شده اند که هیچ احساسی را بر نمی‌انگیزند. اما در شعر حافظ که تکنیک در خدمت اندیشه و عاطفه قرار می‌گیرد، چنان صمیمیتی احساس می‌کنیم که از آن رهایی نمی‌توان داشت. این تکنیک شعر حافظ نیست که ما را گرفتار خویش می‌کند، بلکه آن اوج آمیزش تکنیک با حس عمیق عاطفی و صمیمیت درون شعرهای اوست که چنین ما را خانه زاد جهان خویش می‌کند. اما رویایی، از آنجا که به تکنیک، آن هم بیشتر در عرصه زبان توجه دارد (و شاید در پاره ای موارد آموختنی هم باشد)، به سراغ شعری رود و شعر می‌سازد، به جای اینکه شعر به سراغ او بیاید. یعنی در شعرا، از آن اشراق که از درون جان یا از پشت و پسله های نا کجاها می‌آید، از آن عاطفه و صمیمیت کمتر می‌توان سراغ گرفت. در شعر رویایی، به جای اینکه

پس از چاپ مقاله ای از اینجانب در پیوند با مدرنیسم و پیچیدگی در شعر (در "آرش" شماره ۱۰ و "آدینه" شماره ۶۶ - ۶۵)، واکنشهایی چه در مطبوعات داخلی و چه برون مرزی پدید آمد که در آنها عمداً یا سهواً وانمود می‌شود که ایراد و انتقاد از شعرهای «لبریکه ها» ی آقای رویایی به مفهوم مخالفت با مدرنیسم در شعراست تا بدین گونه «حریف» را به عنوان آدمی مرتجع و واپس گرا خلع سلاح کنند. بنابراین ناچارم برای رفع ابهام و شبهه نکاتی را متذکر شوم:

یکی از این واکنشهای جانبدارانه از سوی آقای احمد محمد سینا انجام گرفت که از همان آغاز، یعنی با انتخاب عنوان «بد خوانی، شعر مدرن را لال می‌کند» (آرش، شماره ۱۲)، یا اینکه «فلکی بر نقد مدرنیسم به این پنداردچاراست» و یا «فلکی ناقد، طرز خواندن شعر مدرن را نمی‌داند»... می‌خواهد حجم گرای آقای رویایی را با مدرنیسم یکسان جلوه دهد و وانمود کند که من مخالف مدرنیسم در شعر هستم.

اگر ایشان مقاله مذکور را خوب می‌خواندند درمی‌یافتند که تمام تلاش من این بوده که از مدرنیسم در شعر دفاع کنم و حتی از شاعران مدرنی چون پل سلان، گونتر آیش و... به عنوان «شاعران کلام جادویی» به تأیید یاد کرده ام و از بهره جویی آنها از همه ابعاد زبان و دگرگونی زبانی برای خلاقیت شعری گفته ام و نوشته ام که «هیچ ذهن پوینده ای مخالف مدرنیسم در شعر نیست. در جهان مدرن، نمی‌توان در پس قافله، با زنگ شتر و ابو عطا و با وزن و قافیة دل خوش داشت.... بی گمان، شعر نوین امروز، تفسیر و روایت و قهرمان پروری رویاگونه را بر نمی‌تابد و بینش مدرن و ایجاز از موافقه های آن است.... مدرنیسم همیشه با فرارویی از پیشینه ها، با تحولات و دگرگونیهای جهان مدرن، پیش و پیشتر می‌تازد و قلبش تازه به تازه و با آهنگ زمانه و حقیقت هستی می‌تپد. با تکرار ساخت و زبان و بیان نیما و حتی شاملو دیگر نمی‌توان با شعر مدرن امروز همگام شد...»^۲

آیا این جملات روشن، به مفهوم مخالفت با شعر مدرن است؟ داوری را به عهده خواننده منصف قرار می‌دهم، و کاری هم به سرچشمه شیوه کهنه

از سرمایه های جبری، انگشت و انگشتتری، و از هر چیزی که باز بتواند نفرت گروهی از مردم را علیه گروه دیگری بیدار کند. انگار نیاید تمام مردم دنیا تمام مردم دنیا را دوست بدارند... ناکهان همه از پستی پول حرف می زنند، که به، دیوار برلین و دیوارهای دیگر فرو ریخته است ولی دیوار شرم آبرتری هنوز وجود دارد: دیوار شرم، و آن پول است. و مثل یک قبانی پنهان تمام چپ سنتی و روشنفکرانش در همه جا این حرف را در ماههای اخیر تکرار کرده است. ایشان سپس از تمهد سوررئالیستها انتقاد می کنند و می گویند: «تمهد شان علیه چنگ، استعمار، فاشیسم و بعد ها استالیسیسم، درست در خدمت آنها در آمد.» بی گمان، هیچ انسان طبیعی مخالف صلح و آرامش و آسایش نیست، و جنگ و خونریزی پدیده نفرت انگیز بشری است. اما از فرمولبندی خاص ایشان یک چیز را می شود بیرون کشید، ایشان می خواهند صادقانه اعتراف کنند: «به من چه مربوط است که در جهان چه می گذرد و این همه ستم و کشتار و جنایت وجود دارد. من می خواهم به نوزام همه این آشوبها و درد ها در گوشه خلوتم شرمم را بسازم». این هم خود، کاری است و کسی اجازه ندارد به حریم زندگی آدمی که می خواهد اینگونه زندگی کند و شعر بگوید تجاوز کند. ولی وقتی ادعای رهبری شعر به میان می آید و معهدانه درسنامه های اجتماعی - اخلاقی صادر می شود، دیگر نمی توان سکوت را روا دانست. انگار حالا که آن دیوارها و توتالیتراریسم اروپای شرقی فرو ریخته، جهان درامیتی مطلق فرو رفته و دیگر هیچگونه ستم و جنایتی در جهان رخ نمی دهد و نه دیگریاستی علیه جنگ و جنایت بود و نه کاری با فاشیسمی که باردیگر در اروپا سربرمی آورد، داشت؛ چون هر حرکتی علیه جنایت، درست در خدمت جنایت درخواهد آمد! آیا واقعاً می شود تمام مردم دنیا را دوست داشت؟ این آشتی پیششهادی ایشان آیا به قیمت بردگی و بی چهره گی بیشتر انسان تمام نمی شود؟ چگونه می شود بخشی از این مردم یعنی کارگزاران نظامی آمریکا و قدرتهای دیگر را دوست داشت که میلیونها تن بمب بر سر مردم عراق و دیگر ملتها فرو ریخته اند و می ریزند: چگونه می توان باز مردمی دیگر، یعنی صدام و همقطاراننش را دوست داشت که چنان بیرحمانه مردم کرد را به قتلگاه فرستاده اند و می فرستند. چگونه می توان قدرتمداران و سیاستبازانی را دوست داشت که می خواهند از انسان مهره ای بسازند برای پیشبرد مقاصد خویش. چگونه می شود کودکان گرسنه و بی رمق را بر صفحه تلویزیون دید که با شکمی باد کرده و چشمانی کشاده به پستان خشک مادر خیره شده اند و باز بانیان چنین قربانیانی را دوست داشت و دم برنیارود....

اینها را از این رو می نویسم که نشان دهم آقای رویایی از لحاظ بینش و معرفت انسانی، در جهان امروز زندگی نمی کند؛ چرا که با آثار ضد انسانی و مخرب تمدن امروز بیگانه است. از بینشی که اختگی و خنثی بودن را در برابر رویداد های بشری تبلیغ می کند نمی شود انتظار داشت که خود را در پوسته شعری دیگری نشان دهد. بی گمان، پس از فرو پاشی بسیاری از باورها، ایدئولوژی، همچون توهم، نقش و کارایی خود را در کردار اجتماعی از کف می دهد؛ و چه بهتر که انسان از توهم بگریزد و با واقعیت هستی رو یارو شود. ولی انسان با جهان بینی خود، نشان می دهد که در کجای زندگی ایستاده است. جهان بینی آقای رویایی، یعنی نگاه رمانتیک و یا نوعی «اومانسیسم اشرافی» او نسبت به هستی و رخداده های زندگی، با گرایشهای مدرن او در شکل

و ساخت شعری همخوانی ندارد. شعر مدرن می گویند هویت ذهنی و زبانی خود را همسو با شرایط جدید و تنشهای روانی کنونی کسب کند و با ساختار نوینی که با ذهنیت برآمده از نیاز زمانه همخوانی بیشتری دارد، وارد میدان شود. گستردگی همه سوپه و بیگران هستی، در کنار تنگناها و تناقض رازناک بودن، خود را بر همه عرصه ها، از جمله شعر تحمیل می کند و آن را می دارد تا از یکسو به نگرسی و ساده کردن زندگی پرهیز کند. شعر واقعی امروز ما را زیان و بیان و ساختاری پایسته است که بتواند تازش واقعیتها، پدیده ها، ارزشها و ذهنیت نوین را تاب آورد و بیانگر همه سوپه هستی باشد.

پس وقتی آقای رویایی بخش مهمی از سوپه های هستی امروز را نادیده می گیرد، شعر او از لحاظ ذهنی با گذشته های دور همسو می شود و به لحاظ ساختاری می خواهد مدرن باشد. بنابراین نوعی تناقض یا درهم آمیختگی نا همگون بین ذهنیت و ساختار آن وجود دارد. و تازه از لحاظ موسیقایی، از حد موسیقی شعر نیمایی فراتر نرفته است. شاید لازم به تکرار نباشد که تمهد کلیشه ای اجتماعی و شعار و شعر برآمده از قهرمان پروری رویا گونه در حوزه شعر امروز نمی گنجد و کسی انتظار ندارد که شاعرمستقیماً به تفسیر رویداد ها و جنایتها و مسائل زندگی بپردازد؛ ولی هنگامی که شاعر در «زندگی با مردم و شرکت در عواطف و حسها و غمها و شادی آنها» بخشی از رمز و راز زندگی شعری اش هستی می یابد، طبیعی است که عناصرمادی چنین پیوندی، درونی شعرا می شود و به شکل ذهنیتی که با تازگی زندگی همخوانی دارد، نمود می کند. و به همین خاطر است که شعرهای لبر ریخته ها با تازگی زندگی همخوانی ندارد و در نتیجه نمی تواند با شعر مدرن امروز سرهمیایی داشته باشد؛ حتی اگر خود مدعی آخرین سبک شعری باشد!

و اما نکته ای را که در پایان لازم میدانم متذکر شوم مربوط می شود به چگونگی برخورد آقای سینا با بنده.

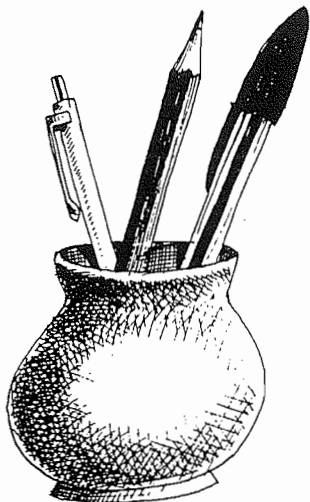
ایشان می نویسند که " [فلکی] در پایان [مقاله] وعده چند نقد جانانه دیگر را هم داده اند... ۷ حال ببینیم که ماجرای «وعده چند نقد جانانه» از سوی من چه بوده است. من در پایان همان مقاله نوشته بودم «پرداخت به چند و چون نو جویی ها و نو آوریها در شعر امروز، کنکاش و نقد دیگری را می طلبد که امید وارم بتوانم در آینده نزدیک از عهده انجامش برایم».

آیا امیدواری برای انجام کاری (آن هم یک کار) به مفهوم «وعده چند نقد جانانه» است؟ و برجای دیگر ضمن اینکه مدعی می شود که من واژه و ارتباط واژه ها را نه می دانم و نه می شناسم، می نویسد: «این قبیل قضاوتها [قضاوت من درباره لبر ریخته ها] مال حالای آنها به شمار نمی رود (نمی دانم مرا با کی ها یکی دانسته است؟)، بلکه با آنها با کمترین تغییر از گذشته آمده است. این تپ از فکر، اگرچه دم از تغییر و دیالکتیک می زند، اما به واقع ساکن و بسته می اندیشد. این بیشترین این خاطر است که تعبیر مذهبی قضایا، نشان از همان سلسله ای دارد که در درون به سیستمی بسته عمل می کند. بسته می اندیشد و اندیشه بسته می شود. وقتی مدار بسته است، بسته دیده می شود...»

اگر کسی پاره ای از نوشته هایم را (در عرصه های مختلف) درسالهای اخیر خوانده باشد، می داند که همه این نسبتهای مکرر «بسته بسته» شده، بهتان و تخطئه ای بیش نیست. اگر ایشان اندکی صادق بودند و اندکی به خودشان زحمت خواندن و اندیشیدن می دادند آیا متوجه «کمترین تغییر» هم نمی شدند؟

ایشان که برخلاف بنده، واژه و ارتباط واژگان را خوب می شناسند، چگونه بدون توجه به بار معنایی و ارزش کارکردی واژگان، واژگان را چنین بی حرمت و بی حیثیت می کنند؟ آیا کسی که از لبر ریخته های رویایی انتقاد کند، واقعاً از قضایا «تعبیری مذهبی» دارد و «ساکن و بسته» می اندیشد؟ آخرین دیگر چه جور داوری و احتجاج و شناخت ارتباط بین واژگان و مفاهیم مستتر در آنهاست؟ آیا خود همین داوری نشان از نوعی تفکر پیش ساخته و بسته ندارد؟ اگر تغییر به معنی پذیرش نظریات آقای رویایی است، یعنی اینکه نباید علیه جنایت بود، چرا که هر حرکتی علیه جنایت، درست در خدمت جنایت در خواهد آمد و اینکه دیگران قدرت و زشتی پول و قدرتهایی که انسان را به سوی بردگی و بی چهره گی می رانند، حرفی نزنیم و همه مردم دنیا (چه ستمگر و چه ستمبر) را دوست بداریم و...، نه، از این زاویه من تغییری نکرده ام. من میان انسانها تفاوت قائلم. و تازه هرکس که علیه ستم و یا عوامل ستم زا حرکت کند، دلیلی ندارد که حتماً از «چپ سنتی و یا سنتی ترین مشرب های آن» باشد و یا همچنان در چارچوب در بستگی های ایدئولوژیکی ساکن مانده باشد. درست است که با فرو پاشی نظامهای توتالیتر در اروپای شرقی، مردم آن سامان از انقیاد و ستم حزبی رهایی یافته اند، اما آیا دیگر هیچ نظام توتالیتر یا دیکتاتور در جهان وجود ندارد و همه سربراه و انسان شده اند؟

دنباله در صفحه ۲۶



غزلقصیده باز آمدن به عشق

چه می جویی ، منا ، ای غرقه در هیچ !
 در این دریای چون موجش گهر هیچ !
 جهانی بود و هستت ، چون نبودن ،
 ز سر تا پاش و از پا تا به سر هیچ :
 چو تصویر درختی در دل آب ،
 سراپایش ، ز بُن تا برگ و بر ، هیچ .
 چو هیجای میان کهنکشان ها ،
 ز بر چون زیر و زیرش چون زیر هیچ .
 سراپی در دل آئینه پیدا :
 چو معناهاش گوناگون صور هیچ .
 چو رؤیایی که بپند مرده در خواب ،
 در آن ، چون ناظر و منظر ، نظر هیچ .
 سراپستانی از آئینه زاران :
 همه دیدار و دیدار و ... دگر هیچ .
 نمود از بود هست آید ؛ چه چیز است
 نمودستان بی بودت ، نه گر هیچ ؟
 خطر گر زیستی ، بی هیچ خوبی ،
 در این صحرائی چون خوفش خطر هیچ .
 کجا کردت تفاوت نور و نزدیک ،
 جز آنک کمتر ، اینک بیشتر هیچ ؟
 سرا پا آتشی را هیمة گشتی
 که بودش ، همچو خاکستر ، شرر هیچ .
 نه تن پوشی ت شد ، نه سر پناهی ،
 اگرچه - ای چو هر فتن هنر هیچ ! -
 ردا ها بافتی از هیچ در پوچ ،
 بنا ها ساختی از پوچ بر هیچ .
 تهی از خویشی ، اما ، بینمت پر
 ز کین ، این بد ، بل ، این از بد بتر هیچ .
 به دشت زندگانی ، کینه کاری :
 همین مرگ است ، برداری اگر هیچ .
 خبر باز آمد از اصحاب دعوی :
 نبود ، آنسو تر از دعا ، خیر هیچ .
 به سودائی مده سرمایه عمر
 کز آن هرگز نبینی جز ضرر هیچ .
 نه شکوه نه شگفتی دارد از خود
 درخت پوچ را آمد ثمر هیچ .
 نگر در عمر رفته و حالت : آنک
 مفصل هیچ و اینک مختصر هیچ .
 به کین رفتت جوانی ؛ شاید ، ارنیست
 به کف جز هیجت ، این پیرانه سر ، هیچ .
 ز برد عشق زاید هرچه زیاست ؛
 ز کین توی نمی زاید مگر هیچ .
 هرس افزار شاید بیخ تر را ؛
 درخت خشک را غیر از تبر هیچ .
 جهان بر خود مکن زندان ، که نبود
 خلاص از بی نهایت را مفر هیچ .
 چه گفتی ؟ مرگ ؟ آری ، می توان رفت
 ز هیچ تنگ خود زی پهنه در هیچ .
 سخن از رستن از هیچی ست ، اما ،
 نه از هیچی شدن سوی دگر هیچ .
 نماید بر تو ، گریبنی ز مریخ ،

براین همواره ، راه و رهسپر هیچ .
 خرد راندن بست : کز لورینش
 نماید غایت هر رهگذر هیچ .
 از این دورانه دیدن هاست ، آری ،
 که گم بینی ادامه ی راه در هیچ .
 خرد در نیمه ره وانه : که ناید ،
 به جز ماندن به گل ، زین تره خر هیچ .
 ورای این خرد ، شاد آن خرد باد
 که باشد دل ، نبود انگار هر هیچ .
 خوشا جز او ندیدن ، مولوی وار ،
 نه ره ، نه رهروی ، نه راهبر ، هیچ .
 بشر دل دارد و از دل همه چیز :
 غیاب دل کند ذات بشر هیچ .
 اگر زیبایی و زشتی نباشد ،
 نباشد نیک و بد ، یا خیر و شر ، هیچ .
 بدان ، ای من ! بدان ، ای من ! که ، بی عشق ،
 نمی یابی ، براین هیجا ، مگر هیچ .
 ضریبی دان جهان از عشق در عشق ؛
 وگرنه مضرّی از هیچ در هیچ .
 همه عشق و همه عشق و همه عشق ،
 دگر هیچ و دگر هیچ و دگر هیچ .

چهاردهم فوریه ۹۱ - لندن

غلامرضا عباسعلی زاده

طلوع می کنی
 از رخ گندمزار ،
 بر پشت شالیزار
 پهن می شوی و
 چشمت بر آسمان
 و آهویی از نگاه تو
 راه می افتد
 تا مرتع آفتاب .

۲

پوستت
 روی پوست من است
 لبهات
 روی حس لبام
 نگاه اما
 محتاط انتها
 و در آفق
 پی جوی راه .

برادران یوسف و دیگران

... و من در آبهای تب آلود جسارت

شنا کردم .

حماقت اما

بلاد حادثه ها بود ...

کلمه محدود است .

فضای آن برای رهیدن مهیا نیست .

شتاب باید کرد .

شتاب

باید

کرد

- زیرا -

رکود

مادر مرگ است .

برادران یوسف

به دیدگان پدر

خاک می پاشند .

کسی که مکافات عمل می دهد

هنوز پیدا نیست ...

«هوش دار !»

«با خطر چه نرد می بازی !»

«تو آن ننی که رموز رهایی می داند !»

«شتاب چرا ؟!»

«این همه فریاد و اضطراب چرا ؟!»

«خموش باش ! خموش !»

... کلمه محدود است .

فضای آن برای رهیدن مهیا نیست .

مرا هوای واژه به ژرفای خویش می خواند .

شتاب باید کرد .

- زیرا -

سکوت مادر مرگ است .

دوشنبه شهر ، تاجیکستان

تنها تو

وقتی که ماه شدی
گندمها را درو کرده بودند
تنها تو بودی
که آوازت را
درخیل مورچگان خانه
گم کرده بودی
و خرمن
خرمن
غم می چیدی
از گونه های عاشق
در باد .
و هیچکس نمیدانست
برای چه شاپرکهای دیوانه
از تپه های تو در توی
خواب هایشان را
پرواز می دادند .

وقتی که ماه شدی
اسپندها سوخته بودند
و مزرعه پر بود
از مگس های چاق و تنبل
و هیچکس نمیدانست
برای چه دهقانان
جامه دانشان را می بستند
و «با باد رهسپار می شدند».

وقتی که ماه شدی
تنها تو بودی
تنها
تو!

رضا فرمند

آینه ی حقیقت

در آینه ی آرزو هامان
زیبا تریم
کامل تریم
و آینه ی حقیقت را
زین روست که می شکیم .

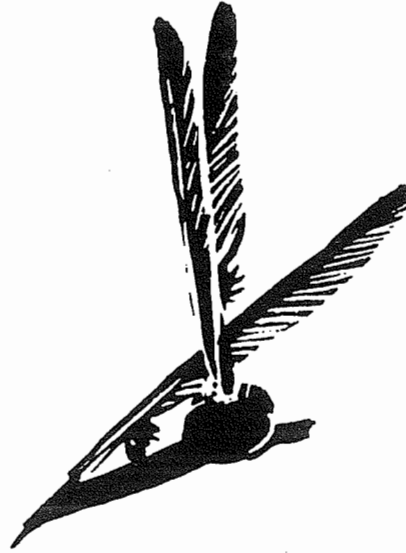
چشمهایش

هرچه سیاهی است
به مردمکهایش دچار است
تا در خود رسوب کنی
در اطراف دریاچه منجمد
روی برف
راه کوره ها منتظرند
وقتی می گویی که :

خلوتی
باید باشد ،
باید باشد .

نگاه
نگاهت می دارد .
در صیقل سرما
روی شیشه راه می روی
ریشه ها به ژرفا می گریزند
خود را برهنه می بینی
در همه بن بست هایی که همه جا منتظرند .

و در همه بن بست هایی که همه جا منتظرند می پرسی :
آیا نگاه به چیزی تکیه می کند ؟
به گوشه دنجی امید می بندی
تا چین گوشه چشمانش
به سفر های دراز تو
خنده ای درخشان بزند .



پدیده رازی

گریز از پائیز

شاخه ای سرخ
بر بستری که بیهودگی را
تا نهایت پائیز می برد



از پائیز خواهم گریخت
به یاد دست هایی مرجانی
و دریایی که جز تابستان
خاطره ای ندارد .
به یاد مهریانی برج هایی که
آبشاری از گندم
از آن فرو می ریزد .

و به یاد تو

که هرگز برگهای زرد را
تجربه نکردی .



کفش آهنی ام را
بر آستانه پائیز
جا خواهم گذاشت
نشانی ام را
از مردمان خورشید

بگیر.

خورشید خسروی

حادثه بر لبانم

نامت
برلبانم جاری ست .
درلای هر برگ از کتابی که می خوانم
در صدای سکوت انگشتانم

می غلطی .
ای کاش ، حادثه بر لبانم اتفاق بیفتد
و در راهرو های باریک حرف ،
گریه ام
قشنگترین بارانی باشد
بر روی ماسه های داغ يك احساس .
ای کاش ، حادثه بر لبانم اتفاق بیفتد .

در نو ماه گذشته، جعفر والی همراه با ایرج امامی، نمایشنامه‌ی «مهاجران» نوشته‌ی اسلاو میر مروژک را در لندن و کلن و پاریس بر صحنه آورد. نقش آفرینی والی در این نمایش، همان بود که دست‌اندازش از این بازیگر پر توان تئاتر ایران انتظار داشتند. والی در کلن، علاوه بر اجرای نمایش مزبور، سخنرانی‌ئی پیرامون تاریخچه‌ی تئاتر ایران در دهه‌های اخیر داشت و متن آن سخنرانی را - که در زیر ملاحظه می‌کنید - در اختیار آر‌ه‌ی قرار داد.

روایتی کوتاه از سیر تئاتر در ایران

جعفر والی

اتفاقات جالب و متنوعی در زمینه تئاتر افتاده که جایی ضبط نشده و فقط در حد روایات سینه به سینه مانده؛ یا متأسفانه کسی پیدا نشده که تحقیق جامع و گسترده‌ای در این زمینه انجام دهد، و یا اگر چنین تحقیقی انجام گرفته، مجالی برای انتشار نیافته، یا امکان و اجازه انتشار نداشته است. برخی در این زمینه با شور و شوق سالها کوشش کردند، اسناد و عکس‌ها و خاطره‌ها جمع آوردند، اما به نتیجه نرسید، چرا که این کار، بودجه می‌خواهد، امکان می‌خواهد و فرصت، که متأسفانه هیچکدام را نداشتیم و نداریم.

آقای دکتر حسن رهاورد سالها کوشید و از گوشه و کنار ایران، نسخه‌های عدیده و متنوع از تعزیه جمع‌آوری کرد که مجموعه‌ی آثاری که او تهیه کرده بود می‌توانست یکی از جالب‌ترین و جامع‌ترین آثار از متن تعزیه در ایران باشد. از آنجا که مملکت ما هیچوقت صاحب درست و حسابی نداشته و هنرمند همیشه بی‌باعث و بانی بوده، نه تنها کسی به حرف و عمل و زحمت حسن رهاورد توجهی نکرد، بلکه به او می‌گفتند مگر بی‌کاری؟! وقت و پول و انرژی ات را صرف چه کرده‌ای؟! به چه درد می‌خورد... او هم بالاخره تمام آثارش را در صندوق ریخت و به پاریس آورد و فروخت که نمی‌دانم چه کسی خرید ولی به هر حال خدا پدرش را بیامرزد؛ ضبط و ربط شد، بعد هم پول آن را لابد به زخم زندگی زد! و از طرفی، بهرام بیضایی عزیز، سالهای سال چارگوشه مملکت را زیر پا درکرد، پرس و جو کرد و تحقیق کرد، تله گذاشت تا با آدمهایی که در این مملکت کار تئاتر کرده بودند، صحبت کند و عکس بگیرد. فکرمی‌کنم او جامع‌ترین مجموعه‌ی تاریخ تئاتر ایران را دارد، که فقط مقدمه‌ی آن به اسم «نمایش در ایران» چاپ شد و هنوز هم از کتابهای مأخذ است. بقیه اش هم خدا می‌داند در کدام انبار خاک می‌خورد. امیدوارم خاک نشود. امیدوارم پول و امکانات در اختیارش بگذارند تا بتواند تحقیق کند و امکان انتشار و پخش آثارش را پیدا کند. خلاصه دست هربویشان درد نکند. ما فقط خبرش را می‌دهیم تا آیندگان بدانند چه اتفاقاتی در این مملکت افتاده است.

□ □ □

تئاتر در ایران همیشه با مشکل روبرو بوده است. بزرگترین مشکل آن، بازیگر زن بوده که سال‌های سال با آن دست‌بگریبان بوده و هنوز هم این مشکل مهم وجود دارد. زن، حق حضور در صحنه نمایش را نداشت. مدتی مردها نقش زن‌ها را بازی می‌کردند؛ کاری که در تعزیه هم صورت می‌گیرد اما شخصیت‌های زن تعزیه، حدود و ثغور ثابتی داشتند و مردم نیز آنها را به همان صورت پذیرفته بودند و باور داشتند. در تعزیه، امام‌خوان، شمرخوان، و زینب‌خوان داشتیم اما در تئاتر تنوعی که دارد، نمی‌شود مرد را به جای زن جدی گرفت. در نتیجه، زن در حد چرخ پنجم در نمایش‌ها نقش داشت. نه مسئله اش، نه بردش، نه خواسته اش، در نمایش مطرح نبود. تا آنجا که من خواننده ام و اطلاع دارم، شخصیت زن در نمایش رستاخیز نوشته‌ی شاعر معروف میزبان عشقی تجلی با شکوهی به عنوان مام وطن پیدا کرد. این نمایش را می‌توان نقطه تحولی در تاریخ تئاتر ایران به حساب آورد. اولاً - نمایشنامه نویسی، ایرانی بود؛ ثانیاً - تمام نمایش به صورت شمر بود و نگاهی احساساتی و پرشور به تاریخ گذشته بود، و دریفی بزرگ از آنچه که جامعه ایران آنروز گرفتارش بود. این نمایش، با استقبال پرشور مردم روبرو شد. پاداش و نتیجه این موفقیت، سالها بعد، گلوله‌ای شد که به مفرز عشقی شلیک کردند ...

نقش زن در تئاتر ایران، مقوله مفصلی است که طرح آن را به فرصتی دیگر باید و گذاشت. بطور مختصر، می‌توان اینجا از زنان آرامنه‌ذکری کرد و یادی خوش. زنی که برای اولین بار به روی صحنه تئاتر ایران آمد، خانمی ارمنی بود که همسرش بازیگر و کارگردان روسی بود. از آنجا که این زن، خارج از دین بود و وجودش روی صحنه به جایی بر نمی‌خورد و دیدن زن خارج از دین، حرام نبود، به روی صحنه آمد و باعث شد که سد بزرگی بشکند.

بعد از او، زنان، با احتیاط در محافل خصوصی با پیچه و چادر به روی صحنه رفتند، اما رقیه چهره آزاد، این بانوی شجاع و هنرمند، اولین زنی بود که بدون حجاب به روی صحنه رفت و لقب چهره آزاد را گرفت. یادش گرامی و عمرش پایدار.

□ □ □

تئاتر در اواخر دوره قاجار در حال شکل‌گیری بود و توسعه پیدا می‌کرد و دارای اعتبار و ارزش می‌شد. در گوشه و کنار، تئاترهای غیرحرفه‌ای وجود می‌آمد و به این گسترده‌گی دامن می‌زد. اما با رسیدن حکومت پهلوی، تکیه نوبت خراب شد و تئاتر در حد ستایش از حکومت و دادن پند و اندرز، لجا زد. در این دوره بود که باز اتفاق مهمی افتاد و آن تأسیس مدرسه‌ای بود برای آموزش تئاتر به جوانان علاقمند. سید علی خان نصر، پایه‌گذار این مدرسه بود. خود او سال‌ها سفیر و مستشار و مستشیر حکومت بود. در دستگاه، اعتبار و

تئاتر در ایران یک هنر نوپاست، که به روایتی برای اولین بار در دربار ناصرالدین شاه با نمایشی از مولیر پا به عرصه وجود گذاشت. درباره‌ی اینکه چه کسانی این تئاتر را اجرا کردند و چگونه اجرا کردند، هیچ خبری در دست نیست؛ نه در خاطره نویسی و شرح حال‌ها و نه حتی در خاطرات روزانه اعتمادالسلطنه.

در همین زمان اتفاق مهمی می‌افتد: ساختن تکیه نوبت در کنار کاخهای سلطنتی و پشت شمس‌العماره. درباره‌ی این تکیه که مرکز بزرگترین نمایش سنتی، یعنی تعزیه بود، مقالات و اشارات فراوانی در دست است. وجود این تکیه، باعث رونق و توسعه و شکل گرفتن تعزیه و تمزیه گردانی شد و در اینجا بود که برای اولین بار پای و مسائل فنی و ابزار صحنه در نمایش باز شد.

متأسفانه تکیه نوبت بعد از انقراض سلسله قاجاریه دستور رضا شاه خراب شد و به جای آن بانک ملی بازار کنونی را ساختند.

یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز اینست که هر حکومتی که در ایران پا به عرصه قدرت می‌گذارد، می‌کوشد تمام آثار هنری، فرهنگی و اجتماعی حکومت قبلی را نابود کند؛ و این فاجعه مرتب در کشور ما در حال تکرار است.

تئاتر در ایران، در مرحله اول، شکل مردمی نداشت بلکه بیشتر در محافل و خانواده‌ها و خانه‌های اشراف و حتی با شرکت خود آنها اجرا می‌شد. البته در کنار آن، تئاتر روحی را داشتیم که بحث جداگانه‌ای است. تئاتر بعد از مشروطه هم کاربرد اجتماعی و فرهنگی خاصی نداشت. اما سالها بعد توجه روشنفکران جامعه به این هنر جلب شد، و گروه‌های آماتور تئاتر در شهرستان‌ها و تهران بوجود آمد. این گروه‌ها بیشتر توجه شان به نمایشنامه‌های خارجی و ترجمه بود ولی در آن میان، تعدادی می‌کوشیدند نمایشنامه‌های خارجی را «آدایته» کنند؛ یعنی با اقتباس از یک اثر خارجی و تغییر نام‌ها و بعضی شرایط و انطباق آن با مسائل و روابط و ضوابط جامعه آن روز ایران، تئاتر را به مردم نزدیک‌تر کنند. البته به این امر، نویسندگان ترک‌زبانی که آن زمان در باکو و بادکوبه و دیگر شهرهای آذربایجان شوروی بودند، کمک فراوانی کردند. این نویسندگان ترک نیز، خود تحت تأثیر نویسندگان بزرگ روس بودند.

بازی کردن تئاتر و اجرای نمایش در منازل برای روشنفکران آن زمان شأن و ارزشی خاص داشت. ما از آن زمان، ترجمه ائللو سردار مغربی را با ترجمه ناصرالملک داریم که الحق یکی از زیباترین متن‌های ترجمه از شکسپیر است. ما از هر چیزی که در زمینه فرهنگ و هنر سرزمینمان می‌خواهیم یاد کنیم، ناچاریم با متأسفانه شروع کنیم. ما عادت به ضبط و ربط و نگهداری نداریم.

حیثیتی داشت و همو بود که اولین بار تبدیل و برگرداندن آثار خارجی به ایرانی (آداباسیون) را مد کرد. بیشتر آثار مولیر مانند *خسیس*، *تارتوف*، *مریض خیالی*، *مردم گریز*، شکل ایرانی به خود گرفت و استقبال شد. دوره این مدرسه درابتدا یکساله بود. وجود این مدرسه به تئاتر اعتبار و حیثیت داد و بسیاری از بزرگان تئاتران زمان ایران، فارغ التحصیل این مدرسه هستند. عده ای تئاتر می آموختند، اما ممیزی، حدودی مشخص و غیرقابل تغییر برای گفتن و شنیدن می دیدن قائل شده بود که علول از آن نه مقدور بود و نه درصلاح. این وضع تا شهریور ۱۳۲۰ ادامه داشت. تئاتر تا آن زمان عده ای شیفته و علاقمند پیدا کرده بود. آدم هایی که دنبال فرصت می گشتند تا عرصه ای برای عرضه هنر خود پیدا کنند. رفتن رضا شاه و وقایع بعد از آن سالها، در تمام زمینه های هنری و فرهنگی تحول و پیشرفت بوجود آورد. از پربارترین سالهای تئاتر هم همان سالهاست. برتبران حدود پنج شش تئاتر حرفه ای بوجود آمد. هنر تئاتر، سبک و سیاق خود را داشت و تماشاگر خود را، و بعنوان یک هنر زنده و پویا در جامعه مطرح شد. بسیاری از مسائل روز و مشکلات روز مره، روی صحنه مطرح می شد. رابطه نزدیکی بین صحنه و مردم بوجود آمده بود. مردم با هر سلیقه و مسلک می توانستند به تماشای تئاتر دلخواه خود بروند. البته در تمام این مدت، مزاحمت سانسور بود و جنگ و گریز سانسورچی و هنرمند ادامه داشت، اما به غلظت و شدت دوره قبل نبود.

تا سال ۱۳۲۷ تئاتر ترک تازی مطبوعی کرد. هنرمندان تئاتر در جامعه شناخته شدند. از اعتبار و حیثیت بالایی برخوردار بودند. پای زنان تحصیل کرده به تئاتر باز شد. بازیگری منزلتی پیدا کرد. در این سال، بعد از واقعه پانزده بهمن، یورش به تئاتر شروع شد. بعضی از تئاترها را بستند و بعضی از گروههای وابسته به جناح چپ آن زمان را که پیشتر از پرچمدار حزب توده بود، تعطیل کردند. دوره این بگیر و ببند، کوتاه بود. زمزمه ملی شدن صنعت نفت و شور و هیجان مردم در تمام زمینه های فرهنگی و اجتماعی، از جمله تئاتر، تأثیر خود را گذاشت. این بار، تئاتر با تنوع بیشتری مطرح شد و اوج گرفت.

خود من در همین سالها جذب تئاتر شدم و زندگی ام از آن هنگام تا کنون، انعکاس تاریخ تئاتر مملکت ما است. اواخر این سالها - یعنی ۱۳۲۹ - شاگرد مدرسه تئاتر شدم. مدرسه تئاتر، شبانه بود و دوره اش سه سال. خرداد ۱۳۲۲ فارغ التحصیل شدم و دو ماه بعد، کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد. احتیاج به یادآوری نیست که چه شد و بر مردم و ما چه گذشت.

در تمام تئاترها تخته شد. حکومت، از این هنر لفر خوان بی چاک دهن و نیش زن، خیلی دق دلی داشت. تئاتر، بی تئاتر. ما بچه های این دوره ایم. ناگهان یتیم و آواره شدیم. بعد از آن ضربه شدید، وقتی به خود آمدیم و خود را پیدا کردیم، فعالیت مخفی تئاتر را شروع کردیم. تئاتر زیرزمینی. پیرمردی مرشد ما شد: شاهین سرکیسیان. مخفیانه می رفتیم سراغ آن پیرمرد. پنجره را می بستیم. پرده ها را می کشیدیم. استانیسلاوسکی می خواندیم. نمایشنامه تحلیل می کردیم. خواب نمایش می دیدیم. هر شب روی صحنه ای مجلل با سالی که تمام کنترل ها با دستکش سفید ایستاده اند، نمایشنامه چخوف، استریندبرگ، کوکتو، برشت، اجرا می کردیم. (راستی اگر خیالیابی را از آدم بگیرند، برایش چه می ماند؟). سرانجام لو رفتیم. شاهین به زندان افتاد، علی نصیریان و مانی تبعید شدند. این لو رفتن به نفع ما بود، چون بعد از مدتی فهمیدند که کار ما توطئه نیست. شاهین از زندان بیرون آمد. خانه اش تبدیل به یک محفل روشنفکری شد. پای آدم های سرشناس آن دوره به محفل کوچک ما باز شد. جلال آل احمد موعظه می کرد که تئاتر یعنی «تئاتر ایرونی»؛ شاملو برایمان لورکا می خواند؛ خانلری برتدارک بود تا برای مجله سخن یک تئاتر کوچک برگزار کنیم. این گروه، عزیز کرده همه شد. همه راهنمایی میکردند، همراهی و همدلی میکردند و پیشنهاد می دادند. ما یک عده نوست و همکلاس بودیم که نوره جمیع شده بودیم؛ عباس جوانمرد، علی نصیریان، بیژن مفید، فهیمه رستگار، جمشید لایق، اسماعیل داووروف، جمیله شیخی، محمود نودری، پرویز بهرام، محمد نوری، احمد براتلو، بعد ها: خجسته کیا، بهمن فرسی، از اینها، بعضی از بزرگان تئاتر مملکت ما شدند. ما حرف پیشکسوت ها را گوش کردیم و به سراغ تئاتر ایرانی رفتیم. تا آن زمان، تئاتر ما عرصه آثار نویسندگان خارجی بود. بزرگترین تئاتران دوره، تئاتر فرودسی و بعد هم تئاتر سعیدی، نرمدت حدود ده سال فعالیت مداوم، یک نمایشنامه ایرانی به روی صحنه نیاورد. کار تئاتر ایران به بعضی از اپرت های جامعه بارید، یا کمدی های تفکری، بازیگر معروف آن زمان، و یا نمایشنامه های انتقادی مثل محمود آقا را وکیل کنید، نوشته مطیع اللوله حجازی و غیره محدود می شد. جمع ما از مدایت شروع کرد؛ با دو نمایشنامه محلل و مرده خورها. بعد، علی نصیریان، بلبل سرگشته را نوشت و اجرا شد. توجه این گروه به آثار ایرانی، بزرگترین امتیاز آن بود.

می بینیم که هنر فرهنگ مملکت ما، رودخانه پر خروشی بوده که گاه به ریگزار رسیده، از خروش افتاده و در زمین کم شده، اما بعد از مدتی زلال تر و

شفاف تر و پر خروش تر جوشیده و بیرون آمده و جاری شده است. می بینیم که سرریزه ها کند می شوند و زنگ می زنند و می پوسند. دیکتاتور نسل و تبار ندارد اما این ملت است که نسل بعد از نسل، زمان و تاریخ و تمدن را می سازد.

□ □ □

دوباره دوره جدیدی شروع شد. دوره ای با مسائل دیگر و دیدگاهی دیگر. دوباره حرکت شروع شد. دولت برای حفظ کنترل کار، همه ما را درجایی به اسم *اداره هنرهای دراماتیک*، که بعد شد *اداره برنامه های تئاتر*، جمع کرد. عده ای از ما حقوق بگیر دولت شدیم و آنها هم از آنسو با هر چه رقااص و خواننده و برنامه های کاباره ای بود، ریختند در آن چند تئاتر حرفه ای که وجود داشت و آنها را از مفهوم تئاتر ساقط کردند. خدا رحمت کند مرحوم دکتر والا را که باعث و بانی اینکار شد! از ترکیه، رقااص وارد کرد و حسابی هم بخش گرفت. رقااص ها روزها در لاله زار برنامه اجرا می کردند و شب ها در کاباره ها. هم دنیا را داشتند و هم آخرت را!

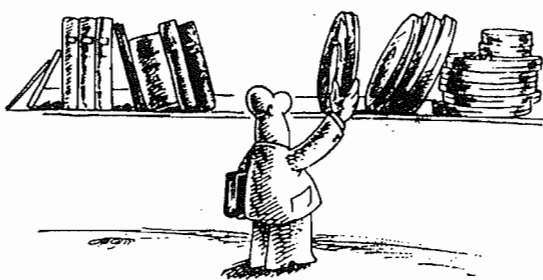
ما در برابر این واقعیت قرار گرفته بودیم که اگر حقوق دولتی نباشد گرسنه می مانیم و اگر حمایت دولت نباشد، به هیچ وجه قدرت اداره یک تئاتر را نداریم. از آنسو هم تمامی کوشش مان این بود که به نحوی - حتی مشروط - استقلال هنری بدست آوریم. بدیهی است که زیاد هم برای حکومت، بچه های سربه زاه و اهلی نبودیم. بد قلقى می کردیم، دست به یقه می شدیم، و گاه آشکارا موی دماغ بودیم. خیلی گلنچار رفتیم و چنگیدیم تا توانستیم ثابت کنیم که دیگر بچه سن قانونی رسیده ایم و وکیل و وصی لازم نداریم.

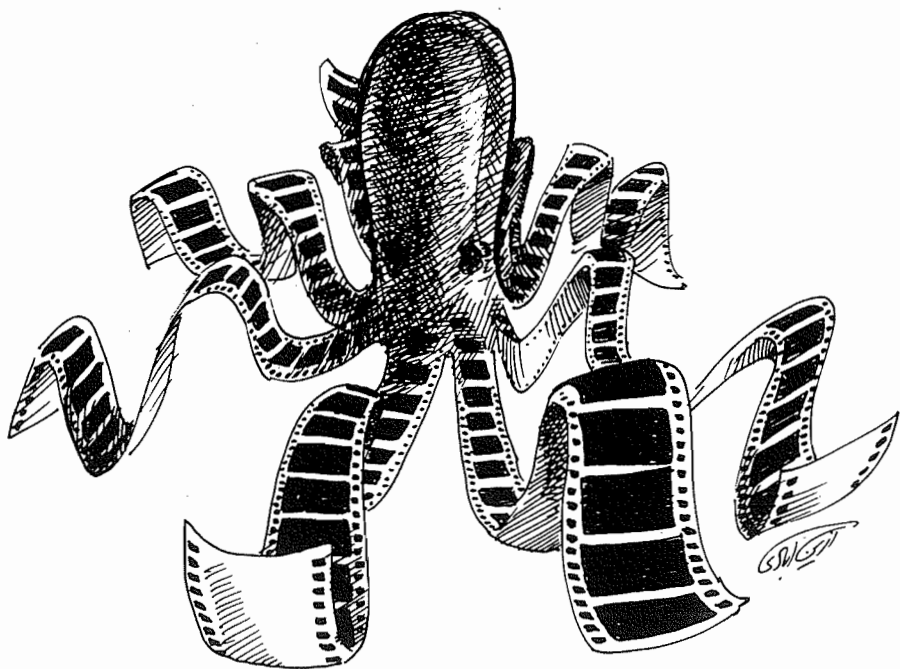
همیشه امامزاده هنر، در هر دوره، هزار متولی داشته. هرکس از ننه اش قهرمی کند، فوراً ایدئولوگ و کارشناس و متخصص امور فرهنگی می شود. همه ما اگر دست کم هنرمند نباشیم، صد البته هنرشناس و منتقد های ورزیده و قابلی هستیم.

سرانجام آدم خیر و نیکوکار ارمنی تباری به نام مهندس بابایان، که مقاطعه کار فرهنگ و هنر بود، صدقه سری و خیر اموات، دریک تکه زمین شهرداری، که زیاد هم قواره نبود، برضلع جنوبی سنگلج، نزدیکی های دهنه بازار، بالای برخونگاه، نیش گلوندک، تئاتری برای ما ساخت. از آنجا که دندانهای اسب پیشکشی را نمی شمردند، عیب و ایرادش هم بماند!

ما نوق زده، بعد از چندین سال که سرانجام سرپناهی پیدا کرده بودیم، تصمیم به راه اندازی یک جشنواره تئاتر گرفتیم. کاری بود کارستان. تقریباً تمامی نیروهای تئاتری بسیج شدند. ما با احتیاط و وسواس اما با اعتقاد کامل شروع کردیم. ما می خواستیم اصلی را به خودمان و دیگران ثابت کنیم؛ که بلدیم و تواناییم. چوب به دستهای ورزید و بهترین بابای دنیا از زنده یاد سعیدی؛ *پهلوان اکبر می میرد از بیضایی*؛ *امیرارسلان نامدار* از *کاردان*؛ *کوروش پسر ماندانا* از *کورس سلحشور*، *کالاسکه طلایی* از *دیلماقی*؛ مجموعه ای از تعزیه، معرکه گیری، شاهنامه خوانی، پرده داری و نقالی به کوشش پرویز صیاد. اینها مجموعه افتتاحیه این تئاتر بود. حرکت شروع شد. سالهای سال چراغ این خانه سوخت و دل ما را روشن کرد. سختی بود، فشار بود، تشویق و توییح بود، شوق و تشویق بود، کوشش و ایثار بود، سرانجام تئاتر بود و نیاز گفتن و بودن. غلامحسین سعیدی، بهرام بیضایی، اکبررادی، بیژن مفید، فریده فرجام، پرویز صیاد، علی حاتمی، غلامعلی عرفان، منوچهر رادین، علی نصیریان، پرویز کاردان، نویدی، بهمن فرسی و بسیاری نویسندگان دیگر، آثارشان بر این تئاتر به روی صحنه رفت، محک خورد، تأثیر گذاشت و تأثیر پذیرفت. تئاتر به عنوان یک اصل، یک ضرورت فرهنگی و اجتماعی در جامعه مطرح شد.

سال ۱۳۵۹ تقریباً تمامی دست اندرکاران تئاتر، بازنشسته شدند. عکس ها، پوسترها، و تمامی آثار گذشته را از آرشیو ها بیرون ریختند. در واقع، تمامی آرشیو ها و یادگارها و آثار مربوط به تئاتر، درانقلاب فرهنگی و زنوندن آثار طاغوت، از بین رفت. و همه ما را هم به زیاله دان تاریخ ریختند. البته بعد ها متوجه اشتباه خود شدند، ما را از زیاله دان تاریخ درآوردند و درجه دکترا دادند، ولی متأسفانه آرشیوها و عکس ها و پوسترها همه از بین رفت.





تأملی بر آثار

محسن مخملباف

در این سالهای اخیر و در صحنه سینمای ایران، شاید کسی به اندازه محسن مخملباف نه مطرح بوده و نه آثارش اینچنین در هاله ای «قدسی»، همواره پرکنار از برخوردی جدی به حیاتش ادامه داده است. البته این مشکل عام سینمای ایران است که متأسفانه نقد مسئول، جدی و حرفه ای فیلم، حضور سازنده ای ندارد، اما بطور مشخص در مورد آثار مخملباف، این فقدان نقد مسئول و جدی، شاید به دلیل چند بُعدی بودن باشد. نویسنده، تئوریسین، فیلمنامه نویس، سینماگر و ... این مطرح بودن تا جایی پیش میرود که رضا براهنی اظهار می دارد که جز او و بهرام بیضائی سینمای ایران فیلمنامه نویس دیگری ندارد؛ و عباس کیا رستمی گل فیلم گلوز آپ را به پدیده مخملباف اختصاص میدهد.

در این مقاله کوشش خواهد شد که با توجه به نو کار بسیار مشخص و بارز مخملباف در آغاز و تقریباً این اواخر، وجود مهم و کلیدی حوزه فکری او را بشکافیم. نخستین اثر او که بیشتر مورد نظر ما است، «یاد داشت‌هایی درباره قصه نویسی و نمایشنامه نویسی» نام دارد که در بهمن ماه ۱۳۶۰ از سوی واحد انتشارات حوزه اندیشه و هنر اسلامی در دوازده هزار نسخه به چاپ رسید. اهمیت این کتاب که به نوعی مانیفست هنری او بشمار می آید در این است که به طور فشرده، حاوی نظریات و بطور کلی بینش و فلسفه او نسبت به یک کار هنری و بخصوص یک فیلم است. دومین اثری را که از او مورد بررسی قرار می دهیم، «عروسی خوبان» است که به زعم بسیاری نقطه چرخشی در حیات هنری مخملباف به شمار می رود. فیلمنامه ی «عروسی خوبان» برای نخستین بار در سال ۱۳۶۶ از سوی انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران منتشر شد و در سال ۱۳۶۸ به نمایش درآمد.

شاید لازم به توضیح نباشد که با فیلمسازی شدیداً مذهبی، سیاسی و برآمده از شرایط خاص اجتماعی سالهای اخیر طرف هستیم. مخملباف خصلت عام تمامی هنرمندان و بخصوص فیلمسازان مذهبی را داراست. در کارهای او انسان برای رسیدن به بهشت موعودش محکوم به رنج کشیدن و

عذاب دنیوی است. در این جهان پلشتی انسان موجودی تنها، تپیا خورده و ناتوان است که تنها از طریق ریاضت و شکنجه مادی و معنوی به هدفش میرسد. داستان فیلم «بای سیکل ران» همچون دیگر آثار او مؤید این ادعاست. در این فیلم یک افغان برای نجات جان زنش مجبور است که طبق یک شرط بندی، هفت روز بی وقفه به روی یک نوچرخه رکاب بزند تا پولی بدست آورد و خرج نوا و درمان زنش کند. «نسیم» نوچرخه سوار رکاب میزند، پیروز میشود، پول را برنده میشود ولی به بهای جانش؛ که نفسش را از دست میدهد و در پایان داستان در خون خود غوطه ور میشود. «نسیم»، به ظاهر مختار است که قبول شرط بکند یا نکند ولی شرایط دنیای خاکی او را مجبوره قبول می کند. نکته جالب اینجاست که بهشت موعود آن جهانی که با جمهوری اسلامی به کره خاک نقل مکان کرد، در این اثر به صورت پاداش پایانی متبلور است.

مخملباف مذهبی است، ولی تنها مذهبی نیست، او همچون نظام معرفش یک توتالیتر نیز هست.

در باب تحریر «فن قصه نویسی...» (صفحه ۱۰) ادعا دارد که:

«مذت‌هاست از گوشه و کنار خواسته میشود که جزوه ای در مورد فن «قصه نویسی» تهیه شود و در اختیار جوانان و نوجوانان مسلمان گذاشته شود و...» و کمی نوتر در مورد نارسا بودن کتابهای دیگر در این زمینه ادعا دارد که

«۱ - وجود انحرافات در جزواتی که بنوعی باصطلاح سعی کرده اند تکنیک قصه نویسی را آموزش بدهند اما در میان مطالب تکنیکی محتوای ناشی از تفکر ناصحیح خویش را نیز گنجانده اند.

۲ - نبودن جزوه ای تکنیکی در رابطه با محتوای اسلامی.

۵ - آوردن نمونه های غیر اخلاقی، بگونه ای که نه تنها از نظر اسلام خواندن آنها صحیح نیست که در همین رابطه برای مردم و بخصوص نوجوانان مضر و منحرف کننده است.

۶ - الگو قرار دادن مسائل غربی و عدم توجه به

مسائل خاص ما و ...»

در همین آغاز ماجرا بلافاصله تکلیف شرعی امت مخاطب به ضرب چماق تکفیر منظم و مشخص میشود. فکر دیگران نا صحیح است، از محتوای اسلامی تهی است (بعد تر خواهیم دید محتوای اسلامی یعنی چه؟)، نمونه های غیر اخلاقی که خواندن آنها صحیح نیست، مسائل غربی و غیره و غیره... اما ادامه ی این نظریات، حوزه بسیار فراتری را در برمی گیرد:

«وظیفه نویسنده قصه اسلامی اینست که نه تنها راجع به جهان ملموس بنویسد، که موظف است راجع به غیب نیز بنویسد ...»

در این مورد از خود قرآن آموزش بگیریم. ما به عنوان یک قصه نویس مسلمان، با الهام از قرآن، موظفیم راجع به بهشت، جهنم، عالم برزخ، آنچه که در خواب و بیداری می بینیم و راجع به ملائکه، جن، روح، انبیاء، شهدا، و همچنین راجع به کرات دیگر... نیز بنویسیم.

و در مورد محتوای نمایشنامه های مورد قبول خود می گوید:

«نمایشنامه های تاریخی - مذهبی بسیاری از سوژه ها بدلیل محتوایشان بدر قبل از انقلاب اسلامی میخوردند. نمایش بلال، بعنوان شخصیتی که در مقابل مشرکین مقاومت میکند؛ اگرچه بعنوان سمبل مقاومت بخاطر خدا در هر زمانی باعث بالا رفتن مقاومت مسلمین خواهد شد؛ اما بهتر است پس از انقلاب، کمتر بعنوان یک سوژه بکار گرفته شود. و بجای آن فرضاً پنج سال حکومت حضرت علی و مشکلات و نارسائیهای آن حضرت، سوژه نمایش قرار گیرد. مشکلاتی که حضرت موسی، در رابطه با امتش داشت مثل عدس و سیر و پیاز خواستن آنها از او، و بلایی که در نتیجه بخاطر مقاومت نکردن بر سرشان می آید، بسیار مناسبتر از بررسی مقاومت بلال است. ... طرح بسیاری از سوژه ها شاید نتیجه ای داشته باشد، عکس هدف امروزی نویسنده. بعنوان مثال بررسی انقلاب و حکومت بنی عباس بعنوان یک فراز مهم از تاریخ اسلام، ضروری و عبرت انگیز است، چرا که آنها با ادعای خونخواهی امام حسین،

برعلیه امویان شوریدند؛ اما پس از آنکه برسر کار آمدند، کار را بجائی رساندند که مردم از ظلم آنها آرزوی بازگشتن بنی امیه را میکردند. حال اگر همین سوژه را برای بررسی بصورت يك نمایشنامه درآوریم و بروی صحنه اجرا کنیم آیا مفرضین تبلیغ خواهند کرد که جمهوری اسلام نیز همان بنی عباس است؟ و آیا بیننده نا آگاه بطور ناخودآگاه چنین برداشتی نخواهد کرد؟ ...»

یکبار دیگر به تاریخ نگارش این کتاب توجه کنید، سال ۱۳۶۰. حتی سه سال هم از انقلاب نمیگذرد. آش بنی عباس اینقدر شور شده که خان حاکم هم فهمیده ولی تا «عروسی خوبان» به این شوری اعتراف نمیکند. خواهیم دید که اعتراف ایشان تنها جنبه ظاهری دارد و پیکره اصلی افکار او دست نخورده باقی میماند.

مطابقت سوژه با موازین اخلاقی:

«در قصه های متأثر از ادبیات غرب که در پنجاه سال حکومت پهلوی در ایران، توسط نویسندگان نوشته شده به تعداد زیادی قصه بر میخوریم که سوژه هایشان بطور مستقیم یا غیر مستقیم به مسائل غیراخلاقی نزدیک شده اند. اکثر قصه های صادق چوبک، جمال میرصادقی، بزرگ علوی شامل همین حکم اند. زنانی که فاحشه اند و یا در لحظه ای به این کار زشت دست می زنند. مردانی فاسد و چشم چران و یا فحاش. جالب اینکه نام این تیپها و شخصیتها را هم مردمی گذاشته اند. چنین کارهایی را بعنوان يك قصه نویس اسلامی نباید تکرار کنیم.

و اما چه باید نوشت؟ برای اینهم نسخه از پیش آماده ای وجود دارد.

«فرض کنید سوژه شما رفتار مادر يك شهید بر سر مزار فرزند یا فرزندان شهیدش باشد.

... اما هنوز این سوژه کامل نیست، چرا که لازم است يك حادثه ای بیرونی یا درونی اتفاق بیفتد. فرضاً این مادر از سر دلتنگی ابتدا کفر بگوید، اما با بیاد آوردن مسائلی استغفار کند. یا اینکه سرقبر فرزندش بمیرد. از نظر داستانی این سوژه بهتر و کاملتر است، اما هنوز هم چندان عبرت انگیز و آموزنده نیست و شاید بیشتر تحریک کننده است. شما این سوژه را برای چند نفر تعریف میکنید و ... پس از مطالعه و بررسی به این نتیجه میرسید که بهتر است بجای مادر يك شهید، مادر يك منافق اعدام شده را بر سر مزار او قرار دهید. مادری که دلتنگی ها و شکوائیه های خود را از کاری که فرزندش کرده است، بازگو میکند. تا اینکه از نور مادر يك شهید را می بیند برای اینکه او را ناراحت نکرده باشد از جای بلند میشود و از سرقبر فرزند خود نور میشود. با این پیچی که به آن داده شد، سوژه کمی بهتر میشود. چرا که میتوان مطمئن بود موضوع تازه است و آموزندگی بیشتری هم دارد. ... نویسنده جهت مطالعه به مطبوعات و مصاحبه هائی که با خانواده شهدا و منافقین انجام گرفته مراجعه میکند و به بهشت زهرا میرود و از نزدیک به زبان گرفتن ها و گفتگو های مادران شهیدان با فرزندانشان گوش میدهد و به طرز راه رفتن، خیرات کردن، گریه کردن و ... آنها توجه میکند. پس از این مرحله شاید بنظر نویسنده برسد که بهتر است سوژه داستان را کاملتر کند و از تلفیق رفتار مادر يك شهید و مادر يك منافق، شخصیت کاملتر و چند بعدی تری را بسازد. او مادری را در نظر میگیرد که يك دخترش اعدام شده، چون منافق بوده است و يك پسرش شهید شده چون پاسدار بوده است. و این مادر از نظر عاطفی دچار تناقض شده است از طرفی به هربو فرزندش علاقمند

است و پوست میداشت که هربو زنده باشند. از طرفی حالا که زنده نیستند، بخاطر اعتقاد مذهبی اش و علاقه اش به انقلاب، دلش میخواست هربو شهید شده بودند. او ضمن اینکه راه فرزند اعدام شده اش را قبول ندارد، و او را محکوم و حتی نفرین میکند، بخاطر آنکه پاره جگرش بوده از عذاب خداوند درباره او میترسد و لذا گاهی از خداوند برایش طلب استغفار میکند و گاهی نیز به این فکر می افتد که مبادا در تربیت او کوتاهی کرده است و در مناقی شدنش هم او و هم پدر مقصر هستند. ... حتماً سخنان آیت الله منتظری را شنیده اید که می گفتند: «من از اعدام شما جوانان نیز متأثر میشوم.» ... (صفحه ۵۲. همانجا)

شاید بهتر باشد اصلاً توانائی سر خاک رفتن را نداشته باشد. ... شاید زیباتر باشد که مادر به قصد رفتن سر خاک هر فرزندش از خانه حرکت بکند، اما اینکه اول به سرخاک کدامیک برود تردید کند. تردید، بودی و سرگشتگی این مادر، درمیان این نو قبر، لحظه اوج زیبایی را پدید می آورد که البته هنوز هم بستگی به پرداخت آن دارد. در نهایت بر روی انتخاب این مادر اگر بدرستی فکر شود، میتواند يك ضربه دیگر به خواننده وارد کند. بفرض سر خاک هیچکدام نرود و به دنبال تابوت شهید گمنامی راه بیفتد و برای او عزا داری کند و یا اینکه بیاد مظلومیت شهید بهشتی خاک هفتاد و نود تن را انتخاب کند.

می بینیم که نه تنها زیبایی و معاییر زیبایی شناسی چون دیگر کارهای او بر اساس مرگ، عزاداری، ذلت، نازائی و از بین رفتن عناصر سازنده اجتماع و جوانان استوار شده بلکه، رستگاری تنها از راه عذاب کشیدن و رنج بردن حاصل میشود. چه مادر که در موقعیت خرد شده قرار دارد، و چه فرزندان که هریک به نوعی به دنبال ناکجا آبادی به دام مرگ همراه با عذاب گرفتار آمده اند. این است ستون اصلی و محور گرداننده دراماتیک کارهای مخمלבاف. او حرکت را که ذات اصلی و موتور گرداننده نمایش است می شناسد و در کارهایش به نوعی به خدمت میگیرد ولی در جهت قهقرائی و نه سازنده، روی به عقب و نه سوی به جلو. او از حرکت برداشت مابون تاریخ بشری را داراست. او می داند که تضاد، عنصر سازنده يك کار نمایشی است ولی فسیل گونه از بکارگیری دیالکتیک آن سرباز میزند.

«عبارت تضاد را نباید معادل اصول دیالکتیک گرفت. ما نیز معتقدیم که تضاد ناشی از حرکت است نه اینکه حرکت پدیده ها ناشی از تضاد باشد. ضمناً ما معتقدیم که در جهان، بین پدیده ها از نظر خلقت اختلاف وجود دارد و نه تضاد، و تنها بین بعضی از آنها تضاد وجود دارد اما باز هم این تضاد نه علت بوجود آمدن آنهاست نه علت حرکت آنها، بلکه خود معلول چیز دیگریست.» (صفحه ۲۳. همانجا)

و با این سلاح شکسته بسته ایدئولوژی بدون شک راه نوری نمیتوان رفت. کارها در سطحی شمارگونه و مکتبی باقی میمانند، نتیجه گیری ماستمالی میشود و کمی لورتر در «عروسی خوبان» حتی به بن بست می رسد.

از بخش روانشناسی اسلامی میگردیم که مقوله دیگریست. فقط نکته مهم اینکه مخمלבاف، به قول خودش تحت تأثیر «عرفان اسلامی» است. و شاید به گونه ای عاقبت کار و شهادت قهرمان یا ضد قهرمان فیلمهایش نیز بر پایه این نگرش واپسگرا و عدم مقابله با واقعیت، استوار باشد. قبل از بررسی «عروسی خوبان»، لازم است نگاهی به نحوه برخورد او با مسئله زن و طرح چهره زن در کارهای نمایشی داشته باشیم. همانطور که میدانیم جمهوری اسلامی

از سونوی به سلاح نمایش احتیاج داشته و از سونوی دیگر با مشکل حجاب زن در فیلمها مواجه بود و هنوز نیز هست.

«چرا نمیتوان براهتی يك مرد، زن را در تئاتر اسلامی وارد کرد.

۱ - بخاطر طرح بد زن در نمایشنامه هائیکه تا کنون اجرا میشد. و استفاده از یکی از جنبه های گوناگون وجودی وی.

۲ - محلودیت هائی که در مورد زن، بخاطر خصوصیات خاص او وجود دارد (حجاب).

فرض کنید يك زن و شوهر در زندگی عادی به رعایت حجاب احتیاج ندارند. زن میتواند چادر را از سرش بردارد و جلوی شوهرش راه برود. اما جلوی دیگران نمیتواند چنین کاری را، حتی برای شوهرش انجام دهد. ...

راه حل چیست ؟

۱ - قرار دادن زنان در صحنه ای که باصطلاح نا محرم وجود دارد. بگونه ای که حجابشان جنبه منطقی صحنه ای پیدا کند.

۲ - قرار دادن زنان در محیطی اجتماعی و یا محیطی که هرآن ممکنست نامحرمی وارد شود.

۳ - استفاده کمتر از زن.

۴ - طرح زن در مسائل غیر خانوادگی و در صحنه هائی غیر از خانه و اتاق شخصی اشان. اما این مشکل وقتی قوی تر میشود که به قرآن مراجعه می کنیم. آیات مربوط به حجاب تاکید دارند که در هنگام راه رفتن، زنان نباید چنان پای به زمین کوبند که توجه مردان را جلب کنند و زینت آلاتشان آشکار شود.

... بهر جهت بهتر آنست که زنان در نمایش کمتر بازی داشته باشند. و در صورت لزوم با حجاب کاملتر بازی کنند و نمایشنامه نویس برای آنها نقشی در صحنه هائی پیش بینی کند که اجتماعی است و رعایت حجاب طبیعی می نماید.

گذشته از این، تماشاچیان مرد نیز نیایستی به همان راحتی که به بازی مردان توجه دارند به آنها نیز توجه کنند و دیگر اینکه نقش زنان تا ممکن است کوتاه باشد.

بدون شک با مراجعه به نوشته ها و مصاحبه های مخمלבاف به این نتیجه میرسیم که با فیلمسازی ایدئولوژیک، برآمده از انقلاب اسلامی و شرایط فرهنگی آن که شمشیر را برای قلع و قمع دیگران از رو بسته طرف هستیم.

تند رویهای آتشین و آشتی ناپذیری قشری اوایل انقلاب این فیلمساز که به نوعی شاید بتوان گفت تئوریسین و آینه هنری رژیم جمهوری اسلامی نیز بشمار میرفت از او چهره تابو ماندنی در مجامع و محافل روشنفکری ساخت. و همین پندار گرائی خاص و عام با روی پرده آمدن «عروسی خوبان» ۱۳۶۸ و پایان جنگ ایران و عراق، ناگهان به جنبش و تکان آمد که «این نقطه محوری بسیار مهمی در زندگی مخمלבاف است و به نوعی رئالیسم اجتماعی منجر شده است!»

جوهرهای بسیاری بر کاغذها جاری شد و بوق و کرنای فرمالیستی بسیاری دست اندر کار و ناکار، بدون توجه به محتوای واپسگرای این کار، نویدمان داد که تمام آن داستانها جز کابوسی نبوده که انهم گذشت!

برای روشنتر شدن موضوع و جلوگیری از اطباب کلام به بررسی مقایسه ای ساختار این اثر با «رانتنه تاکسی» اسکورسوس، که هربو از يك آبخشور دراماتیک ساختاری سیراب میشوند، می پردازیم.

هرچند که این مقایسه شاید درخور «عروسی خوبان» نباشد و به این فیلم به گزافه بهای کار با ارزشی را بدهیم.

۱ - تراویس (رابرت نونیرو) در «راننده تاکسی» یک بازگشته از جنگ ویتنام است که درگیر آشوبهای روحی است.

حاجی نیز که عکاس بسیجی جوانی است، به علت موجی شدن در جبهه جنگ برای استراحت به تهران بازگشته و گاه و بیگاه دستخوش حملات عصبی میشود.

۲ - تراویس بازگشته از ویتنام در جنگل نیویورک با فساد، فحشاء، خشونت و جنایت روبرو و درگیر است.

حاجی هم دیگران صلح و صفای جبهه (!) اثری نمی بیند و در تهران با جماعت محتکران و لاشخوران درگیر میشود (پدر زن آینده اش خود بار فروش میدان و یکی از همین قماش آدمهاست).

۳ - عشق تراویس به جانی نمیرسد و ناکام می ماند. نسل او عقیم است.

عشق حاجی هم اگرچه به ازواج میرسد ولی بدون هیچگونه رابطه و نتیجه ای ناتمام میماند. او نیز نازاست.

۴ - تراویس برای نجات عشق متوسل به خشونت میشود و نهایتاً این خشونت برای اعمال عدالت اجتماعی عمل میکند. حاجی نیز برای تحقق بخشیدن به ناکجا آباد خویش به همان سلاح خشونت (جنگ) معتقد است و دوباره به جبهه باز می گردد. مهم اینستکه هرو شخصیت ایندو فیلم چاره کار را در برون پاشی خشم و خشونت می بینند (پارانویا) و این رانش کین فرو خورده نهایتاً به حدودی محدود ختم میشود و راه دوری نمیرود.

۵ - هرو نفر برای رسیدن به آمال خویش سیستم شهادت و رنج تن را برمی گزینند که حکایت از برداشتی شدیداً مذهبی است. به دیگر عبارت تن قفس روح ست و با رنجور کردن جسم، جان صیقل میخورد.

۶ - هرو علیرغم سیستم حاشیه نشینی اجتماعی در برهه ای معین چاره را در بدست گرفتن سلاح انتقام می بینند. انتقام تراویس نیمه جهت دار، عینی و سینمایی است. طبق فرمول کلاسیک آمریکائی، بد و خوب جایی در مقابل هم می ایستند و باز هم طبق همان دید مذهبی دشمن بالفعل بد کار به سزای اعمالش میرسد. ولی حاجی عکاس به اصطلاح به سلاح ایدئولوژیک مسلح است و دشمن بالقوه نامرئی دارد و اصلاً به طور مشخص و عینی معلوم نیست دشمن او کیست؟ این شک کم کم ریشه مینداند که نکند دشمن او خود او است. و با این نگاه، بازگشت به جبهه نیز که نوعی خودکشی شهادت گونه و قهرمان بازی مظلومانه است، همان قصه جان ایدئولوژیک است که در بند تن گناهکار انقلاب به بن بست رسیده گرفتار آمده و تنها راه رهائی اش در نفی آن ممکن است. این مقایسه کوتاه با «راننده تاکسی» نشانگر این است که اولاً ایده ساختمانی اثر نو نیست و از مقابله اضداد کلاسیک سینمای آمریکائی برخوردار است و نه از سیستم وحدت اضداد. دیگر اینکه هر دو قهرمان (اگر بتوان نام ایشان را قهرمان گذاشت)، چنان اسیر خشم خویشند که از هرگونه تصمیم گیری و عملکرد عاقلانه ای بدورند. قربانیان تراویس را نه گردانندگان سیستم که مشتکی باج بگیر و معتاد و پا انداز تشکیل میدهند. قربانیان آتی حاجی هم در نهایت مشتکی سرباز بدبخت عراقی هستند که هرکدام نیز خود به

نوعی قربانی شرایط و محیط دیکتاتوری کشور خویشند. هدف گیری کور و بی منطق است و راه به

جای نوری نمیبرد. از سوی دیگر هرو دریک دایره تکبیتی جهل اسیرند که رابطه علت و معلولی را در این نظام راهی نیست. قبلتر یادآور شدیم که مخملباف مصراکه وجود دیالکتیک را مخدوش میکند و همین اغتشاش به او اجازه نمی دهد اضداد را در شکل واحد ببیند. حاجی نمی تواند ببیند که بدبختی، احتکار، فقر، فحشاء، اعتیاد و و جزء جدا ناپذیر همان شرایط جنگ هستند. جنگ و فجایع اجتماعی لازم و ملزومند و حتی پس از دیدن این شرایط حاجی مصراکه کوشش دارد که به جبهه باز گردد! یعنی تلاش بیشتری کند دربرقراری و تشدید شرایط فعلی.

اگر مخملباف در این قسمت از زندگیش به انتقاد اجتماعی دست میزند (قبلتر دیدیم که در مثال عدس و سیر و پیاز و بنی عباس اعتقاد داشت که نباید گرزک دست دشمن دهیم!) نه برای سمادت بشراست، درد این را دارد که چرا جنگ تمام شده و چرا اصلاً ماهیت وجودی خودش هم زیر سؤال رفته؟ همین فیلم «عروسی خوبان» کافیسست تا برخلاف تبلیغاتی که پیرامون آن شده، نشان دهد که این فیلمساز «متفکر و متحول شده» چقدر قشری و جنگ طلب و واپسگراست.

به این ترتیب میتوان به طور خلاصه به نتیجه گیری زیر رسید که شاید به نوعی کارنامه هرونوع هنر فرمایشی (حکومتی) توتالیتر در شرایط امروز کشور ما باشد:

۱ - این هنر خاصیت ارشادی دارد و چون در یک معادله ارشادی یک مرشد و مرید وجود دارند، مرشد این ارتباط اجباراً بلند گوی رژیم است و بنابراین در بنیاد، هنرش خاصیت ارتجاعی دارد و با مقوله روشنفکری کاملاً بیگانه است.

۲ - همانطور که از اسم و رسمش برمی آید همه

چیز خواه است، فقط برای خود میخواهد و یارای تحمل تقسیم را ندارد. خوشبختی را که تنها در حوزه تقسیم آن مفهوم دارد در این دور نکبت راهی نیست.

۲ - به طور سیستماتیک با همه چیز و همه کس عناد میورزد. به بقیه هنرمندان نه بصورت همکار یا رقیب بلکه به عنوان دشمن نگاه میکند. به دیگر عبارت جهان به دو قطب با او و برای او یا براو و علیه او تقسیم میشود.

۴ - کورکورانه از قوالب پیش ساخته پیروی میکند. ۵ - درگیر تناقضات درون و بیرون، سرگشته و حیران است. جهانی سراسر سیاه و تپاه دارد و خواه و نا خواه به دامچاله نوعی نیهیلیسم گرفتار میاید (دستفروش، نمونه بارز این تپاهی است).

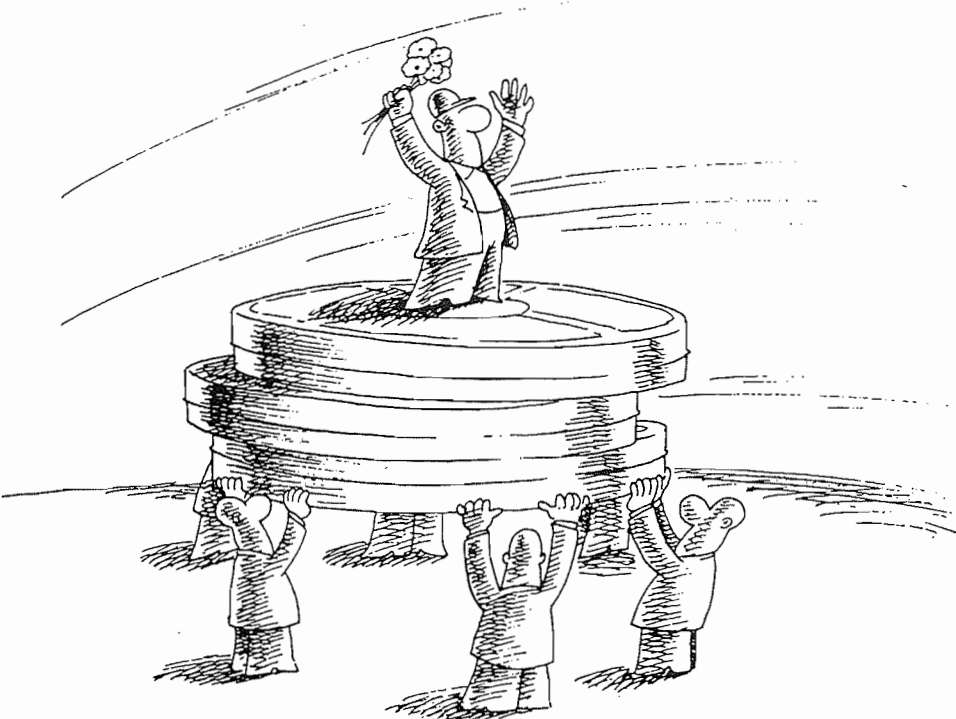
۶ - از آرمانهای عالی بشری بدور است. جز مرگ و گورستان و جن و خرافات راهبر دیگری ندارد.

۷ - چون کارهایش از استخوانبندی منطقی و دیالکتیک علت و معلول، وحدت اضداد و ... بدور است، دست به نوعی خیالیبافی عارفانه میزند تا بر پوک بودن اساس کارش سرپوش بگذارد.

۸ - راهزن است و از هرکس و جانی چیزی کش می رود و به اسم خودش و با سریشم بی رمق کوشش دارد این افکار نا متجانس را به هم وصله و پینه کند. به دیگر عبارت، ذهنیت سنتز گرا ندارد.

۹ - ترسوست و محرومان اجتماع را خوار می انگارد. بخصوص در مورد زن و کودک که در کارهایش به سطح نازل نوعی کالای مصرفی بدل می شوند.

۱۰ - علیرغم آنکه های و هوی بسیار دارد، چون به هنر ایدئولوژیک زورگویی تبلیغاتی وابسته است، با از بین رفتن این شرایط، علت وجودی او هم از بین میرود و یا در جهت اهداف سیاسیان جدید تغییر مسیر می دهد ●



رشته از تحقیق تسلط داشت. این مکتب کلیشه ای، نه تنها دوره استالین را دربر میگرفت بلکه به دوره سالهای بعد از انقلاب ۱۹۱۷ نیز تعمیم داده شد. ۴

او سپس ادامه میدهد: «مکتب توتالیتریسم مکتبی است که تاریخ شوروی را بصورت یک تاریخ یکدست و بدخیم ترسیم میکند که وجوه کلی آن بقرار زیرند: در اکتبر ۱۹۱۷ بلشویکها (کمونیستها)، حزبی که از ابتدا توتالیتر (انحصارگرا) بود و مردم روس را نمایندگی نمیکرد قدرت را در آنکشور با خیانت به انقلاب (فوریه ۱۹۱۷) بزور قبضه و غصب کرد. از آن لحظه به بعد یعنی از همان سال ۱۹۱۷ تاریخ شوروی توسط دینامیسم (ثروتی محرکه) سیاسی انحصارگرایانه حزب کمونیست که با شخص رهبر آن یعنی لنین مشخص میشد، تعیین گردید. این قدرت سیاسی، انحصارگرا، تاکتیکهایش بیرحمانه و از نوع ماکیاوولی، ایدئولوژی آن تعصب آمیز و رهبری آن با انضباط و دارای یک سازمان بوروکراتیک (دیوانسالارانه) و متمرکز بود. این حزب با انحصار سریع قدرت سیاسی در دست خود و بوجود آوردن یک نطفه اولیه دولتی - حزبی موفق به پیروزی در جنگ داخلی ۲۱ - ۱۹۱۸، از طریق انضباط، سازماندهی و بکار گرفتن بیرحمی سیاسی شد. اما بعد از خستگی مفرط و رویارویی با مسئله جاننشینی لنین در سال ۱۹۲۰ بطور تاکتیکی (موقتی) از روشهای انحصارگرایانه برجامه عقب نشینی کرده و سیاست اقتصاد جدید (نپ) را پیاده کرد. اما از سال ۲۹ - ۱۹۲۸، استالین با سر و صورت دادن بوضع حزب و کشور تهاجم توتالیتر خود را برجامه از سرگرفت. ۵

این نقل قول مفصل از کتاب پروفیسور Cohen را از آنرو آوردیم تا از یکسو چکیده مطالعات عظیم او درباره نظریه عمومی تاریخ نویسان غرب را در دوره جنگ سرد نشان دهیم و از سوی دیگر شباهت این نظریه را با عقاید و نظرات و نقل قولهای نویسنده کتاب «سالهای گمشده» دریابیم.

درواقع این نویسندگان ریشه استالینیسم را به سال ۱۹۰۲ یعنی سال نوشتن کتاب «چه باید کرد» می برند و بخصوص به این جمله لنین که: «یک حزب انقلابی بمن بدهید تا تمام روسیه را منقلب کنم» نسبت میدهند. البته بعضی دیگر چون وینستون چرچیل تاریخ سرچشمه این «توتالیتریسم» را باز هم قدری عقب تر یعنی به سال ۱۸۸۷، سال اعدام برادر بزرگتر لنین بدست نولت تزاری میببرند. چرچیل در کتاب خود بنام: The World Crisis: The After math راجع به لنین چنین میگوید: «اندیشه او ابزاری اعجاب انگیز بود. هنگامیکه نور این اندیشه می تابید تمامی جهان را میدید، چه تاریخ آنرا، چه غمهای آنرا، چه حماقتها و ریاکاریهای آنرا، و فراتر از آن، کژی های آنرا. نور این اندیشه تمام واقعیتها را بروشنی و در بطن آنها میدید چه ناخوشایند ترین و چه هیجان انگیزترین آنها را. او این واقعیتها را با دیدی همسان می نگریست. این اندیشه تا به آن حد قادر به درک جهانشمول وقایع بود که در کمتر انسانی دیده شده است. (اما) اعدام برادر بزرگترش، این نور سفید و درخشان را به پشت شیشه ای سرخ (خونین) برد.» ۶

بدین ترتیب وینستون چرچیل این دشمن بنیادین لنین با وجود اذعان به نبوغ کم نظیر و تسلط کم مانند او بر مسائل جهانی و آگاهی عمیق او از رنج و شادی مردم جهان، عملکرد سیاسی او را به عقده او از اعدام برادرش نسبت میدهد. تو گوئی که نه در روسیه آن زمان و نه در جهان آن زمان فقر و غنائی وجود داشته و یا مبارزه طبقاتی و بی عدالتی اجتماعی وجود داشته تا در لنین انگیزه انقلابی بوجود

آورد. مطابق این تئوری انگیزه انقلابی لنین عقده کشته شدن برادرش و تصمیم او به انتقامجویی و رسیدن بقدرت از همان اوآن جوانی بوده است.

درمقایسه با این روش «تاریخ نگاری» در اوج جنگ سرد، شوروی شناسی چه در سالهای ۲۰ (قبل از جنگ بین الملل دوم) و چه بعد از سالهای ۷۰ چهره ای کاملاً متفاوت دارد. شوروی شناسی سالهای ۲۰ با وجودیکه تعداد کسی از مورخین را دربرمی گرفت اما از تنوع فکری قابل توجهی درباره شرح وقایع انقلاب اکتبر و تفسیر آن برخوردار بودند و بهیچوجه چنین یگانگی فکری که در سالهای اواخر ۴۰ تا اواسط ۶۰ پیدا شد وجود نداشت.

چگونه بود که در سالهای پیش از جنگ با وجود آن تعداد کوچک محققین بعضی نظراتی مثبت و بعضی منفی نسبت به شوروی داشتند درحالیکه این وضع از سالهای اواخر ۴۰ تغییر میکند؟ «جواب باین سؤال را نه در شوروی شناسی که در جنگ سرد باید پیدا کرد» ۷

این مسئله تا بدانجا ادامه یافت که چند نفر از برجسته ترین مورخین و از جمله Alexander Dallin مجبور به چنین اعترافی شدند: «شکست پیگیر کوشش های ما در شناخت و تفسیر واقعیت شوروی، چه گذشته، چه حال و چه آینده آن بطور قابل توجهی برخاسته از دخالت غیر عاقلانه سیاست در مطالعات دانشگاهی است.» ۸ «این مسئله چیز عجیبی نیست. در آلمان بین سالهای ۲۳ - ۱۹۲۰ نیز مطالعات روس شناسی بشدت رنگ سیاسی داشت. منشویکها و سایر سوسیالیستهای نقش بسیار بزرگی در این مطالعات ضد روسی داشتند.» ۹

نظریه (تز) دیگر و اصلی این تئوریهای دوران جنگ سرد عبارت از «تداوم بلا انقطاع» یا وجود «یک خط مستقیم» بین «بلشویسم و استالینیسم» است. چنین نظریه ای، خود از یک نوع فلسفه تاریخ نویسی سرچشمه میگیرد که باز هم معیارهای آن قبل ساخته شده ای دارد که مهمترین آن عبارت از معیار تک علتی Monocausal وقایع تاریخی و تمرکز همه چیز روی «دینامیسم سیاسی» است که البته طبیعتی ایدئولوژیک، برنامه ای و سازمانی دارد، بدون اینکه علل اجتماعی، طبقاتی، فرهنگی، تاریخی، سنتی و اقتصادی را در نظر بگیرند.

حال با بیان این مختصر خوبست نگاهی به فهرست مأخذ «سالهای گمشده» بیاندازیم و ببینیم نویسنده در اکثر قریب باتفاق از نوشته های کدام گروه از این مورخین استفاده کرده است. نویسندگان اصلی این مأخذ یعنی:

Leonard Shapiro
Adam Ulam
Merle Fainsod
Robert Daniels
Michad Reimau

همگی از «مورخین» شناخته شده دوران اوج جنگ سرد هستند و نظرات آنها چکیده اش همان کلیشه ای است که از آن نام برده شد. چگونه است که نویسنده کتاب «سالهای گمشده» از نویسندگانی چون Trotsky و Issac Deucher استفاده میکند اما فقط جملاتی از متن و زمینه بحث های اساسی آنها بیرون آورده و از نتیجه گیریها و نظرات آنها در مورد تفاوت و وجود انقطاع بین لنینیسم و استالینیسم چشم میپوشد؟

چگونه است که نویسنده کتاب «سالهای گمشده» تاریخ شش جلدی و سترگ E. H. Carr و نظرات او را درباره تاریخ انقلاب اکتبر و لنینیسم تقریباً بطور

کامل از قلم می اندازد و در عوض به نوشته های DAN منشویک معروف و دشمن سرسخت لنین و لنینیسم متوسل میشود؟ چگونه است که ایشان نوشته ها و نظرات محققین معروف و درجه اولی چون Stephen Cohen و Ronald W. Clark را از قلم می اندازد و در عوض به نوشته های Fainsod این سردسته شوروی شناسان جنگ سرد توجه میکند؟ چگونه است که ایشان حتی اسمی از مورخین بنامی در این زمینه چون: Alexander Robinowitch - Ronald Grigor Suny - Teddy Uldrick - Marc Ferro - Samuel Harper - Alex Inkles - William Welsh - William Chamberlain - Bernard Pares - John Maynard - Michael Florin - sky - Maurice Dobb نمی برد و اثری از نظرات این نویسندگان کتابش دیده نمیشود؟ و چگونه است که عقیده Roy Medvedev درین باره را نادیده میگیرد؟

آنچه تعجب آورتر است آنکه ایشان نوشته های مورخ روس شناس و استاد دانشگاههای پاریس، بیرمنگام، پنسیلوانیا و کلمبیا یعنی Moshe Le-win موشه لوین را تقریباً از قلم می اندازد و آنجا که از او یاد میکند فقط جمله ای خارج از متن اصلی کتاب معروف او بنام «آخرین نبرد لنین» نقل قول کرده و نتیجه گیری اساسی این کتاب را که در واقع یکی از بهترین منابع برای شناخت نبرد لنین در ماههای آخر زندگی و در بیست و نهمی است کاملاً نادیده می گیرد. ما این بخش از انتقاد خود را با نتیجه گیری Moche Lewin درباره ارتباط لنینیسم با استالینیسم خاتمه میدهم. «از نظر تاریخی اهداف لنین در بوجود آوردن یک دیکتاتوری منطقی با افرادی درستکار در رأس کار به همراه نهادهائی کارآ که توان پشت سر گذاشتن عقب ماندگی و دیکتاتوری را داشته باشد در اساس تخیل گرایانه نبودند. بعلاوه در زمان حیات لنین و در شرایط بغایت سخت، دستگاه دیکتاتوری بصورتی کاملاً متفاوت با آنچه بعداً جایگزینش شد عمل میکرد.... مهمترین اختلاف بین اهداف لنین و تاریخ واقعی را میتوان در حوزه روشها جستجو کرد.»

بنظر موشه لوین، لنین با احتمال زیاد قادر به حل این معضلات بود. چطور؟

«برنامه او با احتمال زیاد با مانع برخورد میکرد و در اینصورت لنین در آن تغییر بوجود می آورد و با مقاومت حزبی روبرو میشد. برای حل آن با احتمال زیاد استالین را از کار برکنار می کرد. او علیه ناسیونالیسم روسی و دیوان سالاری مبارزه میکرد و برای اینکار به توان کارگران جوان، روشنفکران، بهترین عناصر دهقانی، بلشویکهای جوان و روشن ضمیران اداری تکیه میکرد و از همه این نیروها طلب حمایت میکرد. چپه مقدم چنین مبارزه ای با بوروکراسی توسط آن عناصر مبارزی اشغال میشد که استالین بعداً آنها را از میان برد.» ۱۰

بطور خلاصه نظریه «یک خطی» و «بلا انقطاع» نظریه ای تازه نیست که اکنون نویسنده «سالهای گمشده» آنرا کشف کرده باشد. هم نویسندگان روسی زمان استالین به آن اعتقاد داشتند و هم نویسندگان غربی دوران اوج جنگ سرد. منتهی هر کدام با اهداف خاص و متفاوت خود. بقول پستشنگر شاعر روس: اولین اشتباه محققین غربی درباره انقلاب روسیه عبارت از قضاوت آنها درباره انقلاب روسیه نه از زبان آنها که واقعا وفادار بان بودند بلکه توسط آنهاست که بان خیانت کردند.»

بخش دوم انتقاد ما از کتاب «سالهای گمشده» آنستکه در آن يك سلسله حوادث تاریخی را چه در درون حزب و چه در بیرون اسم میبرد (جنگ داخلی، انحلال مجلس مؤسسان، «کمونیسم جنگی»، ممنوعیت فراکسیونها در حزب، فروکشی دمکراسی در حزب، تنها ماندن بلشویکها در قدرت و غیره) بدون اینکه زمینه تاریخی آنها، علل آنها، انگیزه های آنها و آنچه را چه در سطح بین المللی، چه داخلی و چه در درون مراکز قدرت میگذشت مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. تو گوئی که تمام این اتفاقات در خلاء اتفاق افتاده اند.

راجع به هر کدام از این وقایع اطلاعات و اسناد و مدارک بیشماری موجود و نظرات متفاوتی هم هست. متأسفانه نویسنده کتاب از ارائه پیش زمینه های تاریخی این وقایع رومی ماند. از آنجا که وارد شدن در تحلیل هر کدام از این وقایع تاریخی در طول چهار سال بعد از انقلاب، بدرازا خواهد کشید ما در اینجا فقط با باز کردن چند سؤال برای نویسنده کتاب اکتفا می کنیم تا شاید در آینده برای جواب دادن باین پرسشها بهتی سازنده درگیرد.

۱ - آیا اگر جنگ جهانی اول - که جنگی بر سر تقسیم جهان بود و لنین و بلشویکها بشدت با آن مخالف و در عرض پلخانیف و کائوتسکی و بهمهراه آنها بین الملل سوسیالیستها به آن رأی مثبت دادند - اتفاق نمی افتاد اصولاً انقلاب اکتبر اتفاق می افتاد و بلشویکها پیروز میشدند؟

پاسخ باین سؤال میتواند پاسخگوی بسیاری از مسائل از جمله بی آبرونی پلخانیف و کائوتسکی و بین الملل دوم در میان توده های عظیم مردم روس (و جهان) و در عرض بالا رفتن اعتبار بلشویکها از شروع جنگ به بعد باشد.

۲ - آیا کودتای گرینیف (با کمک ضمنی انگلیس و فرانسه) و عکس العمل نیروهای مختلف سیاسی در مقابل آن به بالا بردن اعتبار بلشویکها در میان توده های مردم کمک نکرد؟

۳ - آیا هیچ نیروی سیاسی بجز بلشویکها به خواسته های مبرم مردم روس یعنی صلح، نان و زمین لبیک گفت، جان فشانی کرد، پای آن ایستاد و وفادارانه در راه تحقق این شعار با قیمت از دست دادن هزاران نفر از بهترین کادرهایش اقدام کرد؟

۴ - اگر فرض کنیم (که فرضی بعید است) که بدون جنگ بین الملل اول بلشویکها در انقلاب پیروز میشدند، آیا وضع کشاورزی، صنایع، وسائل ارتباطی، ترکیب جمعیت، کشتار و جابجائی دهها میلیون دهقان اتفاق می افتاد؟ و آیا در آن صورت باز هم احتیاج به پیاده کردن برنامه «کمونیسم جنگی» بود؟

۵ - آیا اگر انگلیسیها و فرانسویها و آلمانها و ژاپنیا و لهستانیا و امریکانیا از شمال و جنوب و شرق و غرب بخاک روسیه تجاوز نمیکردند و یا به افسران سفید تزاری کمکهای مالی و معنوی عظیم نمیکردند و لشکر چک را بفایت تقویت نمیکردند که شرق کشور را تا نزدیکی مسکو اشغال کند و دهها هزار بلشویک را بر سر راه خود قتل عام کند، باز هم امکان جنگ داخلی وجود داشت؟ فراموش نکنیم که نیروهای خارجی زمانی شهر سیمبیرسک محل تولد لنین را اشغال کردند که لنین در حال گذراندن دوره نقاهت از اصابت دو گلوله از طپانچه يك عضو S R چپ بود.

۶ - آیا اگر جنگ جهانی اول اتفاق نمی افتاد و لنین مجبور به بستن قرارداد برست لیتوفسک نمیشد باز هم اس آرهای چپ از اتحاد با بلشویکها بیرون رفته و بروی لنین و اسوردلف طپانچه می کشیدند؟ باز هم خیال ترور بقیه سران بلشویک را در سر میپوراندند و

در نتیجه حزب بلشویک مجبور به اعمال فشار بر آنها میشد؟

۷ - اگر لنین مجبور به بستن قرارداد برست لیتوفسک نمیشد و اس آرهای چپ براتصاد با بلشویکها باقی می ماندند آیا باز هم به تحریک دهقانان علیه دولت جدید دست میزدند تا آنها هم روسیه را بگرسنگی بکشند؟ و آیا در آن صورت باز هم بلشویکها مجبور به پیاده کردن برنامه «کمونیسم جنگی» میشدند؟

۸ - آیا اگر جنگ داخلی اتفاق نمی افتاد و احتیاج به پیاده کردن برنامه «کمونیسم جنگی» نبود، دمکراسی درون حزبی بان درجه که ضربه خورد باز هم ضربه میخورد و در درون کادرهای اصلی حزب و کمیته مرکزی آنها اختلاف بوجود می آید؟ و بلشویکها مجبور به توسل به «فرمان از بالا در موقع اضطراری» میشدند؟ و بدین ترتیب جناح استالین (که آمادگی پذیرش و رشد در چنین اوضاعی را داشتند) باز هم در حزب دست بالا را می گرفتند؟

۹ - اگر تمام این اتفاقات می افتاد اما اسوردلف و لنین زنده میماندند باز هم پدیده استالینیسم اجتناب ناپذیر بود؟

۱۰ - و بالاخره آیا در اکتبر ۱۹۱۷ مردم روس می بایست بین لنین و دمکراسی یکی را انتخاب کنند یا بین لنین و کالوین؟

دسته دوم سئوالات در مورد آن مسائل تئوریک و تاریخی است که درباره آنها تقریباً اتفاق نظر است. میدانیم که لنین و از عقب ماندگی جامعه روس آگاه بود و بهیچوجه امکان پیاده شدن سوسیالیسم را در آن کشور بدون نو شرط زیر نمیدید: ۱ - پیروزی انقلابات سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته اروپائی (یا حداقل در آلمان و اتریش)؛

۲ - اتحاد دهقانان روس با کارگردان.

حال که میدانیم یکی از این شروط بطور کلی اتفاق نیفتاد و دیگری نیز تقریباً با شکست روبرو شد، باید پرسید: علل شکست انقلاب در کشورهای اروپائی (یا حداقل در آلمان و اتریش) چه بود؟

آیا تئوریا و عملکرد های کائوتسکی و پلخانیف و سوسیالیستهای بین الملل دوم در آن نقشی داشته اند یا خیر؟

آیا خون روزا لوکزامبورگ و لیبکنخت Liebknecht و هزاران کارگر و کمونیست آلمانی، اتریشی و مجار فقط بگردن فاشیستهاست یا پلخانیف و کائوتسکی و هم پالکی هاشان چون نوسکه و شایدمان هم مقصرند؟ ما در «سالهای گمشده» جوابی برای این سئوالات نمی بینیم.

۲۹ مه ۱۹۹۲



دنباله صفحه ۲۵

و اگر با تأیید شعر لبریکته ها می توان مدرن بود، پس بسیاری از شاعران مدرن جهان مانند پابلو نرودا، اکتاویر پاز، آلبرتی، پل سلان و بسیاری از شاعران معاصر ایرانی را نباید جزو شاعران مدرن محسوب داشت؛ چرا که شیوه کار آنها هیچ ارتباطی به شعر حجم رویایی ندارد.

و اما متغییر و متحول شدن در این نیست که مد روز حرکت کنیم و مثلاً پیرو شعرهایی از نوع لبریکته ها باشیم، شیوه برخورد با قضایا، انسانها و چگونگی داوری نیز نشانگر میزان تغییر در انسانهاست. و این شیوه ای را که ایشان برای اثبات نظر خویش در پیش گرفته اند تخطئه، شیوه کهنه شده ای است که نزد برخی در جامعه ما به شکل صفت ثانوی و یا نوعی سنت عمل می کند.

هامبورگ اردیبهشت ۱۳۷۱

پا نوشتها

۱ - واژه «حریف» را آقای منوچهر آتشی در مقاله ای تحت عنوان «عرفان محض کلمه» (آدینه ۶۹ - ۶۸) در پاسخ به مقاله ام، «مدرنیسم در شعر یا پیچیدگی تصنیفی» (آدینه ۶۶ - ۶۵) به بنده اطلاق کرده اند. در رابطه با مقاله ایشان، مطلبی نوشته ام که برای نشریه مذکور فرستاده شد. از آنجا که برخی همسانی های موضوعی در مقاله حاضر و آن مطلب وجود داشت، پاره ای از آن در مقاله حاضر نیز آمده است.

۲ و ۳ - آرش، شماره ۱۰

۴ - دنیای سخن، شماره ۴۸

۵ - کلک، شماره ۲۴ - ۲۳

۶ - آقای یداله رویایی در مصاحبه ای با م. پیوند (آرش شماره ۶، تیر ۱۳۷۰) می گوید: «نسل پس از انقلاب وقتی شعر قبل از انقلاب را کشف می کند تازه به شعر حجم می رسد... و شعر حجم که فارغ از تعهد بود و فارغ از

مبارزات سیاسی، بیشتر به جهت آوانگاوره بودنش، اسلحه دیگری می داد تا این نسل نگاه تازه ای به آیدئولوژی ها بکند... و اینکه می بینید که موج سوم در اشتراکش با شعر حجم، یکی از مظاهر زاینده شعر معاصر است، به جهت این است که شاعران از توضیح و تشریح خسته شده اند، رسیده اند به نوعی ایجاز و ایجاز یکی از خطوط اساسی شعر حجم است. بنابراین وجه مشترکی می سازد بین این نسل و شعر حجم و به عبارت دیگر شعر حجم را شعر این نسل می کند. پس می بینید که ادعای رهبری شعر به میان می آید؛ در حالی که در همین دهه شصت شاعرانی در عرصه شعر مدرن، شعرهای خوبی سروده اند که به لحاظ فضائی شعری و چگونگی برخورد با اشیاء برای پدیداری تصویر و حتی ایجاز، تازگیهای ویژه خود را دارند، بی آنکه ساخت و روش کارشان به شعر حجم آقای رویایی ارتباطی داشته باشد.

۷ و ۹ - آرش، شماره ۱۳

۸ - آرش، شماره ۱۰

معرفی کتاب



فشریات

در آنکارا باران می بارد

داستان بلند «در آنکارا باران می بارد» نوشته ی حسین نولت آبادی، توسط انتشارات عصر جدید (سوئد) منتشر شد. وقایع این داستان در سالهای بعد از انقلاب ۱۳۵۷ می گذرد و راوی آن (اول شخص) زنی ست که برادر کمونیستش کشته می شود و او برای باز یافتن همسر مفقود شده اش، پنهانی از ایران به ترکیه می رود. تداخل های زمانی مکرری که در داستان انجام گرفته، نه تنها لطمه ای به بافت و ساختمان آن وارد نکرده، بل که به استحکام آن افزوده است. «در آنکارا باران می بارد»، بدون فصل بندی، در ۱۴۸ صفحه، بطور یکست امتداد می یابد.

آویزه های بلور

مجموعه داستان «آویزه های بلور» نوشته ی شهرنوش پارسی پور در سوئد منتشر شد. این اثر که پیشتر در سال ۱۳۵۶ در تهران منتشر شده بود، اینک با اجازه ی نویسنده آن توسط نشر باران باز چاپ شده است. «آویزه های بلور» که در ۸۶ صفحه منتشر شده، حاوی نوازده داستان کوتاه است: بهار آبی کاتمانو، همزاد، همکاران، آویزه های بلور، یک جای خوب، کشتار کوسفندها، گرما در سال صفر، سارا، آقایان، در چگونگی تحول یک خانواده، زندگی خوب جنوبی، یاران.

مغول شده سم ستور

«مغول شده سم ستور» نمایشنامه ای ست در یک پرده، نوشته ی اکبر یادگاری، که توسط نشر آرس در آلمان منتشر شده است. این نمایشنامه که در چهل صفحه به چاپ رسیده، سراسر، هراس از مغولان مهاجم است که میاهویشان مدام بگوش می رسد.

آیینۀ عبرت

جلد دوم «آیینۀ عبرت» (خاطرات و رویداد های تاریخ معاصر ایران) توسط انتشارات جبهه ملیون ایران منتشر شد. این کتاب به برخی از رویداد های سیاسی (و حکومتی) مربوط به سالهای ۱۳۱۲ تا جنگ بین الملل دوم می پردازد. جلد دوم آیینۀ عبرت، در ۲۲۰ صفحه به همراه ۱۲۰ صفحه متن سخنرانی ها و نامه های مربوط به دکتر سیف پورفاطمی منتشر شده است. دکتر سیف پورفاطمی، برادر دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه ی کابینۀ مصدق، زمانی که دکتر مصدق ریاست هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل را به عهده داشت، عضو آن هیئت بود. دکتر سیف پورفاطمی در سال ۱۳۶۹ درگذشت. «آیینۀ عبرت»، به همت همسر سیف پورفاطمی منتشر شده و مرکز نشر کتاب در لندن، مسئولیت پخش آن را بعهده دارد.

پژوهش و نقدی بر کتاب بدون دخترم هرگز

ایراندخت آزاده و آنا بلور، در نقدی که بر کتاب جنجالی «بدون دخترم هرگز» نوشته اند، مسائل مختلف مربوط به این کتاب را از دیدگاه فمینیستی مورد بحث قرار داده اند. چکیده ی کتاب «بدون دخترم هرگز»، دلائل استقبال زنان آلمانی از این کتاب، بررسی شخصیت بتی، خصوصیات و منش های مرد «نجات دهنده» و زن خواهان «نجات یافتن» و ... در شمار موضوعات مورد پژوهش نویسندگان این کتاب است. «این کتاب دربرگیرنده ی حقایقی است درباره ی نحوه ی تفکر، زندگی و شخصیت جمله انسانهایی که بی دانشی و ساده نگریهایشان واژگونه دلیلی بر درست اندیشیدن آنان تلقی می شود». پژوهش و نقدی بر کتاب بدون دخترم هرگز» را انتشارات نوید (آلمان) در ۱۶۰ صفحه منتشر کرده است.

واژه نامه پایه برای حوزه علوم اجتماعی و انسانی

«مرکز اسناد و پژوهش های ایرانی در پاریس»، واژه نامه ی پایه برای حوزه علوم اجتماعی و انسانی، انگلیسی - فارسی، تألیف داریوش آشوری را در دست انتشار دارد. هدف از تألیف این واژه نامه «فراهم آوردن فرهنگی است برای پاسخ گفتن به نیازهای اساسی فارسی زبانان در حوزه واژگان فلسفه و علوم اجتماعی و نیز گردآوری و سامان بخشیدن به کوششهایی که پژوهندگان و مترجمان در چند دهه گذشته در این زمینه ها کرده اند. پایه این واژه نامه گردآوری برابر نهاده های مترجمان و مؤلفان فارسی زبان از پیش از صد کتاب و فرهنگ نو زبان در زمینه های مربوط است. اما یک مایه اساسی کار نیز کوشش مؤلف از حدود بیست و پنج سال پیش در زمینه واژه شناسی فارسی و شناخت امکانات گسترش زبان فارسی برای جذب دستاوردهای اندیشه مدرن در زمینه فلسفه و علوم اجتماعی است».

خود کاری

بخشی منتشر نشده از کتاب «داشتن یا بون» اریک فروم که هشت سال پس از مرگ او (در سال ۱۹۸۰) به چاپ رسید، توسط «م. راه درخشان» ترجمه و توسط انتشارات نوید در آلمان منتشر شد. مترجم در مقدمه ی کتاب می نویسد: «در این جزوه، «خود کاری» به عنوان شیوه ای برای شکوفایی استعداد های نهفته در انسان و به عنوان شیوه رهایی انسان از قید و بند های ذهنی روانی مطرح شده است ... خودکاری همانگونه که پرفسور فروم می گوید شیوه ای است برای دستیابی به «هنرنزدگی» و «هنرپودن». انسان تنها درخلال شناخت از شخصیت واقعی خویش می تواند تأثیرات مفید و غیرمفید زندگی اجتماعی را از یکدیگر تمیز بدهد و بدینسان تلاش برای «شدن» را آغاز کند».

آگهی برای فروش ماشین رختشویی

فیروز ناجی، نخستین داستان بلند را با نام «آگهی برای فروش ماشین رختشویی» در ۱۱۰ صفحه توسط نشر کیوان در پاریس منتشر کرد. این کتاب را می توان در شمار اثری قرار داد که فارغ از سانسورهای عقیدتی و سیاسی، تجربه های تازه در زبان و ساخت را منعکس می کنند و از این نظر جایگاه ویژه ای در آثار نویسندگان جوان در تبعید دارند؛ هرچند که موضوع کار، مسائلی ست که بر ایران رخ می دهد. زمان داستان، نوره ی جنگ ایران و عراق است. برگشت های چند باره برای تعریف یک حادثه و جا به جا شدن راوی اول شخص و سوم شخص، همراه با تصاویر مجرد شاعرانه در متن داستان، به زیبایی اثر افزوده است.

کرگدن های آقای برانژه - اوژن یونسکو

چه کسانی هستند؟

«کرگدن های آقای برانژه ...» نوشته ی احمد کامیابی مسک، به زبان فرانسه در پاریس منتشر شده است. این کتاب، با نگرش به نمایشنامه کرگدن (اثر اوژن یونسکو) حاصل پژوهش کامیابی مسک درباره انسان آزاد است که با جمع آوری نظرات گوناگون در اینباره، مجموعه ای خواندنی به دست داده است. از قسمت های مهم این کتاب، متن گفتگو با ژان لویی بارو - همچون تعریفی موجز از نتاژ مدرن و انسان امروزی - است. «کرگدن های آقای برانژه ...» که در سال ۱۹۹۲ از طرف انجمن نویسندگان فرانسوی زبان، برنده ی جایزه ی فرانس ایران (آدل اف) شده است، می تواند برای پژوهشگران نتاژ مدرن، مرجع مناسبی به شمار آید.

پویشگران

سومین شماره ی «پویشگران (برای گسترش فرهنگ نو آفرین ایران)» بعد از تأخیری طولانی منتشر شد. «پویشگران» زیر نظر شبکه میزادگی و اسماعیل نوری علاء، و با همکاری افشین پایا زاده منتشر می شود. این شماره پویشگران که ۱۷۶ صفحه را دربر گرفته، حاوی چند بخش: مقالات، نمایش و قصه، شعر، سنجش و آرازیابی، رویداد ها، است با آثاری از: ماشا الله آجودانی، سپروس ملکوتی، محمود فلکی، پرویز اوصیاء، پرتو نوری علاء، محمد رضا فشاهی، مصطفی ختانه و ...

PUYESHGARAN
89 KILN PLACE
OAK VILLAGE
LONDON NW5 4AL
ENGLAND

آدینه

هفتادمین شماره ی آدینه (اردیبهشت ۱۳۷۰) با مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیری فرج سرکومی منتشر شد. این شماره ی آدینه حاوی آثاری ست از محمود دولت آبادی، عمران صلاحی، محمد رضا طاهریان، علی دشتی، علی بابا چاهی، مسعود بهنود، ایرج افشار، یدالله ریثایی، پل سونیزی و ... گزارشی مفصل درباره ی تالار های هنری تهران.

نشانی آدینه: تهران - جمشید آباد شمالی - رویوی سه راه باقرخان - ساختمان ۴۱۹ - طبقه چهارم - صندوق پستی ۱۴۱۸۵/۲۴۵

کلك

دو شماره ی فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱ (۲۶ و ۲۵) ماهنامه ی فرهنگی و هنری کلك در یک مجلد، منتشر شد. صاحب امتیاز و مدیر مسئول «کلك»، کسری حاج سید جوادی و سردبیر آن علی دهباشی است. این دو شماره ی کلك، حاوی مطالبی ست از هوشنگ دولت آبادی، سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، چنگیز پهلوان، صفدر تقی زاده، سهیلا شهبهانی، فریدون مشیری، کریم امامی، محمود مقتدی و ...

نشانی «کلك»: تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۴۵.

بعد من بلند شدم. او رفت و من دیگر ندیدمش. این ها این جور می هستند. عشقبازی می کنند. می روند. او هم می گفت با اولین مرد بدر بخوری که رو برو شدی برو. این جور است. این ها اشتباه می کنند یا ما؟ من خودم را می گویم. چرا نمی شود؟ چرا نمی شود عاشق همه بود؟ او هم نمی توانست و گرنه چرا خودش فقط عاشق من بود؟ من برایش همه بودم.

چی می گفتم؟ آره. من اگر او نبود. من می رفتم. به خرخره ام رسیده بود. خوش بحال تو که همان سال اول رفتی. من توی آن فضا می خواستم یک کاری بکنم. چه می دانم. فکرش را بکن. میان آن همه نوست و آشنا و فامیل کی برایم باقی مانده بود؟ کسی نمانده بود که امیدی بهش داشته باشم. داشتم می رفتم. خودم را آماده می کردم بروم که او رسید. آنقدر از عشق گفت که مرا دیوانه کرد. فکرش را بکن. من آن. آن آدمها را یک مشت گه می دیدم. یک مشت آدمکش. یک مشت آدم حقیر خاک بر سر. نمی دانم چی بگویم. هرچه صفت زشت هست به آنها می دادم. بعد. بعد او آمد و آن ها را برای من تبدیل به انسان کرد. به آن ها پوست و خون داد. جان داد. ملموسشان کرد. من وقتی حزب الهی سرکوبه را می دیدم. آن را که جلو دانشگاه می دیدم. برای من هیولا بود. انسان ماقبل تاریخ بود. با آن چاقو. آن زنجیرها و قمه ها می ایستاد جلو دانشگاه. من می توانستم خرخره اش را بجوم. برای این که او همین کار را می کرد. من اصلاً او را آدم نمی دیدم. با آن ریش و آن تسبیح.

این جور بود. بعد آن لعنتی آمد از آن ها برای من آدم ساخت. انسان ساخت. چهره هایشان را یکی یکی برایم نقش زد. تمام جزئیات این آدمها را برایم گفت. می مثال زد. آن قدر که دیگر نتوانستم. خب خیلی مشکل است. وقتی نگاه می کنی می بینی یارو. یارو با موتور جلوت ترمز می کند کیفیت را می گردد. خودش کیفیت را می گردد. خواهرش توی پستان بند آدم را. توی شووت آدم را. همین جور همه جایات را.

خب آدم متفکر می شود.

یک بار داشتیم می رفتیم شمال. اتوبوس را نگه داشتند. همه جایمان را گشتند. حتی توی جیب های امیر را. امیر می میگفت ندارم. بخدا ندارم. من بغض گرفته بودم که این بچه چی را می گوید ندارد؟ اما بهرام دست کرد توی جیبش. یک شکلات در آورد داد دست پاسداره که این را بده به بچه من داشتم منفجر می شدم. اما او می توضیح می داد. می گفت این ها پاروکن نه مسلمانند و نه هیچ چیز دیگری. این ها آدمهای خاک بر سر تحقیق شده ای هستند. می گفت به این ها چیزی داده شده است که در تمام طول زندگیشان نداشته اند. نه خودشان نه اجدادشان. می مثال می زد. بیشتر آدمهایی را که می شناخت. خیاط ها را. بقال ها را. تمام فک و فامیل های خودش را توضیح می داد. می گفت من سی و هشت سال با این ها سر کرده ام. خب آدم های این جور. کسی که وقتی به زندگیش گوش می دادی گریه ات می گرفت ولی حالا جزو کشت ثارالله بود. می گفتم این تحقیق شده یا اصلاً در طول تاریخ تحقیق شده اما که چی؟ من باید چکار کنم؟ باید بایستم نگاه کنم و بگذارم هرکاری دلش می خواهد با من بکند؟ می گفت من نمی دانم. من فقط دارم می گویم این ها این جور هستند. خب با همین حرفهایم مرا به این روز انداخت. از یک طرف می دیدم کسی که آن قدر خاک بر سر کشیده تقصیری ندارد. چه جور می بگویی؟ خب توی آن ساخت. آن زندگی. با آن ذهنیت چکار می شود کرد؟ بعد می دیدم این آدم هارا نوست دارم. یعنی من برای اینها نه این که کاری کرده باشم. اما خب آرزویم این بود دست کم. چه می دانم. می دیدم این ها. این آدمها برای من عزیزند. رنج و دردشان. من همیشه در تنهایی خودم برغم و انونه آن ها گریسته ام. همیشه در کتاب ها. این طرف. آن طرف. هر جا که بوده برای این ها. به فکر اینها بوده ام. حتی یک مدت داشتم بچه ام را عادت می دادم مثل اینها زندگی کند. خودم را عادت داده بودم که بتوانم دردشان را بفهمم. بهتر احساسشان کنم.

بعد او آمد می این چیزها را گفت. مثال می زد که این طوری هستند. یکی یکی پوست و خونشان را. همه را کامل می کرد. بعد. من یک دفعه می دیدم این فقط یک آدم ریشو نیست. یک آدمی که فقط تسبیح دست گرفته. یا چی می گویند؟ بعد. ناتوان می شدم. بعد پاروکن توی خیابان. نمی توانستم. متفکر نبودم. نگاه می کردم. دلم می سوخت. یعنی اگر نتفرداشتم به نهایت بود اما در کنارش عشق هم بود. خونش هم بود. تمام ضربان نبضش را احساس می کردم. من عاشق بودم. عاشق به نوع انسانی که او می گفت. بعد دیگر چه می دانم. نمی شد.

گفتم داشتم می رفتم. وقتی هوشنگ رفت. هوشنگ اصلاً این جور نبود. اصلاً حرف نمی زد. عین باد میامد. عین باد می رفت. یعنی اصلاً فرصت نداشتیم همدیگر را بشناسیم. همین قدر می دانستم سیاسی است. مخالف است. بهرام یک جور دیگر بود. همه چیزش را احساس می کردم. این ها بهر جهت دلیل چیزی. منظورم این است. هوشنگ را همان جور می بود نوست داشتم. حضورش. با من بودنش یک جور آرامش می داد. همین که گاهی با هم بودیم. چند ساعتی. گفتم که عین باد میامد و می رفت. هیچ وقت فرصت نداشت. حتی

وقتی که شب را می ماند. آن قدر خسته بود. گرفتار بود که عین نمش میافتاد. وقتی رفت حس کردم باید کاری بکنم. توی آن مدت خیلی وحشتناک بود. آن بگیر بگیرهای پشت سرهم. شاید اگر توی خانه مانده بود. چه می دانم. بعد از او تصمیم گرفتم بروم. فقط یک مدت لازم بود. برای بچه ام. خب نوسه ماهی گرفتار بودم. می فکر می کردم چکارش کنم؟ اگر پدرش زنده بود شاید می گذاشتمش پیش او. می گفتم هر چه با داد. با داد. فکر کردم ببرم بگذارمش پیش نرگس. بعد دیدم نمی شود. او خودش چهارتا بچه دارد. مادر هم نمی توانست. خودش را به زور جمع می کرد. فشار خون و چه می دانم.

بعد. نوسه ماهی می فکر او را می کردم. همه اش صبح تا شب. یک شب اصلاً به سرم زده بود همین جور بگذارمش توی خانه بروم. گفتم بالاخره یک جور می شود. این هم مثل یکی از آن بچه های بی سرپرست. بعد دیدم نمی شود. یا می دیدم یک بچه را هم بزرگ کردن خودش کاری است. همان چیزی که هوشنگ می گفت. بعد گفتم می شدم. یک روز فکر می کردم عاشق بچه خودم هستم و زندگی خودم. یک روز می دیدم نه. این بچه من هم عین همان هاست. همان بچه های کارگرا. می گفتم چرا باید یکی دیگر هم به آن ها اضافه شود. کیج بودم. اصلاً زندگی من از اول یک جور مزخرف بود. درست وقتی آمدم خودم را بشناسم پدرم مرد. برادرم را که خودت می شناسی. هنوز عین همان وقتی است که با تو بود. با همان خصوصیات. پول و شرکت. بعد از این که از تو جدا شد زیاد نمی دیدمش. نوسه ماهی یک بارسری به مادرمی زد. مادرم گاهی می رفت سراغش. ولی من اصلاً از دیدنش حال به هم نمی خورد. بعد از مرگ مادر گاهی ناچار بودم بروم سراغش. تا وقتی مادر زنده بود ماهی یک چیزی. چه می دانم سهمیه ما را میاورد. مادرم دل خوشی ازش نداشت. اما بهر جهت پسرش بود. یعنی اگر این برادر دست کم.

بعد اصلاً نمی دانستم چکار کنم. یک روز فکر می کردم ولش کنم بروم. بالاخره یکی جمع و جورش می کند. یک روز می دیدم نه. نمی شود. بعد همین جور. اما روزهای آخر داشتم تصمیم می گرفتم. یعنی نمی دانم. نمی خواهم بیندازم کردن بهرام. ولی اگر او پیدایش نشده بود. اگر او وارد زندگیم نشده بود می توانستم. تمامش می کردم. داشتم ترتیب کارهایم را می دادم. یعنی عاطفه مادری را می کشتم. باید می رفتم. دیگر کسی برایم نمانده بود. همه را از دست داده بودم. پسر هم می شد یکی از آن ها. اما بعد او پیدایش شد. گفت سالهاست نوستت دارم. فکر کردم او هم مثل مردهای دیگر است. دیده ای که؟ تا می فهمند آدم بیوه است پیدایشان می شود. می خواهند با آدم یک کمی حال کنند. بروخ می گویند. چند بار که خوش گذراندند کرمشان می ریزد می روند سراغ یکی دیگر. عین برادر کشافت خودم. یک بار قبل از این که مادرفوت کند. برای نوشتم. بهش گفتم کاری که تو با ملیحه کردی هیچ بی شرفی نمی کند. بعد از همان روز تقریباً رابطه ام باهاش به هم خورد. یعنی بعد ها هم فقط بخاطر گرفتن پول می رفتم سراغش.

چه می دانم. گفتم بهرام هم آن جور است. دروغ می گوید. محلش نگذاشتم. گفتم که توی مهمانی بودیم. توی یک. حالا مهم نیست کجا. ولی تو عالم مستی وقتی داشت می رقصید همه اش به من نگاه می کرد. بعد آمد طرفم. من هم مست بودم. آمد دست هایم را گرفت. خیلی خودمانی. من هم که دیده ای تا یکی مهربانی می کند شیفته اش می شوم. دستم را گرفت. من هم سرم را گذاشتم روی شانه اش. بعد در گوشم گفت می دانی من سالهاست نوستت دارم؟ من فقط چند بار دیده بودمش. نوست زهره این ها بود. یک وقتی زهره رفته بود توی آن پاساژ تحقیق کند. چه می دانم. راجع به کارگرا. بعد زهره و تو سه تا از نوست و آشناهای دیگری رفتند آنجا. توی کارگاهش اعلامیه و نشریه می بردند. من هم یکی دو بار رفتم. یکی دو بار هم خانه زهره دیده بودمش. زهره را که می شناختی. کلی نوست و آشنای این جوری داشت.

می گفت از روزی که دیده امت دیوانه ام. خنده ام گرفته بود. می دانی؟ خب از این صحنه های عاشقانه نداشتیم. تازه او سی و هشت سالش بود. نوازده سال تفاوت. ولی می نشانی پیراهنم را می داد. می گفت نمی دانم اولین بار دامن چی پوشیده بودی دفعه دوم چی.

من فقط یکبار عاشق شده بودم که می دانی. آره. همان یک بار بود. آن هم که عشق نبود. چه میدانم. با هوشنگ هم یک جور دیگر بود. یک جور تصاحب کردن شاید. نمی دانم. از بس دور بود. مشغول بود. من لرواق برایش یک زن بودم. نیازش را برآورده می کردم. یا برعکس شاید هم او بود که. چه می دانم. گفتم که اصلاً فرصت نشد که بشناسمش. همه اتفاقات زندگیم آن قدر سریع بوده که فرصت نداشتیم ام به آن دقیق شوم. آن ازواج هم که میدانی آن قدر احقانه بود. پناه بردن بود. نتیجه اش هم این بچه است که حالا دیوانه شده است. همه اش فراموشی کند. یک روز مرغ دریایی می شود. می نشیند گوشه اتاق. دست هایش را تکان می دهد. جیج جیج می کند. پرواز می کند. همه اش می گوید تو مامان من نیستی. گاهی بهرام می شود گاهی هوشنگ می شود. اینجا هم که فکر کردم میایم مشکلاتم حل می شود. خب گفتم اینجا مشکلات

ابتدایی ندارم. توی خیابان که راه می روم همه اش نباید برگردم پشت سرم را نگاه کنم یا می کیفم را بگیرند. یا چه میدانم وحشت های ابتدایی نیست. ولی می ترسم. به خاطر بچه ام می ترسم. درواقع، خب فکرش را بکن. من اینجا. اینجا فقط او را دارم. وقتی آدم صبح تا شب می بخواد ثابت کند که مادر بچه اش هست. می فهمی؟ خیلی سخت است. خیلی بد است. نمی شود. این جور.

یعنی فکر کردم برگردم. برگردم به همان ایران. توی خانه خودمان. بعد دیدم چکار کنم؟ حالا دیگر مادر هم نیست. آن خانه. آن خانه اصلاً برای من یک جور است. بعد دیدم برگشتن هم دردی را دوا نمی کند. انکار آدم چی می گویند؟ نفرین شده باشد. همه مان نفرین شده ایم. من که اصلاً نمی دانم چکار کنم. گفتم میایم اینجا شروع می کنم به یک کاری. درس می خوانم. حتی اگر شده. چه می دانم. این چیزهایی را که بر من گذشته می نویسم. نتوانستم. حتی یک مدت اول که رسیدم. همه اش نگران امیر بودم. بعد گفتم بالاخره این جور است. پذیرفتم. گفتم واقعیت است. واقعیت را باید پذیرفت. چاره ای نیست. بعد سعی کردم خیلی منطقی با آن رو به رو شوم. می رفتم. منظم می رفتم کلاس. امیر را گذاشته بودم آسایشگاه. خوب بود. ازش خوب نگهداری می کردند. این جا آدم های خوبی هستند. با فرهنگ هستند. اگرچه رابطه برقرار کردن باهاشان مشکل است اما آدم های خوبی هستند. همه شان عجیب تنها هستند. خیلی وحشتناک است.

زبان می خواندم. یک کمی زبان. بعد دیدم نمی شود. این زبان را من اصلاً برای چی می خوانم؟ من اصلاً نمی خواستم بیایم اینجا. تو که میدانی. من هیچوقت نمی خواستم اینجا باشم. همان کورچه پس کورچه های خودمان. من همان آدم های خودمان را دوست داشتم. اما این جور شد. آدم اینجا.

با خودم گفتم این ها را بنویسم. چه می دانم. برای سرگرمی. بعد. می دانی؟ خیلی احمقانه است یکی می بینی هدف دارد. می خواهد یک کاری کند. تکلیفش با خودش. چی می گویند؟ مشخص است. شروع می کند یک کاری می کند. شروع می کند به قالی بافی. می داند سال دیگر قالی را تمام کرده است. شروع می کند به نقاشی. می داند یک ماه بعد تابلویش را کشیده است. یا خیاطی. آرایشگری. چه می دانم. اما من هرکاری که می کنم برای گذران وقت است. چند سال است؟ همین جور. سال هاست دارم وقت کشی می کنم. بارها تصمیم گرفته ام خودم را بکشم. بعد دیده ام که چی؟ این همه آدم توی دنیا می پلکد. خیلی هاشان عین من هستند. وقتی نگاه میکنم می بینم من تنها نیستم. معلوم است. خیلی ها. حالا هرکدام به شکلی. بعد دیدم. که چی؟ خود کشی دردی را دوا نمی کند. می دانی؟ آن هم برای خودش یک چیزی است. آن هم باز باید. چه می دانم. مثلاً یارو خودش را می کشد برای فلان چیز. برای یک قضیه عشقی سیاسی. یک چیزی که بهش ایمان دارد. من خودکشی کردم هم یک چیز مسخره است.

یک بار که حال خیلی خراب بود تا نزدیکی هایش رفتم. دو سه روز فکرمی کردم. آره. یکی از همان روزها وقتی به خود کشی فکرمی کردم راه افتادم رفتم توی خیابان. همین جور قدم می زدم. فکر کردم یک قدمی بزنم. بعد. آن وقت یک مردی آمد جلوم. ایرانی است. گاهی توی خیابان می بینمش. روانی است. چه می دانم. عین خود من است. یک قیافه عجیبی دارد. بعد از آن روز هروقت می بینمش با یک احترام خاصی بهش نگاه می کنم. چون اگر او نبود. اگر او نبود آن روز آن رفتار را با من نکرده بود شاید خودم را کشته بودم. قیافه عجیبی دارد. قد بلند است. ریش بلندی دارد. سیاه و سفید. صبح تا شب توی خیابان هاست. همه اش جلو این و آن را می گیرد و حرف می زند. همیشه هم جلو دایمارکی ها را می گیرد یا بهرجهت خارجی ها را. ولی کسی به حرفش گوش نمی دهد. چون فارسی حرف می زند.

مرا هم با خارجی ها اشتباه گرفته بود. بعد هم که گفتم ایرانی هستم گفت نه. می گفت تو اصلاً به ایرانی ها نمی خوری. می گفت ایرانی ها همه شان یهودا هستند. مسیح کشند. همین جور یک ریز حرف می زد پرت و پلا می گفت. شاید هم توی آن موقعیتی که من بودم نمی توانستم از حرف هایش سردارم. بهرجهت من به حرف هایش گوش می دادم. همان جور که حرف می زد و قدم زنان می رفتم دیدم جلو خانه ام هستیم. چیزی که برایم عجیب بود یعنی اصلاً نپرسید اینجا کجاست. من در را باز کردم و او بدون هیچ حرفی آمد تو.

آن روز امیر توی آسایشگاه بود. رفتم تو. و او همان جور که حرف می زد راحت کفش هایش را درآورده رفت طرف حمام. یک ریز حرف می زد. و من تعجب کرده بودم. چون یک جور رفتار می کرد که انگار خانه خودش است. خرت و پرت های وسط حمام را جمع کرد. ریخت توی تشت. تشت را گذاشت توی راهرو و همان جور که حرف می زد لخت شد. لباسهایش را انداخت روی همان تشت. من متعجب نگاهش می کردم تا وقتی که لخت لخت ایستاد و لوش را باز کرد. من نمی فهمیدم چی می گوید. فقط مبهوت نگاهش می کردم تا وقتی که گفت حوله کجاست؟

رفتم حوله را از توی کمد درآوردم دادم دستش. عریانی بدنش برایم حالت

جنسی نداشت. فقط رفتارش متعجب کرده بود. حوله را گرفت. خودش را خشک کرد. بعد خم شد نوک پستان هایم را از روی بلوز یکی یکی بوسید. می دانی ملیحه؟ هیچ وقت توی زندگی من ناگهان دچار یک چنین حالتی نشده بودم. او جلوم ایستاده بود و حرف می زد و من به بدنش دست می کشیدم. دچار یک حالت غریبی شده بودم. انگار روی زمین نبودم. عین وقتی که آدم خواب می بیند. آره. بیشتر شبیه خواب بود. یادم هست سینه اش بزرگ بود. بعد من همانجور که به بدنش دست می کشیدم او لباس هایم را یکی یکی درآورد. بعد دستم را گرفت. بر دم زیر لوش. آب را باز کرد. من لوش گرفتم. یادم هست آب سرد را باز کرده بود اما سرد نبود. لذت بخش بود. بعد خودش لوش را بست. دوباره نوک پستانهایم را یکی یکی بوسید. حوله را داد دستم و همان جور که حرف می زد لباسهایش را پوشید. یک بار دیگر نوک پستان هایم را بوسید. در را باز کرد و رفت. من همان جور ایستاده بودم. حالت جنسی نداشتم. یک حالت دیگری بود. نمی دانم اگر مانده بود چکار می کردم. اما حالا هم که رفته بود نه ناراحت بودم نه مغبون و نه چیز دیگری. فقط احساس می کردم. چند لحظه زیبا را گذرانده ام. شاید اگر باهام می خوابید بعدش خودم را می کشتم. نمی دانم. اما رفتار او باعث شد یک روز تمام بنشینم و به او فکر کنم. همه اش فکرمی کردم چرا این رفتار را با من کرد؟ و آن بوسه زدنش چه معنایی داشت؟ خیلی دوست دارم بدانم برای خودش چه معنایی داشت. یکی دو بار توی خیابان دیدمش. دیگر با کسی حرف نمی زد. دست هایش را می کرد توی جیب شلوارش و لبخند زنان برای خودش قدم می زد. یکی دو بار هم یک جور خودم را جلوش قرار دادم که ببینم عکس العملش چیست. توی عالم خودش بود. آرام و خیلی موقرانه قدم می زد.

بعدش. روز بعدش شروع کردم به نوشتن. گفتم بگذار زندگی را بنویسم. حد اقلش این است که می فرستم برای ملیحه. یا چه می دانم. بعد یک کمی که جلورفتم دیدم یک جور مضطک است. دیدم اصلاً نمی توانم احساسات خودم را توضیح بدهم. آن وقت نا امید شدم. ولش کردم. دوباره گفتم بیایم یک کمی نقاشی کنم. من که می دانی اهل این حرفها نیستم. دانشکده را هم همین جور شروع کردم. چه می دانم. هیچ وقت هیچ چیزی راضم نکرده است. اما وقتی او پیدایش شد. وقتی بهرام پیدایش شد آن قدر می گفت تو نقاشی. هنرمندی. می گفت اگر بخوای می توانی. بعد می گفت می خواهی قالی بافی یادت بدهم. خواهرش قالی باف بود. خودش هم بلد بود. گفت اگر بخوای یادت بدهم. گفتم نه دوست ندارم. حوصله اش را ندارم. می گفت کار خوبی است. می توانی قشنگ ترین طرح ها را بزنی و فلان و بهمان. بعد گفتم این کار من نیست. حتی یک بار. نمی دانم. بضاطر اینکه یک قصه ای گفت از یک قالی باف و خیلی غم انگیز بود. بخاطران یا نمی دانم چی گفتم باشد. می خواستم شروع کنم به قالی بافی. اما بعد دیدم مسخره است. دیدم من این کاره نیستم. ولش کردم. یک روز آمد که تو چی؟ چی گفت؟ آره. گفت تو زیبایی. قلبت زیباست. مهربانی. اصلاً تو یک آدم معمولی نیستی. تو باید شاعری باشی. گفتم دست بردار ولم کن. گفت نه. گفت باور کن تو میتوانی شعر بگویی. گفتم مسخره نکن. گفت نه. خیلی جدی می گفت. می گفت تو فقط باید شاعری باشی. گفتم حالا امروز لابد هوس کرده ای و داری بیخودی از من تعریف می کنی. گفت نه. مسئله این نیست. تو شاعر هم که نباشی ما عشقبازیمان را می کنیم. گفتم خب دروغ می گویی که امشب بیشتر بهت بچسبند. گفت نه. من چه با تو عشقبازی کنم چه نکنم تو شاعری.

می دانی؟ یک جور عجیب غریبی بود. چنان سفت و سخت می گفت که آدم باورش می شد. بعد. آن شب یادم هست. وقتی عشقبازی میکردیم. فکرش را بکن. میان ماچ و بوسه ها یک دفعه صورتم را گرفت توی دست هاش. توی چشمهام زل زد و گفت باور کن تو شاعری. بعد. طوری بود که من فکرمی کردم حالا اگر شروع کنم می توانم شعر بگویم. حتی یکی دو تا شعرم گفتم. حالا این که چه جور شعر می بماند. ولی آن شب آن قدر خالصانه گفت که من حس کردم راستی راستی شاعرم. شروع کردم به شعر گفتن. بعد. فردایش از خنده مرده بودم. گفتم تو پدر سوخته آخرش مرا دیوانه می کنی. گفت نه. همین که من دیوانه تو هستم کافی است. دیگر لازم نیست تو هم دیوانه شوی.

چی می خواستم بگویم؟ می خواستم بگویم امروز خیلی مست کرده ام. شراب خورده ام. از صبح که بلند شدم شروع کردم. رفتم بیرون. صد و پنجاه کورون داشتم. سه بطرشراب خریدم و سیگار و یک بسته کالباس برای امیر. و همین جور دارم شراب می خورم. این. یعنی. می دانی ملیحه؟ من خیلی کلافه ام. نمی دانم چه کنم. فکر کردم برگردم ایران. بعد دیدم آنجا چه کنم؟ گفتم بیایم پیش تو. دیدم نمی شود. الان خیلی وقت است که دچار سردرد های عجیب غریبی می شوم. مشروب که می خورم یک چند ساعتی بیهوش میفتم. پیش دکتر روانکاو هم رفته ام. گفتم. یعنی برایش توضیح دادم. یک قرص های بیهم داد. حال بد می شود. آن ها را که می خورم حال بد تر می شود. عین مرده میفتم. بعد یک دفعه که قرص خورده بودم امیر بلند شده بود. باز در رفته بود. وقتی بلند شدم دیدم نیست. آن روز نمی دانی چی کشیدم ملیحه. روز های اول بود. از این

طرف به آن طرف. تلفن کن به پلیس. زبان اینها را هم که نمی دانم. رفتم با چه بدبختی یکی از این همسایه ها را پیدا کردم. يك زن دانمارکی. آمد تلفن کرد. به این طرف. آن طرف. بعد از هفت هشت ساعت بالاخره پیداش کردم. بعد از آن دیگری ترسم از این قرص ها بخورم. حتی شب ها درآپارتمان را از تو قفل می کنم که يك وقت نصف شب بلند نشود بود بیرون. همه اش می ترسم برود خودش را بیندازد زیر قطاری چیزی. این بچه کابوس من شده است می دانی؟ وقتی می رسد. يك وقتی آدم می تواند دو تا چهارتا يك وقتی هست که دست کم می شود زندگی را گذراند. همین جواری. صبح بلند شد. صبحانه ای خورد. ناهاری خورد. جارویی کرد. چند سطر می خواند. ولی يك وقتی. يك وقتی می بینی به يك جایی می رسی. يك جایی که دیگر هیچ جواری نمی شود. من الان. تا همین امروز. باز بخاطر همین بچه است. نگاه می کنم. نگاهش که می کنم. وقتی می بینم دارد نفس می کشد. جلوروی من دراز کشیده و نفس می کشد. باز می بینم نمی شود. می بینم بخاطر او هم که شده. بخاطر گرمای نفس این بچه هم که شده باید ادامه دهم.



می گفتم يك بار چند ماه قبل از این که برود زنگ زد. خیلی دلم برایش تنگ شده بود. گفتم بیاید پیشم آن شب نگذاشتم برود. گفتم بمان. ماند. بعد. فردایش صبح زود بلند شده بود رفته بود. یعنی دیدم بلند شد. فکر کردم دارد می رود دستشویی. بعد دیدم رفته است. دیگر ندیدمش. آره تا پنج شش ماهی ازش خبری نشد. هیچ. این اولین باری بود که يك مدت طولانی رفت. تمام این مدت دلم برایش پرمی زد. يك بار رفتم درخانه اش. تخلیه کرده بود رفته بود. از صاحبخانه اش پرسیدم. نمی دانست کجا رفته. کسی نبود که پرسم. با همکارهاش هم سلام و علیکی نداشتم. هیچ دیگر ندیدمش.

بعد دوباره پریشان شده بودم. نمی دانستم چه کنم. امیرهم که حالش بد بود. مدام باید ازش مواظبت می کردم. با این همه آنجا حالش بهتر بود. آنجا فقط به همین قناعت می کرد که بگوید تو مادر من نیستی. اینجا همه اش فرار می کند. بعد. دیگر کم کم چیز شده بود. یعنی فکرمی کردم حق با اوست. تا وقتی بود همه اش دعوا می کردم. هر وقت میامد. من سربخت را پیش می کشیدم. می سعی می کردم بهش بقبولانم که اشتباه می کند. ولی او همیشه. خیلی محکم می گفت که نه. می گفت تو اشتباه می کنی. تو می خواهی از من يك آدمکش بسازی ولی نمی توانی. بعد. وقتی رفت می دیدم حرف هاش زیاد بی ربط نبوده. میدانی؟ چیزهایی که می گفت. حرف هایی که می زد منطقی بود. می گفت این ها همه فریب خورده اند. بعد. آخر من نمی فهمیدم. هنوز هم نمی فهمم. گاهی گنج می شوم. می گفت فریب خورده اند. می دیدم راست می گوید. اما آن آدم ها جواب آن آدمها را. آن همه بدن شرحه شرحه را. آن همه اعدای را می گفتم کی میدهد؟ می گفت خب از این طرف چی؟ اگر شروع کنی. اگر من شروع کنم؟ بعد می رفت.

همیشه دعوا می کردم. می رفت و باز میامد. وقتی نبود دیوانه اش بودم. وقتی میامد ازش بدم میامد. بعد. گفتم که رفت. چند ماهی نیامد. بر این مدت يك جور عجیبی شده بودم. مادر حالش بد بود. خودم حالم بد بود. نمی دانستم کدام طرفش را بگیرم. به او فکر کنم؟ یا به خودم؟ بعد. این جواری شد؟ به این نتیجه رسیدم که حق با اوست. بعد گفتم تکلیفم را با خودم معلوم کنم. آخرتا کی؟ می دانی؟ آدم اگر تکلیفش با خودش معلوم باشد. بداند کدام طرفی است. من هیچ وقت نمی دانستم کجا ایستاده ام. یعنی وقتی او می رفت می دانستم خب من میخواهم بروم يك غلطی بکنم بعدش هم بمیرم. خیلی ابتدایی. بدون ارتباط با کسی. سازمانی. همین جواری. البته اگر می شد بوستان هوشنگ را پیدا کنم می رفتم. شاید اگر پیدا کرده بودم اصلاً دچار این دوگانگی نمی شدم. بهر جهت فکر کردم باید تکلیفم را با خودم معلوم کنم. بعد دیدم عشقی که او می گوید. عشقی که بهرام می گوید می چربد. نمی توانستم. ناتوان بودم. اصلاً نمی شد تصمیم گرفت. می ماندم. همه اش فکرمی کردم. شاید چند ماه مدام فکرمی کردم. بعضی وقتها ادای چادری ها را درمی آوردم. یعنی به این نتیجه رسیده بودم که من از آنها هستم. بعد خودم را به شکل آن ها در میاوردم. توی خانه روسری سرمی کردم. همان وقت بود که امیرازم بدش آمد. می گفت تو مامان من نیستی. یعنی يك روز. يك روز یادم هست. همان روزهایی بود که حالم خیلی بد بود گفتم اصلاً می روم. حالا که فکرش را می کنم می بینم خیلی احمقانه بوده. نشستم يك کوکتل درست کردم. يك چیزهایی همین جواری یادم بود. از دوران انقلاب دقیقاً نمی دانستم. بعد برداشتم يك کمی بنزین ریختم. یادم نیست. صابون ریختم. چی ریختم. خلاصه يك جور کوکتل درست کردم مثلاً. دیگر نمی توانستم طاقت بیاورم. گفتم می روم خودم را راحت می کنم نمی دانم. می رفتم انتقام بگیرم. از هر کسی دم دستم می رسید. به جنون رسیده بودم. همان روزهایی بود که زهره را هم کشته بودند. این آخرین نفری بود که برایم مانده بود. او را هم از من گرفته بودند بعد راه افتادم. به امیرهم گفتم می روم و ممکن است برنگردم یا نمی دانم چی گفتم.

رفتم. نزدیک های کمیته که رسیدم فکر کردم چکار می خواهی بکنی؟ رفتم.

دوباره برگشتم. یکی دو بار تا نزدیک کمیته رفتم و برگشتم. بعد دیدم احمقانه است. آمدم. شیشه را هم یادم هست نیاردم. گذاشتم توی کوچه کنار دیوار. شب بود. غروب یعنی. یادم نیست. شیشه را گذاشتم آمدم. بعد از آن بود که امیر شروع کرد همان شب بود یا فردایش. واقعا دیوانه بودم. به این نتیجه رسیده بودم که من اصلاً دارم خودم را گول می زنم. من عین همین چادری ها هستم. بوستان دارم. بعد چادر سرمی کردم. توی خانه روسری سرمی کردم. لباس هایم را عوض کردم. مدل لباس هایم را يك جوردهاتی وار. چه می دانم. لباس هایی که يك جور زشت باشد. مانند های سیاه. خلاصه سعی می کردم خودم را به ریخت آن ها درآورم. با امیرهم رفتارم عوض شده بود. او را هم داشتم تغییر می دادم. درست است. از همان وقت بود که شروع کرد که مادر من نیستی. بعد دوباره ول کردم. دو باره خودم شدم. اما نمی شد. يك روز این بودم يك روز آن. امیرهم گنج شده بود. همان وقت ها بود که رفیق هوشنگ پیدایش شد. گفتم انگار. یکی بود. بوستان بود. دوران دانشجویی با هم بودند. هوشنگ که رفت. یکی دو بار آمد خانه. يك روز آمد گفت چه جواری شده. دفعه بعد يك نامه از هوشنگ آورد. بعد دیگر ندیدمش تا وقتی که آمد و گفت زندان است. یا احتمالاً زیر شکنجه است. گفت مطمئن باش مانده است. تا ته مانده است. اصلاً نگفتم اعداهاش کرده اند. فقط گفتم مانده. يك چنین چیزی. نمی دانم. رفت. بعد از مدتی يك روز آمد. همین جواری آمد. گفت از این طرف رد می شدم. آمدم سری بزدم. ولی يك جواری نگاه می کرد. همه اش می خواست يك چیزی بگوید. سعی کردم به حرفش بکشم. بعد گفتم بهت علاقه دارم و از این حرفها. اصلاً حوصله این حرف ها را نداشتم. بعد اصلاً علاقه ای به او نداشتم. يك جور قیافه این حاجی شکم گنده ها را داشت. اصلاً ما با هم جور نبودیم. بعد. نمی دانم. چه جواری بود. من خودم باندازه کافی پریشان بودم. این هم آمده بود که. بعد يك طرف قضیه این بود که احساس می کردم. یعنی نمی خواستم نا امیدش کنم. طرف دیگرش این بود که من اصلاً با او ربطی نداشتم. فقط يك بوستان قدیمی با هوشنگ داشت. یکی دو بار آمده بود خانه. بعد. دیگر گفتم حالا چی بگویم؟ یادم هست ازش پذیرایی کردم. بعد نشسته بود. نمی رفت. من هم نمی دانستم چی بگویم. خیلی کمدمی بود. فکر کن. آمده بود که به من علاقه دارد همان وقت هم می خواست جواب بگیرد. گفتم حالا باشد بعد. نمی دانستم خب. يك کمی هم چرت و پرت گفتم که من هنوز به بهرام فکرمی کنم و از این حرف ها. یعنی برایش توضیح دادم که ما با هم بودیم. نمی دانم. خلاصه يك کمی باهاش حرف زدم که بفهمد با چه جواری طرف است و برود دنبال زندگی. ولی با همه این حرف ها گفت من به گذشته ات کاری ندارم. بعد. توی حرفهاش يك جواری. يك شباهتی به بهرام داشت. نمی دانم چه جواری می شود گفت. می نگاه می کردم. قد و قواره اش هیچ ربطی به بهرام نداشت. يك شکم بزرگ صورت گرد گوشتا بود. ولی تن صدایش یا نمی دانم. خلاصه يك چیزی توی رفتارش بود که شبیه بهرام بود. شاید آرامشی که توی حرف زدنش بود. نمی دانم. بعد هم وقتی به قیافه اش نگاه می کردم دلم برایش می سوخت. احساس می کردم هیچ زنی او را بخود راه نمی دهد. بعد. یادم هست گفتم باید يك کمی درموردش فکر کنم. یا خودش گفت. گفت اگر اجازه بدهی بعداً يك سری می زنم. دیدم چی بگویم. گفتم خواهش می کنم. بعد آمد. يك روز آمد که حالم بد بود. همان روزهایی بود که روسری سرمی کردم. پرسید چی شده. مجبوری روسری سرکنی؟ گفتم نه. دوست دارم. لبخند زد گفت خب اگر دوست داری که

خلاصه گاهی میامد، با هم می ماندیم، من می ماندم چه کنم. ازش خوشم نیامد، ولی دلم برآش می سوخت، حتی سعی کردم غیرمستقیم بهش بفهمانم، ولی باز میامد، می ماند، می خواست، یک جور نمی دانم. او مرا دیوانه کرد و رفت، بعد از او کافی است یکی را ببینم، همه اش می خواهم بشناسمش، همه اش می خواهم بهش پوست و خون بدهم، او می دانی؟ اصلاً برای من موجود زشتی بود، ولی این خاصیت بهرام توی من مانده است، این که بشناسم، این که فقط به همین ظاهر بسنده نکنم، خب، نگاه می کردم، چاق بود، زشت بود، یک جوری، ولی همه اش فکرمی کردم یک آدم فقط این ها نیست فکرمی کردم زیر این اندام کج و کوله انسانی هست، بعد می دیدم هست، باهاش می رفتم توی رختخواب از نظرم مهم نبود، گمانم برای او مهم بود که ازواج نکرده با من می خوابید.

نمی دانم، وقتی شروع می کرد بدم میامد، یعنی یک دفعه می دیدم یک آدم شکم گنده هشتاد کیلویی افتاده روم، بعد حال بد می شد، ازش لذت نمی بردم، از همه بدتر امیرهم ازش بدش میامد، هرکاری میکرد به امیر نزدیک شود نمی توانست، امیر نمی پذیرفت، بهش توهین می کرد، او دوستش داشت خیلی مهربانی میکرد، همیشه یک چیزی برآش میآورد، اما هیچ فایده ای نداشت، مثلاً برآش شیرینی میآورد، او درعوض بهش توهین می کرد، این اوآخریدگر او هم عصبانی می شد، کجیج شده بود، مرد گنده هرچه می کرد نمی توانست از پس یک الف بچه برآید، بعد، این اوآخریدگر بهش تشرمی زد.

یک دفعه گفت تو می خواهی چکارکنی؟ یک جوری بمن مشکوک شده بود، فکرمی کرد من باعث می شوم امیرآن جوری رفتارکنند، حتی یک بار گفت اگر دوست نداری بیایم رو راست بگو، بچه را وسیله نکنم گفت نه، گفتم مسئله این بچه ربطی به من ندارد، دست کم می توانی مطمئن باشی که من وادارش نمی کنم.

راستش من یک کمی بهش عادت کرده بودم، تو موقعیتی بودم که دست کم به یک همد نیاز داشتم و هیچ کس مهربان تر از او نبود، همین که گاهی میامد، همین که احساس میکردم یکی دوستم دارد یک جوری به زندگیم معنا می داد، یعنی نمی دانم، بهش گفتم، گفتم این جوری است، من ازت بدم نمیآید، من از بدنت بدم میآید، دست خودم نیست، بعد دیگر یک مدت بود میامد، حرفی نمی زد، تلاشی نمی کرد برای مثلاً همخوابگی، میامد خانه مثلاً می رفتم مابرحالش بد بود، مهربانی میکرد، از مابرمواظبت می کرد یک مدتی رانندگی میکرد یک ماشین داشت، اسمش چی بود؟ اصلاً برایم مهم نبود، از وقتی که بهرام رفته بود هیچ چیزی برایم مهم نبود، تا وقتی او بود همه چیز یک جوری، نه این که نظمی داشته باشد، ولی خب، یک علاقه ای بود اصلاً زندگی من همیشه تلخ بوده، از همان روز اول، آن از شوهر اول که رفت معتاد شد و نفهمیدم اصلاً کجا مرد می گفتند این اوآخر، درواقع یادم هست یک بار رفیق هاش آوردندش، می می رفت کم و گور می شد، بعد از چند وقت لاشه اش را میآوردند، چند دفعه بردند ترکش بدهند، نشد، چقدرخوادم سعی کردم، یک بار این اوآخر هفت هشت تا از این قرص هایی که به سگ می دهند می میزد، هفت هشت تا از این ها خورده بود، تا نو سه روز همین جور بیهوش بود، کجا خورده؟ روز؟ چه جوری؟ یادم نیست، نو سه تا از پوستانش برده بودندش بیمارستان بعد به من خبردادند، بعدش هم اصلاً نفهمیدم چی شد، کجا رفت.

چی می گفتم؟ داشتم از هوشنگ می گفتم، هوشنگ که آمد، خب همه چیز سر و سامان گرفت، گاهی می گفتم بگذار من هم بیایم تو جریان، می گفت نه، می گفت تو همین بچه ات را بزرگ کنی کافی است، یکی نو بارم اصرار کردم گفت تو می خواهی بخاطر من بیایی توی این قضایا، خب باشد هر وقت لازم شد بهت می گویم، و هیچوقت لازم نشد، یعنی بعد من اصلاً نمی خواستم او هم توی این جریان باشد، همه اش می ترسیدم، یک روز کلی جر و بحث کردم، همه اش احساس می کردم چه اتفاقی می خواهد بیفتد، می خواستم هر جور می شده نگاهش دارم، خودش هم می دانست، بجز او همه چیز برایم بی معنی بود.

نمی دانم چرا همیشه باید به یکی وابسته باشم، این اوآخرحتی به منوچهر هم یک جوری وابسته بودم، اگرچه دوستش نداشتم، ولی غم انگیز است که آدم یک سالی با یکی سرکنند و بعد حتی اسمش را به سختی به زبان بیآورد، هیچ وقت اسمش را صدا نمی کردم، گاهی، یا اکثراً بهرام صدایش می کردم، هرکاری می کرد آن طورکه دلش می خواهد به من نزدیک شود باز نمی توانست، امیرهم بد تراز من، یک بار چنان عصبانیش کرد که می خواست بزندش، یک جوری توی چشم هاش نگاه کرد که من هم ترسیدم، آخر این منوچهر خیلی مهربان بود، وقتی دیدم این جوری نگاه می کند، آن هم به بچه، می دانی ملیحه؟ آدم ها موجودات بیچاره ای هستند، بدون این که بخواهند به دنیا میآیند، بعد باید همه چیزهای نا خواسته را تحمل کنند.

داشتم از هوشنگ می گفتم، آمد زندگی من سر و سامانی گرفت، بعد هم یک شب رفت، رفت و من دیگر ندیدمش، یک روز خواهرش آمد، چه می دانم، شاید هم خواهرش نبود، آمد و یک نامه برایم آورد، یعنی یک روز رنگ زدن، در

را که باز کردم زنی روسری سرکرده بود، مانتو اسلامی هم تنش بود، گفت خواهر هوشنگ است هرکاری کردم نیامد تو، همان پشت در چند لحظه ایستاد، یعنی آمد تو، همان پشت در ایستاد، زمستان بود، هوا سرد بود، گفت خواهر هوشنگ است، و نامه ای را که برایم نوشته بود، داد دستم، این آخرین خبری بود که ازش داشتم، یک نامه بلند بالایی بود، انگار فرصت نکرده بود چیزهایی را که می خواهد بنویسد، تنها چیزی که از نامه اش دستگیرم شد این بود که دستگیرشدنش اتفاقی بوده.

قبل از این که هوشنگ بیاید فکرمی کردم باید کاری کنم، وقتی می نشستیم، با زهره این ها صحبت می کردیم، می دیدم من هم باید یک کاری بکنم، باید بروم، بعد می دیدم بچه ام هست، نو سه بار رفتم، با هم رفتیم اعلامیه پخش کردیم، بعد دیدم نمی توانم، دیدم همه اش دلم شور بچه ام را می زند، هرچه فکرمی کردم می دیدم نمی توانم، گفتم من نمی توانم زهره، گفت باشد، برو هر وقت توانستی بیا، بعد، دیگر نرفتم، همیشه نو دل بودم، پریشان بودم، این بچه، این بچه مرا دیوانه کرد، هوشنگ که آمد با کارهایش جبران مرا هم می کرد، کاری را که من باید بکنم او می کرد، او به جای هربومان کار می کرد، این جور بود، یک جور هرنو پذیرفته بودیم که همان یک نفرکار کند، عین مرد خانه، در واقع کار سیاسی او برای من چنین حالتی داشت، تا وقتی که رفت و تمام شد، و او آمد، او آمد و خبیرش را آورد، گفت زندان است، نگفت طوری شده، فقط گفت مانده، تا آخرش مانده، بعد، چند ماه بعدش گفت، درواقع منوچهر بعد از یکسال یکسال و خرده ای آمد، درست یادم نیست، وقتی آمد قضیه بهرام تمام شده بود، یعنی یک بارآمد، همان روزهایی که هوشنگ را گرفته بودند، آمد خبرداد، رفت، بعد من ندیدمش، وقتی قضیه بهرام پیش آمده بود یکی نو بارآمد سرزد، یادم نیست، گمانم هربارمی آمد خبری میآورد، نه، آمد، نو سه تا نامه آورد از هوشنگ، درواقع نامه نبود، خاطره طوری بود از این چیزهایی که آدم درنتهایی برای خودش می نویسد، گفت فکرمی این ها پیش تو باشد بهتر است، آن روز بهرام هم بود، بعد دیگر رفت، یک بار بعد از این که بهرام رفته بود پیداش شد.



بهرام که نمی رفت، حرفمان که می شد می رفت، چند روزی پیدایش نمی شد، دوباره رنگ می زد، می گفت دلم برایت تنگ شده، یا می گفت خانه ای؟ می گفتم آره، میامد، یکی نو بارکه خیلی ازش داخلور بودم گفتم دیگرخانه من نیا، گفت باشد، نمی آیم، بعد فردایش رنگ می زد می گفت خانه ای؟ یا خودم می دیدم نمی توانم تاب بیآورم، بلند می شدم می رفتم پهلوش، کارگاهش توی یک پاساژ بود پراز حزب الهی، نمی دانی با چه ترس و لرزی می رفتم آنجا، خلاصه این جور بود، بعد وقتی منوچهرآمد قضیه بهرام تمام شده بود.

آن وقت يك روز زنگ زد. گفت دارم می روم خارج. کارگاهش را فروخته بود. تعجب کردم. این تنها آدمی بود که فکرمی کردم بروم خارج. خودش هم فکرش را نمی کرد. حتی یادم هست یکی دو بار. آره، یکی دو بار بهش گفتم تو چرا نمی روم خارج؟ گفت بروم خارج چکار؟ يك خبیاط توی خارج چکار می تواند بکند؟ می گفتم می روی آنجا خبیاطی می کنی. از اینجا که بهتر است. گفت تو می خواهی مرا از سرخودت باز کنی بعد بروی با یکی از این جوان های خوشگل. ولی نمی توانی. من همین جا می مانم پیش تو هم نمیایم ولی یادت باشد که من عاشقتم و تا من زنده ام نامردی اگر با کسی دیگری بخوابی. دیوانه! می گفت اول باید مرگ موش بدهی مرا بکشی بعد بروی تو رختخواب یکی دیگر. دیوانه! می گفت من از تمام جلال و جبروت این دنیا فقط پستان های تو را دوست دارم.

با همین حرفهایش مرا دیوانه می کرد. بخاطر همین چیزها بود که دوستش داشتم. توی زندگیم آدمی ندیده ام که این همه دیوانه باشد. وقتی با او بودم اصلاً مسئله جنسی برام مطرح نبود. از دیوانه بازی هاش به اندازه کافی لذت می بردم. فکرش را بکن. وقتی عشقبازی می کردم يك چیزهایی می گفت که توی دکان هیچ عطاری پیدا نمی شود. دیوانه! می گفت تو کس خلی. می گفت کس خلی تو با کل این مملکت همخوانی دارد. هروقت می گفتم این مملکت مملکت بشو نیست. می گفت تو مملکت منی تو درست بشوی همه چیز درست است.

دیوانه! مامان صدایم می زد. می گفت تو خواهر و مادر و معشوق منی. می گفت تو مملکت منی. من هم این اواخر موضوع پیدا کرده بودم. تا چیزی می شد می گفتم این مملکت که مملکت بشو نیست. کارگاهت را بفروش برو خارج. می گفتم توی خارج با هرزنی که بخوای می توانی بخوابی. می گفت من اصلاً کنار هیچ زنی خوابم نمی برد. خب من اولین زن زندگیش بودم. برای همین دیوانه وار دوستم داشت. می گفت خره اگر من می توانستم با هرزنی بخوابم که نیمامدم به کس شعرهای تو گوش کنم.

دفعه آخر ناراحت شد. بهش برخورد. بعد رفت و چند ماه پیداش نشد. آن وقت زنگ زد. گفت دارم می روم خارج. گفت می روم که تو از شرم راحت بشوی. گفتم تو که به من کاری نداری. گفت نه اصلاً وجود من تو این مملکت زیادیه. به شوخی گفتم. من خوشحال شدم. از این که داشت می رفت خارج خوشحال بودم. ولی از طرفی دلم گرفت. گفتم نمی خوای بی لفه دیگه مملکتو ببینی؟ گمانم گریه کرد. صدش بغض آلود بود. نمی دانم. سکوت کرد. بعد هم گوشه را گذاشت. و من نگرندیدمش.

بعد. پس از چند ماه نامه داد از ترکیه. نوشته بود اینجا هستم. بعد هم نوشته بود دلم برای مملکت تنگ شده. برای مملکت پدرسگ کس خلم. فقط همین را نوشته بود. آن وقت منوچهر آمده بود. امیرحالش بد بود. می بردمش دکتر. قرص آرامش بخش می خورد. قرص که می خورد حالش بهتر بود. ولی به محض این که منوچهر پیداش می شد نوپاره حالش بد می شد. يك روز با دکترش حرف زدم. گفتم این جور است. گفت خب بگو نیاید. یا اگر میاید وقتی بیاید که بچه خواب باشد یا خانه نباشد.

بهش گفتم. گفتم این جور است. بعد آخرهای شب میامد. همین جور بود تا وقتی که يك روز دیگر دیوانه بودم. گفتم می خواهم بروم خارج. همه اش در طول این مدت می صحبت از بویاج را پیش می کشید. هر بار می پرسید هنوز تصمیم نگرفته ای؟ می گفتم همین جور هستم. ولی خب هیچ وقت با هم عشقبازی نمی کردم. او لذت می برد و من نگاه می کردم. بعد گاهی پیش میامد که گریه می کرد. می گفت تقصیر من چیست؟ می گفت اگر نمی خواهی بگو دیگر نیامد. اما خب آدم خوبی بود. آدم نازنینی بود. تقصیر او نبود. مرا دوست داشت. من هم دوستش داشتم. به عنوان يك انسان. يك دوست. همدم. چه می دانم. ولی گویا دوست داشتن يك مرد بدون رابطه جنسی نمی شود. بعد خب می کشید. می کشید به عشقبازی. بعد. درست همان موقع من بدم میامد. این اواخر او هم حالش بد شده بود. من هم که از دست خودم خسته شده بودم گفتم می خواهم بروم خارج. گفت اگر می خواهی از دست من فرار کنی. گفتم نه. بخاطر امیر است. می بینی که. بعد یکی دو بار گفت اگر مسئله من است من می روم. و پشت سرم را هم نگاه نمی کنم. گفتم نه. واقعاً هم مسئله او نبود. من با خودم مشکل داشتم. مسئله امیرم بود. قبل از این که او بیاید امیر شروع کرده بود. بنابراین. بعد. همان وقتها بود. آره. مامان حالش بد بود سه روز توی بیمارستان بود. سه روز تمام منوچهر بالای سرش بود. مامان تمام کرد و راحت شد. می شود گفت یکی دو سال بود که من اصلاً بهش توجه نمی کردم. نمی توانستم. من خودم آن قدر مسئله داشتم که یعنی توجه کردن در این حد که گاهی يك غذایی برایش درست کنم. وقتی مریض است يك شب بالای سرش باشم. در این حد توجه می کردم. ولی کافی نبود. امیرم که نمی رفت پهلوش. بعد. همه مان. همه مان از دم ویران شدیم.

آن وقت من گفتم می خواهم بروم خارج. اصلاً فکرمی کردم می خواهم بیایم اینجا. یکی دو بار گفت. یکی دو بار رفت. نیامد. یکماهی نیامد. يك شب آمد. گفت هنوز خیال داری بروی؟ گفتم آره. گفت مطمئناً بخاطر من نیست؟ گفتم آره. ربطی به تو ندارد. گفت می دانم. فکر کردم شاید. گفتم نه. تو که شوهر من نیستی. تمهیدی به تو ندارم. چیزی هم اگر هست يك رابطه انسانی است. واقعاً این جور بود.

آن وقت خودش رفت همه کارها را برپا کرد. پاسپورت داشتم. رفت ویزا برایم گرفت. با هم رفتیم یعنی همان روزهایی بود که جلو سفارت صف می بستند. یکی دو روز رفته بود نمی دانم توی پارک چی توی صف ایستاده بود که برایم نوبت بگیرد. بعد هم يك روز جلو سفارت توی صف ایستادیم. مشکل بود. سفارت آلمان غربی که بد تر بود. یکی دو ماه قبل باید می رفتی نوبت می گرفتی. همه کارها را خودش کرد. آن روز که رفتیم تا وسط کوچه بران صف بود. دعوا بود. هی توی صف می زدند. یادم هست تا ساعت يك راه می دادند. بعد دیگر بر را می بستند. فرداش هم رفتیم. نشد. همه اش توی صف می زدند دعوا بود. بزن بزن. پاسپان ها میامدند توهمین می کردند. بعد نمی

دانم چی شده چه جور شده به در سفارت نزدیک شده بودیم. ده بیست نفر مانده بود که برویم تو. نمی دانم پاسپانته چی گفت. با پاسپانته درگیر شد. تو روش ایستاد. بعد هم گفت بیا برویم. گفتم الان می رسم. گفت برویم. دستم را گرفت و آمدم. گفت تو ویزا می خواهی من برایت جور می کنم. می گفت یکی هست يك مقدار پول می گیرد ویزا می دهد. فردایش رفته بود سراغ او. بعد ناچار شده بود يك بلیط قلابی هواپیمای هم جور کند که بشود ویزا گرفت. نمی دانم چقدر پول داده بود.

حالا مگر بلیط پیدا می شد من عجله داشتم می خواستم هر چه زودتر راه بیفتم. ولی بلیط نبود. می گفت به این سادگی پیدا نمی شود؟

هر چه به رفتن من نزدیک ترمی شد او هم نگران ترمی شد. حالا دیگر دلش نمی خواست من بروم. حس می کردم. يك جور غمگین بود. هروقت میامد غمگین بود. می گفت ویزا سه ماهه است چرا این همه عجله می کنی؟ من دیگر نمی توانستم بمانم. امیرحالش بد بود. خودم هم هوایی شده بودم. حتی به فکر خانه نبودم که مثلاً چکارش کنم. فقط می گفتم باید بروم. فکرمی کردم چند ماه می مانم اگر حالم بهتر شد برمی کردم.

بعد رفت. گمانم دلش نیامد بلیط بگیرد. گفت خودم می برمت تا ترکیه. بعد توسط یکی از آشناهایش تو تا جا گرفت.

در تمام این مدت همه کارها را خودش کرد. حتی توی ترکیه پول هواپیمای را خودش داد. من همه اش بیست هزار تومان داشتم. می خواستم وسایل خانه را بفروشم. نمی گذاشت. می گفت ممکن است بروی و بعد از يك ماه پشیمان شوی.

رفته بود و توی همه چیز را برآورده بود. گفت برو آلمان پناهنده شو اگر دیدی نمی توانی بمانی انصراف بده برگرد.

بعد سوار شدیم آمدم. خانه را سپردم بهش. گفتم اگر بخوای می توانی اینجا زندگی کنی تا بعد. آن وقت آمدم.

روز آخر حتی به در و دیوار خانه هم نگاه نکردم. برخلاف خیلی های دیگر از کوچکی ها و خیابان ها متفر بودم. فقط می خواستم از آن مجموعه ای که برای من گه بود فرار کنم. بعد آمدم سوار شدیم. توی ترکیه باز مشکل بلیط بود. رفت پهلوی دلال ها. بالاخره با هریدبختی بود برای پانزده روز بعد بلیط خرید.

امیر حالش بد تر شده بود. از آنجا شروع کرد به فرار کردن. يك روز رفته بودیم نمی دانم قونیه بود کجا بود. شانس آوردم که زود متوجه شدم و گرنه کی می توانست توی آن شهر هیل هوپ بچه را پیدا کند.

آنجا بودیم. توی يك هتل. اما من همه اش دلم شور می زد. احساس می کردم توی ترکیه ماندن یعنی برگشتن به ایران. چون با هر کسی که حرف می زدم می دیدم ماه ها توی هتل مانده. پولش ته کشیده. می می گفتم يك کاری کن يك بلیط دیگر پیدا کنی. مثلاً برای چهار پنج روز دیگر. می گفت پانزده روز که چیزی نیست. می گفتم من می خواهم هر چه زود تر بروم.

يك روز رفت آخرهای شب برگشت. مست مست بود. يك پاکت بزرگ را گذاشت روی میز. پاره اش کرد. گفت این ویسکی است. این یخ است. این هم بلیط آلمان. بعد رفت تو تا لیوان آورد. چند تا تکه یخ از توی نایلون درآورد. ریخت توی لیوان. ویسکی هم ریخت. گفت سلامتی.

من مانده بودم. این اولین دفعه بود که این جور رفتار می کرد. ما هیچ وقت با هم مشروب نخورده بودیم. یعنی دو سه بار خورده بودیم ولی نه این جور. بلیط را برداشتم که تاریخش را نگاه کنم. بلیط را گرفت. گفت امشب ویسکی می خوریم. و لیوان را داد. دستم. گفت به سلامتی.

من خنده ام گرفته بود. اصلاً بهش نمی آمد از این اداها درآورد. برای این که دلگیر نشود گرفتیم. گفت امشب باید این را تمام کنیم. بعد خوردیم. من خودم هم بدم نمیامد يك کمی شنگول بشوم. خوردیم و او شروع کرد به حرف زدن. همین جور. از این در و آن در. بیشتر حرفهایش را قبلاً شنیده بودم اما بهش توجه نکرده بودم. یا چه می دانم. آن شب به خاطر حال عجیب غریبی که داشت دقیق تر به حرف هایش گوش می دادم.

از زندگیش گفت. از کودکی. جوانی. از عاشق شدنش. از وقتی که خودش را شناخته بود همه کاری کرده بود. از پادوی توی کارگاه ها تا دستفروشی و فروشندگی توی مغازه ها. آدم های زیادی را می شناخت. از گدا گوبول ها تا استاد های دانشگاه.

می گفت این مملکت همیشه نست دیوت ها بوده. می گفت توی این مملکت اگر کاراکر شریفی باشی همیشه هشتت گرو نیت است. اگر فرهنگی شریفی باشی توی هیچ دانشگاهی راحت نمی دهند. اگر هم سیاسی شریفی باشی یا این دیوت ها تربیت را می دهند یا همان رفقای خودت.

آن شب تنها شبی بود که احساس کردم کاملاً بهش نزدیک شده ام. و تنها شبی بود که با هم عشقبازی کردیم.

فردایش شاد بود. عین بچه ها شده بود. ادا برمیآورد. جوک می گفت. به امیر می گفت خیله خب کوچولو تو هم بالاخره کار خودت را کردی. میگفت حالا بیا و این روز آخری کنی با ما رفاقت کن. اما امیر به خرجش نفرت که نفرت.

وقتی داشتیم خدا حافظی می کردیم مرا بوسید و در گوشم گفت این يك جیبی ولی خواهر منو گانید. من غش غش خندیدم و از هم جدا شدیم.

حالا اینجا نشسته ام و شراب می خورم. و فردا. چه می دانم. برای من همین جور است. عین امروز یا شاید. نمی دانم.

نامه ای از ایران

متنی که ملاحظه می کنید، قسمت هایی از نامه ای است که اخیراً توسط یکی از دست اندر کاران مسائل اقتصادی و فرهنگی از ایران ارسال شده است.

در مورد سانسور از طرف وزارت ارشاد نوشته بودید. در این زمینه باید بگویم در مورد کتاب، چند ماه پیش وزارت ارشاد اعلام کرد که سانسور کتاب را برداشته و ناشرین مجاز هستند به مسئولیت خود اقدام به انتشار نمایند ولی طولی نکشید که بخشی از حکومت شروع کردند به اعتراض و مخالفت و موضوع «تهاجم فرهنگی غرب» را عنوان کردند و سر و صدای زیادی چه از تریبون نماز جمعه قم بوسیله جنتی و خزعلی و مشگینی و چه از طریق روزنامه کیهان به راه انداختند و خلاصه وضعی بوجود آمد که وزارت ارشاد بدون اعلام رسمی مجدداً سانسور کتاب را برقرار کرد، ولی در مورد مجله ها چنین نیست. طبق اطلاع موثقی که دارم مجله ها بدون سانسور و کنترل قبلی منتشر میشوند و چنانچه مطلبی در آنها درج شود که مغایر با موازین شرعی یا علیه حاکمیت و یا ... باشد مدیر مسئول پاسخ گو خواهد بود.

حتماً از مجله فاراد خبردارید. مجله فاراد يك مجله علمی و فنی است که از طرف مؤسسه علمی فاراد منتشر میشود. مؤسسه فاراد در زمینه آموزش کامپیوتر و پیشرفت هایی که در زمینه کامپیوتر و امثالهم انجام میگیرد از سال ها پیش تأسیس شده و مجله ای هم منتشر میکرده. در آخرین شماره آن که بگمانم در فروردین منتشر شد عکس يك فوتبالیست جوان چاپ شده بود که دست راست او ناقص بود (مثل خامنه ای) و دست چپش قرمز بود و صورت او صورت خمینی بود. انتشار آخرین شماره فاراد موجب شد که تمام وسایل و کامپیوترها را از دفتر فاراد به خیابان پرت کردند و کلیه وسایل را شکستند و مدیر مؤسسه و همکاران او را نیز توقیف کردند.

در اوایل اردیبهشت در دفتر مجله دنیای سخن بمب گذاشتند و بمب گذاران پس از انفجار یادداشتی آنجا گذاشته بودند که «ما بچه های شاهد قبول مسئولیت میکنیم» یعنی کارکار خانواده شهدا بوده زیرا در يك داستانی ظاهراً توهینی به مقام شهدا شده بود.

البته موضوع مجله فاراد بیشترین توطئه ارتجاعی میتواند مربوط باشد. این کار را کردند تا بهانه بدست آورند و وزارت ارشاد را وادار کنند که سخت گیری بکند و جلوی انتشار نشریات گرفته شود. صریحاً مینویسند و در سخنرانی ها میگویند که چرا وزارت ارشاد به این مجله ها کاغذ می دهد و اجازه می دهد که اینهمه مجله منتشر شود. - هم اکنون حدود ۴۰۰ مجله در تهران منتشر میشود - منظرم از توطئه درباره مجله فاراد نیست که بنظر میرسد مدیر و مسئولین مجله روحشان از عکسی که با صورت خمینی منتشر شده خبر نداشته، عوامل رژیم از راه هایی که در چاپخانه و سایر مراحل در اختیار داشته اند عکس را چاپ کرده اند که موجبات سرکوب و اختناق فراهم شود.

درباره اوضاع و احوال زندگی در ایران، اولاً از

در همین مقاله، دیگر موضوعیتی ندارند، چه، با تحولات اجتماعی و فرهنگی، رویه قضایی نیز از تفسیر اجباری بودن این مواد (۱۱۱۷ - ۱۱۲۳ - ۱۰۴۲) دست کشیده است و در عمل اجازه پدر برای ازواج تنها جنبه اخلاقی و سنتی دارد و الزامی نمی باشد و کار زن نیز موکول به اجازه شوهر نیست و برای طلاق نیز مقررات و شرایط متعددی وضع شده و بطور کلی مواد ذکر شده مورد استناد دستگاه های قانونی قرار نمی گیرند. در حالیکه مقررات دیگری در قانون مدنی میباشد که عدم تساوی زن و مرد را بوضوح نشان میدهد؛ که بهتر بود اگر نویسنده مقاله به آنها رجوع می کرد و نه به موادی که مدت مدیدی عملاً از امور قضایی حذف شده اند.

فرزانه فرزاد
پاریس - ۹ مه ۹۲

... مقاله «چند نکته درباره کتاب پنجاه نفر و سه نفر» را که در شماره ۱۲ آرش چاپ شده بود خواندم. نویسنده به نکات دقیق و حساسی اشاره کرده بود که فوق العاده جالب بود. در این زمینه علاقه دارم توجه شما را به مطلبی جلب کنم که خود میتوانم موضوع مقاله جداگانه ای درباره کتاب فوق الذکر و نقطه نظرهای خامه ای باشد:

بعد از انشعاب وقتی آقای خامه ای متوجه میشود که اتحاد شوروی جانب حزب توده را گرفته و رادیو مسکو از انشعابیون انتقاد میکرده، ظاهراً در سال ۱۳۲۷ - درست بخاطر ندارم - مقاله ای مینویسد و در روزنامه «حجّار» که ارگان جمعیت «کار و اندیشه» بوده چاپ میکند و در آن مقاله علت اصلی انشعاب را بی لیاقتی رهبران حزب و فزاکسیون بازی و باند بازی رهبران حزب قلمداد کرده و صراحتاً نوشته که ما رهبری کمینترن و حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت رهبری داهیانة رفیق استالین را قبول داشته و هنوز هم قبول داریم و بهیچوجه در موضع مخالف اتحاد شوروی نیستیم، و در این زمینه خیلی لی لی به لالای حزب کمونیست شوروی و رفیق استالین گذاشته و سعی کرده با این موضعگیری خود را در موضع طرفدار شوروی و مسدافع دژ تسخیرناپذیر صلح و سوسیالیسم قلمداد و معرفی نماید.

بعد از انقلاب کتابی چاپ شد تحت عنوان: چند مقاله از روزنامه حجّار - حالا ممکن است عنوان کتاب دقیقاً اینطور نباشد - و تا آنجا که حافظه ام یاری می کند کتاب را انتشاراتی علم منتشر کرده بود. مقاله مورد بحث یکی از مقالاتی است که در آن کتاب درج شده با ذکر شماره روزنامه حجّار و تاریخ انتشار آن. در صورتیکه در کتاب پنجاه نفر و سه نفر آقای خامه ای ادعا کرده که علت انشعاب این بوده که حزب توده وابسته به حزب کمونیست شوروی بوده و شوروی ها در امور حزبی دخالت می کردند و کامبخش و روستا مأمورین شوروی در داخل حزب توده بودند و چون ما نمیتوانستیم این مسائل را تحمل کنیم انشعاب کردیم !!

در این زمینه تناقض گوئی و ریا بکار رفته در حالی که انسان انتظار دارد يك شخصیت سیاسی که مردمی فکر میکند و از منافع ملت و کشور میخواید دفاع بکند قبل از هر چیز با مردم صادق باشد. اشکالی ندارد که آقای خامه ای آنروز آنطور فکر میکرد. و امروز طور دیگر. تحول فکری برای همه انسان های متفکر و متعهد پیش می آید و عیب نیست؛ ولی اگر آمد و این دوگانگی فکری را لا پوشانی کرد و منکر شد، کار پسندیده ای نکرده است.

احمد م. تهران



از میان نامه های

رسیده

چون نویسنده مقاله «جستجوی علل فرو پاشی خانواده های ایرانی...»، آمار طلاق و ازواج در ایران را با آمار کشورهای چون آمریکا، سوئد و انگلیس و سایر کشورهای اروپایی مقایسه نموده و استنادشان نیز به آمار ارائه شده از سازمان ملل می باشد، توضیح کوتاهی در این زمینه را لازم می دانم. چه، همه ما خوب میدانیم که در کشورهای نظیر ایران که بعلت سانسور و کنترل شدید و گاه حتی ممنوعیت، تحقیق و پژوهش و پی بردن به صحت و سقم امور ممکن نیست تا براساس آن بتوان مسائل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را باز نگری کرد و ارائه یکسری ارقام و آمار نیز از طرف سازمانها و نهادهای دولتی به سازمان ملل تنها جنبه رفع تکلیف دارد، بنابراین سنجش آمار رسمی ایران با آمار واقعی کشورهای اروپایی که بعکس توسط سازمانهای پژوهشی و جامعه شناسان انجام می گیرد و سانسور در آن دخالت ندارد، برای بررسی يك موقعیت اجتماعی کافی نمی باشد. میزان طلاق در ایران بعد از انقلاب سرسام آور است و چون شخصاً بعلت تجربه حرفه ای ام در همین زمینه، یعنی بررسی پرونده های طلاق در دادگاههای مدنی خاص، شاهد ازدحام متقاضیان طلاق اعم از زن و مرد در راهرو های دادگستری بوده ام، معتقدم که به آمار رسمی ایران هیچگونه اعتمادی نمی توان داشت زیرا پائین آمدن سن ازواج منجر به ازواج های شتابزده بسیاری از جوانان شده و بی تجربگی و پشیمانی شان پس از اندک زمانی یکی دیگر از دلایل این افزایش است. بعلاوه پدیداری ازواج های ایدئولوژیک یا مذهبی و سیاسی نیز با گذشت زمان و از دست دادن اعتقادات و عدم تفاهم سیاسی و مذهبی منجر به شکست نوع دیگری از ازواجها شده است و مشکلات بیش از حد اقتصادی، گسترش اعتیاد و بیکاری نیز یکی از دلایل جدی افزایش طلاق پس از انقلاب می باشد که با دلایل طلاق قبل از انقلاب تفاوت بسیاری دارد. علاوه بر اینها، مواد قانونی مورد استناد

آنجا که دولت تصمیم دارد وزارتخانه ها و مؤسسات دولتی خود کفا شوند و برای هزینه های جاری خدماتی از بودجه دولت استفاده نکنند یا کمتر استفاده نمایند، آرام آرام سوپسید هائی را که برای برق، آب، پست، تلفن، گاز و وسایل حمل و نقل شهری دولت پرداخت می گردد کم یا قطع می شود، در نتیجه قیمت آب و ... خیلی گران شده. البته استدلال دولت اینست که تا بحال از محل درآمد های نفتی این سوپسید ها پرداخت میشده ولی در شرایط فعلی که درآمد نفتی کمتر از دوران قبل از انقلاب است و از طرفی میزان جمعیت به ۶۰ میلیون نفر رسیده با توجه به خرابی ها و خسارات وارده در اثر جنگ، دولت نمی تواند مانند سابق این سوپسید ها را بپردازد و آنها که منازل بزرگ دارند و میزان مصرف آب و برق آنها بیشتر از حد معینی است باید بیشتر بپردازند. قیمت برق و آب تا حدی که مثلاً معادل مصرف خانواده های کم درآمد است تغییر نکرده ولی از آن میزان که بگذرد آنگاه تصاعدی افزایش می یابد.

از جانب دیگر با توجه به تنزل ارزش ریال در برابر ارزهای معتبر جهانی، دولت تصمیم دارد نرخ رسمی ریال در برابر دلار را که از قبل از انقلاب ۷۰ ریال معادل یک دلار بود و هنوز هم رسماً همین مبلغ می باشد را تغییر دهد و نرخ جدیدی که به واقعیت نزدیک باشد برای ریال تعیین نماید. در حال حاضر ۲ نرخ برای دلار وجود دارد: یک نرخ رسمی است که ۷۰ ریال است، دیگری نرخ رقابتی است که ۶۰۰ ریال است و سومی نرخ شناور است که بین ۱۴۰۰ تا ۱۴۸۰ ریال در نوسان است و بستگی به نوسانات دلار یا سایر ارزهای معتبر در بازار جهانی دارد.

دلار ۷۰ ریال برای کالاهایی که با کوبن توزیع میشود و واردات دارد و نیز برخی ماشین آلات مربوط به صنایع، اعم از بخش دولتی یا خصوصی، تخصیص می شود. دلار ۶۰۰ ریال برای قسمت اعظم مواد اولیه صنایع و ماشین آلات اختصاص می یابد و دلار شناور برای برخی کالاها مثل لوازم یدکی اتومبیل سواری یا سایر کالاهایی که بقول مسئولین بانک مرکزی جنبه استراتژیک ندارد، اختصاص پیدا میکند، البته در این میان بازار آزادی هم وجود دارد که هر کس به هر میزان بخواهد میتواند بطور علنی ارز خرید و فروش کند و نرخ بازار آزاد بطور تقریب بین ۱۵ تا ۲۰ ریال گرانتر از نرخ شناور دولتی است.

حالا دولت تصمیم دارد نرخ ۷۰ ریال را لغو کند و نرخ جدیدی که نزدیک به واقعیت باشد برای برابری ریال تعیین نماید که احتمالاً بین ۱۰۰۰ تا ۱۱۰۰ ریال خواهد بود و آنگاه کلیه واردات با اصطلاح ضروری یا استراتژیک با این نرخ وارد شود و نرخ دیگری هم برای دلار شناور تعیین خواهد شد که برای کالاهای غیر استراتژیک باشد، - البته در این رابطه فراموش نکنیم که بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به دولت فشار می آورند و توصیه کرده اند که نرخ ارز را متعادل نماید، از طرفی سرمایه گذاران خارجی که علاقمند به سرمایه گذاری در ایران هستند و طبق برنامه ۵ ساله دولت جمهوری اسلامی تا پایان برنامه ۵ ساله حدود ۱۷/۵ میلیارد دلار میتوانند سرمایه گذاری کنند نیز تا نرخ ارز متعادل نشود حاضر به سرمایه گذاری نخواهند شد و در نتیجه دولت برای تأمین نظریات جهانی و صندوق بین المللی پول و نیز رعایت خواسته سرمایه گذاران خارجی، الزام دارد که در نرخ برابری ریال تجدید نظر کند.

بدیهی است تحقق این کار پی آمد هائی خواهد داشت. از طرفی قیمت ها افزایش خواهد یافت و زندگی برای حقوق بگیران سخت تر از گذشته خواهد

شد، از جانب دیگر واردات کالاهای خارجی گران تر تمام خواهد شد. در نتیجه صاحبان صنایع تشویق خواهند شد با استفاده از مهارت و تخصص اهل فن اقدام به تولید داخلی نمایند، همینطور صادرات کالاهای ایرانی به خارج با توجه به تقلیل نرخ برابری ریال افزایش خواهد یافت و صادر کنندگان ایرانی خواهند توانست در بازارهای خارجی بهتر رقابت کنند.

در ضمن دولت هم از این ممر، یعنی فروش دلار به قیمت افزون تر، درآمد بیشتری کسب خواهد کرد و شاید بتواند کسری بودجه خود را تا حدی تأمین کند؛ درآمد نفتی درست در روزهای قبل از انقلاب

سالانه حدود ۲۰ تا ۲۲ میلیارد دلار بوده و حالا پیش بینی کرده اند که در سال ۷۱ حد اکثر به ۱۶ میلیارد دلار برسد. بهمین لحاظ است که دولت در مورد مالکیت صنایع و کشاورزی ۱۸۰ درجه نسبت به سابق تغییر جهت داده و با وسایل مختلف سعی در تشویق بخش خصوصی به سرمایه گذاری تولیدی مینماید، چیزی که باین زودی ها متحقق نخواهد شد زیرا هنوز وحشتی را که بخش خصوصی از مصادره ها و زندان ها و اعدام ها پیدا کرده بود از بین نرفته. با این وصف دولت کوشش میکند که از طریق عرضه سهام کارخانجات مصادره شده یا دولتی در بورس، هم بتواند نقدینگی های سرگردان را جمع آوری نماید و هم بتواند خودش را از شر صنایعی که در اختیار دارد راحت کند و بدین وسیله بخش خصوصی را در اقتصاد کشور سهیم نماید، البته خریدهای اسلحه، ریخت و پاش هائی را که در برخی کشورهای اسلامی یا کشورهای که دارای اقلیت مسلمان هستند، نباید از نظر دور داشت.

بهر حال مطلبی که انتظارش می رود گرانی زیاد است. از حدود یک ماه قبل از عید بعضی از مایحتاج ضروری مردم مثل گوشت و مرغ بشدت گران شد: گوشت کیلویی ۴۷۰ تومان و مرغ به کیلویی ۲۰۰ تومان رسید.

رفسنجانی در جریان انتخابات مجلس با حوزه علمیه قم و برخی آخوندهای خیلی تاریک فکر و قشری مثل آذری قمی علیه گروه محتشمی و خوینی ها ائتلاف کرد و کاندیداهای مشترک دادند و بنظر میرسد که اکثریت مجلس را از آن خود کرده اند. در این رابطه چند نکته قابل توجه و تعمق است:

۱ - دیدگاه اقتصادی رؤسای حوزه علمیه قم و آذری قمی در جهت دفاع از منافع بخش خصوصی و اقتصاد بازار آزاد است که از این جهت با گروه رفسنجانی و خامنه ای همسو هستند.

۲ - از جهت مسائل فرهنگی مسئولین حوزه علمیه و مخصوصاً آذری قمی بشدت مخالف پخش موسیقی از رادیو و تلویزیون و پخش فیلم هائی که زنان در آنها دارای حجاب کامل نیستند، می باشند، مخالف انتشار نشریاتی مثل آدینه و ... هستند و صریحاً نظریات خود را عنوان میکنند؛ بشدت طرفدار فشار و سختگیری راجع به حجاب هستند، در حالی که گروه رفسنجانی در این زمینه دارای نظریاتی معتدل هستند و برابر رفسنجانی، که رئیس رادیو و تلویزیون است بشدت در مقابل فشار آذری قمی و ... ایستادگی می کند. ولی بهر حال رفسنجانی ناگزیر است که به بخشی از خواسته های آنها ترتیب اثر دهد. از این جهت بنظر میرسد که این ائتلاف شکننده خواهد بود و اینک که مؤتلفین رفسنجانی با کمک و حمایت او در مجلس تعدادی کرسی را از آن خود کرده اند در دفاع از نظریات خود پافشاری خواهند کرد و دور نخواهد بود

روزی که گروه رفسنجانی بعلمت عدم رعایت خواسته های آنها مورد اعتراض و انتقاد قرار گیرد. در طرف مقابل گروه محتشمی قرار دارد که موفق شدند تعدادی از کرسی های مجلس را بدست آورند.

این گروه از لحاظ اقتصادی طرفدار اقتصاد دولتی است، در حالی که از جهت مسائل فرهنگی خیلی لیبرال تر از گروه رفسنجانی است و طرفدار آزادی مطبوعات و رسانه های گروهی، ممکن است گفته شود که از وقتی مناصب کلیدی را از دست دادند و زیر فشار قرار گرفتند چنین مواضعی اتخاذ کرده اند.

بهر حال وجود تضاد در دیدگاه گروه هائی که در حاکمیت قرار دارند خود میتواند موجبات افشاگری بیشتر علیه یکدیگر و حمله و انتقاد و اعتراض هر گروه را علیه گروه دیگر فراهم کند که از این رهگذر امکاناتی فراهم خواهد شد که می تواند موجب آگاهی بیشتر مردم و شرایط نسبتاً مساعدی برای کارهای فرهنگی در جهت دمکراسی فراهم نماید...

در گذشت حسن نظری

دکتر حسن نظری نویسنده و محقق تبعیدی ایرانی که سالها در آلمان اقامت داشت درگذشت. از دکتر نظری چندین کتاب در زمینه اقتصاد ایران و همچنین اسلام به جای مانده است. آخرین اثر او که کتابی ست درباره قیام افسران خراسان، همزمان با فوت ناگهانی اش، در کن انتشار یافت.

کاک هاوار در گذشت

شاعر و روشنفکر میهن پرست کرد، در روز ۱۵ ماه مه، در یکی از کمپ های پناهنگی دانمارک درگذشت، مراسم بجاگ سپاری او با حضور خانواده، و عده زیادی از ایرانیان دانمارک در قبرستان هانس کریستیان آندرسن کپنهاگ برگزار شد.

بهرام فره وشی درگذشت

بهرام فره وشی، پژوهشگری که سالیان متمادی، شناخت و شناساندن زبان پهلوی را موضوع کار خود قرار داده بود، در آمریکا درگذشت. «فرهنگ پهلوی» او که برابر گذاری معادل های فارسی برای واژگان پهلوی ست، تنها فرهنگ فارسی - پهلوی موجود است.

اطلاعیه

دولت جمهوری اسلامی، طی هفته های اخیر، تظاهرات مردم به جان آمده از فشار و فساد و بی قانونی را، در شهرهای شیراز، اراک و مشهد، وحشیانه سرکوب کرد. در پی این حوادث، صد ها تن دستگیر شدند و عده ای هم در دانشگاههای در بسته به اصطلاح محاکمه و به مرگ محکوم گردیدند و احکام اعدام دربارہ آنان به مورد اجراء گذارده شد.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، ضمن اعتراض به این اعمال تسمات آمیز از مراجع بین المللی دفاع از حقوق بشر، به ویژه نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، درخواست می کند که به اعزاز یک هیات تحقیق به ایران، به منظور بررسی وقایع اخیر دست یازند. هم اکنون جان صد ها تن از مردم بیگناه در معرض خطر است و هر روز تاخیر در گسیل این هیات به بهای حیات عده ای از دستگیر شده گان تمام خواهد شد.

۲۰ خرداد ۱۳۷۱

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)

ورزش و ناسیونالیسم

آن کلام

ترجمه ی مرتضی پیمان

احساس ناراحتی کرده و آن را آشکارا رد کند. حتی امکان دارد ورزشکار از این امر سوء استفاده نماید. طبیعی ترین شکل بروز و بیان میهن پرستی در بین ورزشکاران، در مراسم و آیین های رسمی مربوط به مسابقات، ظاهر می شود: احساس غرور و افتخار ورزشکار هنگامی که در مراسم گشایش بازیهای المپیک در میان صف هیأت نمایندگی ملی رژه می رود، احساسی که وجود او را در بر می گیرد در لحظه ای که ایستاده بر روی سکوی قهرمانی، جایگاه بالای احساسات ملی، بالا رفتن آرام آرام پرچم کشورش را نظاره می کند، بغضی که گلوش را می فشارد و اشکی که در چشمانش حلقه می زند زمانی که نخستین نغمات سرود ملی در فضا طنین انداز می شود. احساسات میهن پرستانه فراموش نشدنی در اینگونه لحظات پدیدار می شوند.

گاهی اتفاق می افتد که این مراسم شاهد بروز احساساتی متفاوت و بیان اعتراضات باشد. صحنه عصیان و اعتراض دو قهرمان سیاهپوست آمریکایی، برندگان دو ۲۰۰ متر المپیک مکزیک در سال ۱۹۶۸، را که به عنوان اعتراض علیه سیاست تبعیض نژادی در کشورشان، بر روی سکوی در برابر پرچم آمریکا چشمهایشان را به زمین دوخته و مشتهایشان را به هوا بردند، همه ما بیاد می آوریم.

میهن پرستی یا ضد آن، مسئله هرویز و هرساعت ورزشکاران نیست. پیش از مسابقه، تمرکز، خویشتن داری و حتی گوشه گیری معمول و رایج است. احساسات آنها بیشتر به بازیابی و بازنگری خودشان مربوط می شود و برای بعضی از آنها ایمان و اعتقاد و برای برخی دیگر حتی خرافات و پندارهای گوناگون مطرح است. پس از برگزاری مسابقه است که انواع دیگری از احساسات ظاهر می شوند. در حالت پیروزی، انفجار شغف و شادی و سهیم شدن در شادیهاست. و در تقسیم این شادی، هر کس و هر گروه، از بستگان و اطرافیان ورزشکاران گرفته تا تماشاگران، هم میهنان و مجموعه ملت سهم معین خود را دارند. تیم تنیس فرانسه، پس از پیروزی خود در مسابقات «جام دیویس» در سال ۱۹۹۱، نمونه ای از این تقسیم شادی را بگونه تصحیح برانگیزی نمایش داد. در حالت شکست، سرشکستگی و اندوه فردی ورزشکار را در خود فرو می برد و نیز این احساس که هموطنان خویش را مایوس کرده است، و در یک کلام، تجربه دردناکی از میهن پرستی ورزشی که دچار سرخوردگی شده است.

بدون برانگیختن چنین هیجانات و احساساتی در میان علاقمندان و تماشاگران و بدون ایجاد اثرات به یاد ماندنی در ذهن و خاطره آنان چه در حالت پیروزی و چه در حالت شکست، و گاهی حتی در هر دو حالت به صورت متوالی، سابقه و کارنامه هیچ ورزشکار سطح بالایی پر و کامل نیست.

در مورد ورزشهای گروهی و تیمی، وضع تا اندازه ای فرق می کند، زیرا که در این موارد، طرف مقابل همواره با هویت ملی اش مشخص می شود. در این حالت، مسئله اعتبار و حیثیت ملی چندان آشکار و حتی فائق است که فردیت ورزشکارها، هر قدر هم برجسته و درخشان باشد، تحت الشعاع نتیجه جمعی قرار می گیرد. در این باره، نمونه «مارادونا» جالب توجه است که وقتی با تیم «ناپل» بازی می کرد جمع تماشاگران ایتالیایی برایش هورا می کشیدند و وقتی با تیم آرژانتین بازی می کرد همان جمع تماشاگران او را هومی کردند.

هر چند که یک تیم ورزشی بیشتر در معرض تاثیرات و تظاهرات ناسیونالیستی واقع است لکن این

و یا به ورزشکار یک برچسب مبدأ (کشور) می زند که غرض از آن غالباً تأمین منافع سیاسی، اقتصادی و حتی برتری جویانه است.

در شکل کنونی، ناسیونالیسم ورزشی پدیده ای نسبتاً جدید و محصول گسترش ورزش بین المللی است که در آن ملل مختلف در برابر هم قرار می گیرند. از بازیهای المپیک عهد باستان، که در آن اساساً روحیه میهن پرستی مطرح بوده، و از دوره جدید بازیهای المپیک، که در آن ناسیونالیسم وجود نداشته است، سرانجام ما به وضعیت حاضر رسیده ایم که تحت تاثیر عوامل و ملاحظات سیاسی و اقتصادی شکل گرفته است. این وضعیت، که به گسترش خیلی وسیع وسائل و حمل های تبلیغاتی تجارتي و انحصار در پخش و گزارش رویداد های ورزشی، دامن می زند، خطر تقلیل فعالیت های ورزشی به یک امر صرفاً تجارتي را در بر دارد. پخش انحصاری مسابقات جام جهانی راگبی توسط یک کانال تلویزیونی اختصاصی، نشانه نمونه تازه ای از وضعیت حاضر است. در حال، ناسیونالیسم

ورزشی، که از حدود ۳۰ سال پیش تا کنون رواج و چیرگی بیشتری می یابد، اشکال گوناگونی به خود می گیرد و معنی و منظوره های مختلف و بعضاً مبهمی را عرضه می دارد.

ورزشکار

یک ورزشکار پیش از آن که به آن مرحله برسد که احساس کند یک «مأموریت ملی» بر دوش او نهاده شده است، پایستی به حد معینی از توان و کیفیت نائل آمده باشد. در واقع، رقابتهای و مسابقات ورزشی، تحت عنوان و یا بخاطر میهن پرستی آغاز نمی شوند. این مقوله، بعداً و به صورت یک جنبه مضاعف، از سوی اطرافیان، فدراسیون، رسانه های گروهی و گاهی هم مقامات دولتی، به ورزشکار القاء می شود.

ورزشکار می تواند با احساسات و یا القائات میهن پرستانه پخویی کنار آمده و نقش مربوط به آن را کاملاً برعهده گیرد. برعکس، ممکن است از این مقوله

برگزاری نخستین «بازیهای المپیک»، که ۷۷۶ سال پیش از میلاد مسیح آغاز گردید، برای بزرگداشت تنها یک ملت به کار گرفته می شد. فقط ورزشکاران یونانی تبار حق شرکت در این مسابقات را داشتند. این بازیها که ابتدا محدود به ناحیه «په لو پونز» بود، از «النپاده» چهارم به بعد، به روی همه شهروندان «یونان بزرگ» گشوده شد ولی همواره همان شرط شرکت برقرار بود. آیا این نشانه ای از ناسیونالیسم یونانی هابود، یا میهن پرستی آنها؟ ترجیحاً می توان گفت که این امر ناشی از میهن پرستی آنها بوده است چرا که برگزاری بازیها به منظور ترویج فرهنگ و ارزش های متعلق به همان مردمی بوده که در آن سرزمین می زیستند.

این گونه ارزشها، امروزه نیز، در بعضی از رشته های ورزشی که بیانگر نوعی فرهنگ شدیداً ملی هستند دیده می شود، مانند «بیس بال» در ایالات متحده، «کریکت» در انگلستان و یا برخی فعالیت های ورزشی فرقه ای و اسرارآمیز نظیر شاخه هایی از «ورزشهای رزمی» در ژاپن.

در مورد دوره جدید بازیهای المپیک، که با کوششهای «پیرنو کوپرتن» در سال ۱۸۹۴ احیاء و برای اولین بار در سال ۱۸۹۶ برگزار شد، آیا می توان از ناسیونالیسم سخن به میان آورد؟ ماده ۷ «منشور» المپیک به این سؤال جوابی نو پهلوی می دهد: «در بازیهای المپیک تنها کسانی صلاحیت نمایندگی پرچم کشوری را دارند که ملیت [تبعیت] آن کشور را دارا باشند. این بازیها، رقابت هایی بین افراد هستند و نه میان ملت ها».

با اینحال، تردیدی نیست که در روحیه هاکم براحیای بازیهای المپیک، ورزش، قبل از هر چیز، به عنوان تقویت و ترویج ارزشهای فردی جسمی و روحی افراد مطرح بوده است. تأکید ویژه ای هم که بر اهمیت مشارکت در این بازیها شده است از همینجا برمی خیزد.

چنین برداشتی از ورزش، درست در نقطه مقابل ناسیونالیسمی که امروزه بر ورزش حاکم است قرار داشته است، ناسیونالیسمی که به فعالیت ورزشی

امر مانع از آن نیست که اعضای تیم، همانند ورزشکاران فردی، تحت تأثیر احساسات میهن پرستانه قرار بگیرند. بیان این احساسات از طرف ورزشکاران، بعضی وقتها، حالت فولکلوریک و حتی هزل و فکاهه پیدا می کند. به عنوان مثال، «آلفونس هالیمی» فرانسوی که در اوج شادمانی ناشی از کسب عنوان قهرمان جهانی بوکس، در سال ۱۹۵۸ در انگلستان، گفت: «من انتقام ژاندارک را گرفتم». گفته «میگل ایندورن» اسپانیایی، برنده نوبل اخیر مسابقات بوچرخه سواری «تور فرانسه»، برعکس مثال بالاست که با حالتی بی اعتناء اظهار داشت: «من خود را بطور خاصی اسپانیایی احساس نمی کنم». ورزشکار معروف دیگری از فرانسه، پس از کسب پیروزی در مسابقات المپیک، در پاسخ به این سؤال که آیا فرانسوی ها از این کار او خرسند خواهند شد، با توجه به اعتقادات سیاسی خویش، چنین گفت: «به نظر من، نصف فرانسوی ها آری». پاسخی که وی بعداً از آن ابراز پشیمانی کرد.

مزایای ناسیونالیسم برای ورزشکاران رده بالا غالباً خوشایند و جالب توجه است: افتخار، احترام و گاهی هم پول خیلی زیاد. ورزشکار از این امتیازات بهره مند می شود، اما گاهی هم اتفاق می افتد که وقتی پای منافع مادی خاص او پیش می آید، میهن پرستی او لنگ می شود. گروهی از ورزشکاران، از جمله تنیس بازان و قهرمانان اتوموبیلرانی جهان، که به حد بالایی از درآمد و ثروت دست می یابند، عملاً سرزمین هایی را که از حیث مقررات مالیاتی مساعد حال خود می بینند به میهن خودشان ترجیح می دهند. برخی دیگر، در صورتی که بتوانند، به اقتضای منافع حرفه ورزشی خودشان ملیت شان را عوض می کنند. نمونه ای از اینها «ژولا بوده» ورزشکار آفریقای جنوبی است که بخاطر شرکت در بازیهای المپیک لوس آنجلس تبعه بریتانیا شد و بعد هم، پس از لغو آپارتاید و تحریم های مربوط بدان، به ملیت اولیه خویش بازگشت. گروه دیگری هم، که نمونه های متعدد می توان از آنها برشمرد، ترجیح می دهند که در ملیت یا تابعیت داشته باشند و از این راه امکان گزینش خودشان جهت شرکت در مسابقات جهانی را بالا ببرند.

تماشاگران و مردم

آشکار است که مردم و تماشاگران همواره از تیم ملی و تیم خودی که متعلق و مربوط به خودشان می دانند طرفداری می کنند. این را هم باید یاد آور شد که، صرفنظر از استثناات، این تیم ها همیشه انگیزه های کسب افتخار و عظمت را دنبال نمی کنند و گرایشهای فردی در آنها عمل می کند. چگونگی و میزان طرفداری تماشاگران، برحسب کشورها و یا رشته های ورزشی، متفاوت است. از لحاظ کشورها، می توان اشاره کرد که حمایت و هواداری در فرهنگ های لاتین نسبت به مناطق شمال اروپا، بطور سنتی قوی تر و داغتر است، اگرچه این تفاوت هم گرایش به تحفیف دارد. از حیث ورزشها، باید گفت که آن دسته از رقابتهای ورزشی که به صورت تیمی، در استادیوم های بزرگ، و همراه با سرو صدای زیاد انجام می گیرد، امکان بیشتر و مناسب تری را جهت برخورداری از حمایت توده ای و ملی دارد. این قبیل حمایت و تشویق ها، بعضاً چنان ابعاد نا متناسب و مهیبی می یابد که می تواند با تأثیر گذاری های متضاد روی طرفین بازی، رقابت ورزشی را از حالت طبیعی خود خارج گرداند. حتی خارج از محوطه استادیوم ها نیز، هواداری از تیم و دسته خودی و تأکید و تکرار هویت ملی آن ادامه می

یابد: راه افتادن دستجات در خیابانها، همراه با شیبورچی ها و با فریاد شمارهایی چون «ما بزنده شدیم»، و یا تظاهرات پرسر و صدای دیگری نظیر آن، در همه کشورها صورت می گیرد. آن دسته از طرفداران که تیم خودشان را از یک شهر و یک کشور به شهر و کشور دیگری همراهی می کنند، گرایشهای ناسیونالیستی قوی تری را به نمایش می گذارند. اینان احساس می کنند که نوعی مأموریت ملی بر عهده شان گذاشته شده و در محیط نامساعد و جو خصمانه محل مسابقه خودشان را به عنوان جنگاورانی تصور می کنند. چرخاندن پرچمها و خواندن سرودهای ملی، و یا مثلاً «رها کردن خروس» بر روی زمین چمن استادیوم های بریتانیا در مسابقات راگی «پنج ملت»، نمونه های متعارف از انواع فعالیت های این دسته از طرفداران هستند. سرود «مارسی یزه» در کجای دیگر بهتر و بیشتر از استادیوم ها خوانده می شود؟ معهداً، این میهن پرستی آرام و خوشایند می تواند در شرایطی اشکال خشونت بار و تعرض چوپانه به خود گرفته و، با ترکیبی از بزهکاری جمعی و شوونیسم، به خشونت و خرابکاری گسترده بینجامد.

رسانه های گروهی

میزان موفقیت رسانه های گروهی در جلب و جذب مشتری، نسبت مستقیم با میزان حضور ورزشکاران ملی در این رسانه ها و با میزان دستاوردهای این ورزشکاران دارد. بدین ترتیب، حتی پیش از آغاز مسابقات، مقالات و گزارشهای فراوان رسانه ها قهرمانانی را که می خواهند از پرچم و افتخار ملی دفاع نمایند، تا حد اشباع، معرفی و توصیف می نمایند. پس از برگزاری مسابقه، ثمرات تهییج و تقویت احساسات ملی که در پی پیروزی حاصل می شود، مورد بهره برداری آنها قرار می گیرد. تأثیر بسیار گسترده ای که نوار ویژه «یانیک نواح» برجای نهاد به نشریه ورزشی «اکپ» امکان داد که به یکی از بالاترین حد تیراژهای خود دست یابد و کانال ۲ تلویزیون فرانسه هم بدین وسیله توانست به یکی از بالاترین رکوردهای خود از لحاظ تعداد بینندگان، در سال ۱۹۹۱، نائل آید.

بالا رفتن تب اشتیاق و التهاب رسانه ها و گرایشهای شوونیستی موجب می شود که، در برخی

موارد، گزارشگران حرفهای کاملاً بی ربطی، بویژه در زمینه داوری مسابقات، بر زبان آورند.

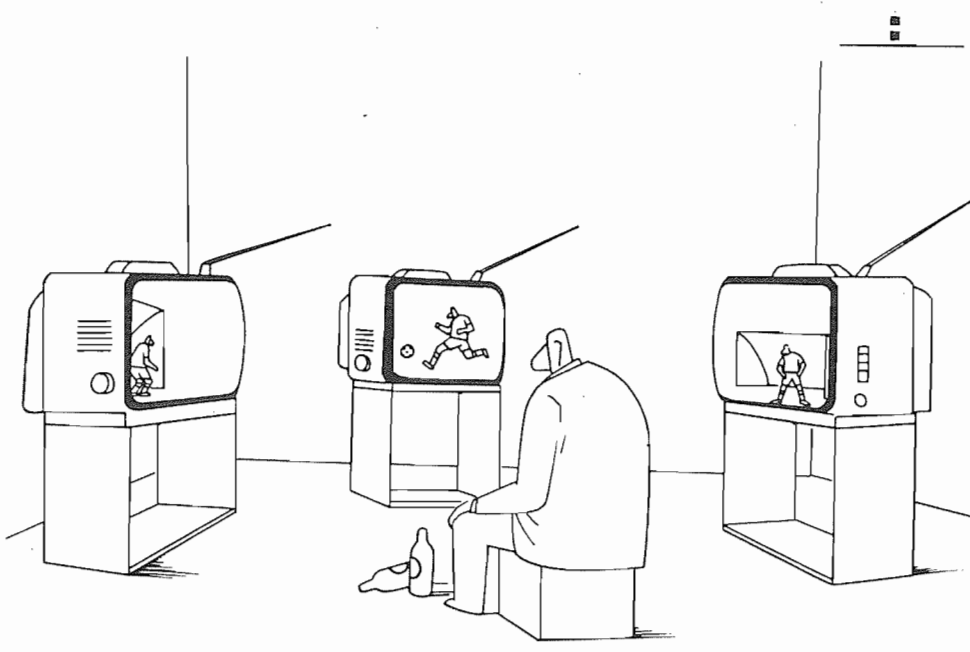
اطرافیان و ورزشکار

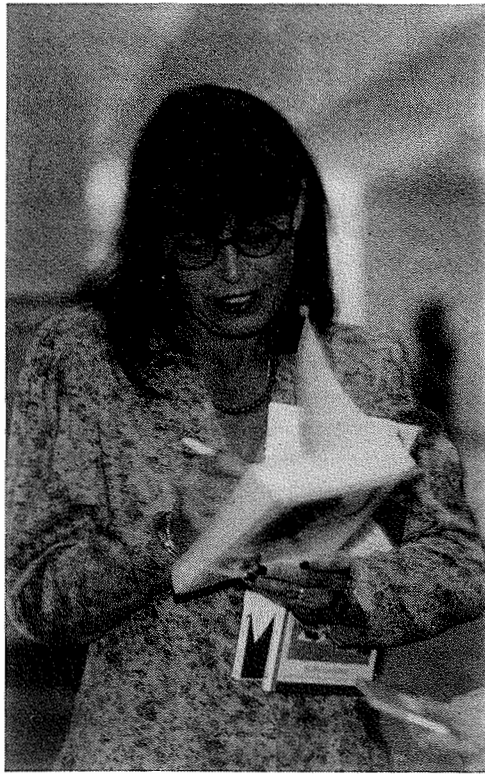
نقش اطرافیان و ورزشکار اصولاً عبارتست از کمک به بهبود و ارتقای عملکرد و موفقیت او. اما در مورد مسئولان گزینش یا مدیران تیم ها و فدراسیون ها، مأموریت اصلی همچنین می تواند تأمین منافع و مصالح ملی باشد. مسئولان انتخاب غالباً ناگزیرند با اظهار ناراحتی و نارضایتی ورزشکاران روبرو شوند. بدین ترتیب، در آن رشته های ورزشی که عادات، روشها و تمرینات مشترک ورزشکاران نقش مهمی دارند، دستچین کردن چند نفر از تیم های مختلف به منظور تشکیل تیم ملی منتخب، مثلاً برای شرکت در مسابقات بوچرخه سواری قهرمانی جهان، غالباً مستلزم انجام گزینش هایی است که مفایر خواست و تمایل خود ورزشکاران است.

دولت

تا همین دوره های اخیر، رؤسای حکومتها و حکومتهای و سیاستمداران اهمیت اندکی برای ورزش و تأثیرات آن قائل بودند. در فرانسه، ژنرال لوگل نخستین رئیس جمهوری بود که، با در نظر گرفتن دستاورد اسف انگیز فرانسه در بازیهای المپیک رم در سال ۱۹۶۰، به اهمیت و نقش نمایندگان ورزشی ملی، چه در خارج و چه در داخل کشور، پی برد. او خواست که به ورزشکاران و نمایندگان ورزشی این کشور هرچه بیشتر کمک شده و پاداش شایسته برای تلاشهای آنها در نظر گرفته شود و انجام مأموریت تجدید سازمان ورزش فرانسه را به «موريس هرزوک» واگذار کرد. طی هشت سال تصدی خود در وزارت ورزش، موريس هرزوک با همراهی سرهنگ «کرسپن» به منظور رساندن فرانسه به سطح يك ملت بزرگ از لحاظ ورزشی، ساختارهای گوناگونی پدید آورد.

به این تلاشها، خود ژنرال لوگل هم جلانی از افتخار و پرستیژ افزوده و در سال ۱۹۶۷، برای نخستین بار در تاریخ فرانسه، جایزه «لژیون نوبور» را به شش ورزشکار اعطاء کرد. از آن دوره به بعد، چانشینان او نیز همواره ورزشکاران طراز اول را به عنوان نمایندگان شوکت و افتخار ملت مورد نظر قراردادند. فرانسوا میتران ورزشکاران برجسته را





Agneta Pleijel

آگنتا پلدیل شاعر و نویسنده معروف سوئدی

جشنواره که در روزهای اول بر محور تحولات ادبیات در اروپای شرقی آغاز شده بود چرخشی بسوی ادبیات اسپانیا و آمریکای لاتین یافت. از میان آنان می توان از خوان پوچو شاعر و نویسنده کاتالونیایی نام برد. او با اشعار زیبایی و لطافت، و آرامش و حرارت اسپانیا را در گوش جانها زمزمه کرد. فی د آوی لارینو Idea Vilarino شاعره برجسته اروگوئه ای و کلارا خانس از اسپانیا چهره های

دیگری بودند که اشعارشان مورد توجه بسیار قرار گرفت. جشنواره شعر امسال دو مهمان سرشناس از غرب داشت. بک والکوت Derek Walcott از ترینیداد، کائیدای جایزه ادبی نوبل در چند سال اخیر، که یکی از برجسته ترین شاعران انگلیسی زبان دنیا بشمار می رود، و رابرت بلاي Robert Bly شاعر مشهور آمریکایی. او که یکی از برجسته ترین شاعران آمریکا ست، بخشی از محبوبیتش را موهون فعالیت های خستگی ناپذیرش علیه مخالفت نظامی آمریکا در جنگ ویتنام و اخیراً نیز جنگ خلیج فارس، است.

از چهره های سرشناس دیگر میان شاعران مهمان می توان از کارل ون بری Karl Vennberg و آگنتا پلدیل Agneta Pleijel دو شاعر، نویسنده و منتقد برجسته سوئدی و هم چنین کاتارینا فروسترسون Kata-rina Frosterson شاعر جوان و سرپرست آکادمی سوئد نام برد.

در جشنواره شعر امسال چهار کشور برای اولین بار شرکت داشتند: ایسلند، لهستان، ترینیداد و ایران. احمد محمد سینا، بحث و گفتگو در زمینه شعر ایران مطرح شد. نام ایران و زیبایی آهنگ و کلام، علیرغم ضعف های ترجمه مشتاقانی را جذب شعر فارسی کرد. سئوالات بسیاری مطرح شد، از جمله این که چرا ترجمه هایی از ادبیات مدرن ایران بزبان سوئدی وجود ندارد.

سئوالی که در پایان این جشنواره در ذهن همگان نقش بست، یعنی کمبود و یا بهتر بگوییم نبود ترجمه شعر مدرن فارسی، مشکلی است که ریشه در کم کاری هنر مندان ایرانی دارد. آیا زمان آن فرا نرسیده که به معرفی چهره ادبیات نوین ایران بپردازیم؟

فریده - گزارشگر رادیو پرستو

رادیوی انجمن دمکراتیک ایرانیان (مالمو) سوئد

گزارش

ششمین جشنواره بین المللی شعر

در سوئد

ششمین جشنواره بین المللی شعر از روز پنجشنبه ۲۱ ماه مه در تالار اجتماعات ساختمان استانداری در مالمو افتتاح و تا بیست و هفتم مه بکار خود ادامه داد. این جشنواره در پی هدف آشنایی و ارتباط شاعران کشورهای گوناگون با همدیگر و ارائه آثار آنان، از شش سال پیش آغاز بکار کرد و هر ساله توانست کام های بلندی در این راه بردارد. برگزار کنندگان آن می کوشند شاعرانی را از نقاط مختلف جهان گرد آورند تا با هم به گفتگو بنشینند، ادبیات کشورشان را معرفی کنند و در آخر خوشه ای نیز از تازه های جهان بر چینند.

امسال ۲۱ تن از شاعران نوزده کشور جهان در مالمو حضور داشتند. از آن میان می توان از: چین، آلمان، آمریکا، رومانی، مجارستان، اسپانیا، کاتالونیا، اروگوئه، ایسلند، لهستان، ترینیدا و روسیه (اوکراین) نام برد.

در شروع این جشنواره بیشتر بحث و گفتگو بر محور آشنایی با تحولات ادبیات اروپای شرقی چرخید. یکی از برنامه ها میز گردی بود با شرکت شاعرانی از مجارستان، روسیه، لهستان، رومانی و یکی از مجرب ترین مترجمان سوئدی که در ادبیات اروپای شرقی تسلط دارد. حضور آرام زاخایفسکی از لهستان، یکی از شاعران بنام جهان که متعلق به موج نوین ادبیات لهستان است و در حال حاضر در پاریس به تدریس مشغول است، و میرچا دین اسکو Mircea Dinescu، کسی که در ۲۲ دسامبر ۱۹۸۹ بر صفحه تلویزیون جهان اعلامیه انقلاب مردم علیه دیکتاتوری را خواند، بر هیجان این گفتگو می افزود. در کنار این دو تن، ایلیاکوتیک Ilya Kutik چهره جوان و سرشناس شعر امروز روسیه، و پتر کانتور Peter Kantor شاعر و نویسنده ای صاحب نام در شعر مدرن مجارستان، حضور داشتند. حضور ولف بیرمن Wolf Bierman شاعر و خواننده مشهور آلمانی، یکی از نقاط اوج این جشنواره بود، که مشتاقان زیادی را در محل شعرخوانی و کنسرتش گرد آورد. او که پدرش در اردوگاه مرگ آشویتس به اتهام کمونیست و یهودی بودن به کوره های آدم سوزی فرستاده شد، تا قبل از سال ۱۹۷۶ که اجازه ورود به کشورش را در بازگشت از یک دوره کنسرت در اروپا نیافت، ساکن آلمان شرقی بود.

یکی دیگر از چهره هایی که توجه همگان را به خود جلب نمود، شاعر چینی Bei Dao بی دائو بود. او که متعلق به نسل شاعران مدرن بعد از انقلاب فرهنگی است، یکی از نو تن شاعرانی بود که در تظاهرات آرام میدان صلح در پکن حضور دائمی و فعال داشت. او پس از کشتار تظاهرکنندگان و فشار های حکومت ناچار به جایی وطن شد و پس از مدتها سرگردانی در دانمارک رحل اقامت گزید. او اکنون در دانشگاه به تدریس زبان و ادبیات چینی اشتغال دارد. این مجموعه را Veronika Strelerte از لتونی Lettland که نمونه کامل و شعرگونه یک زن زحمت کش و هنرمند بود، تکمیل می کرد.

بطور رسمی به حضور می پذیرد. همه ورزشکاران، به استثنای یک قهرمان بزرگ سابق که بطور غیر منطقی تصمیم برآن گرفت که تنها به دعوت های یک جناح سیاسی پاسخ مثبت بدهد، صرفنظر از اعتقادات خودشان، همواره از رسیدن به حضور رؤسای جمهوری، نخست وزیران و وزرای امور جوانان و ورزش احساس افتخار می کنند و اینان را به عنوان واسطه هایی از جانب تمامی ملت می شناسند که از ورزشکاران تقدیر می کنند.

نوبت، طبق تعریف، نسبت به جنبه ملی ورزش مستقیماً متعهد و با آن مرتبط است. در فرانسه، عمدتاً نوبت است که امکانات لازم را برای توسعه ورزش فراهم کرده و سازماندهی فعالیت های ورزشی را با همکاری نزدیک نهادها و مؤسسات دیگر انجام می دهد. نقش نوبت فرانسه در این عرصه متعادل بنظر می رسد. ولی در مورد بسیاری از کشورهای دیگر که مداخله نوبت در امور ورزشی بسیار گسترده و عیان است، چنین نبوده و نیست. مثلاً در مورد آلمان شرقی سابق که ادغام ورزش در دستگاه دولتی، منشاء رفتارهای خلاف قانون و مغایر اصول اخلاقی ورزشی در آنجا بوده و دامنه نوپینگ که از طرف نوبت به صورت علمی سازماندهی می گردیده امروز آشکار می شود. مثال دیگر بهره برداری ایدئولوژیک از ورزشهای توده ای در چین و کره شمالی، و نه چندان پیش از این در «اسپارتیاکاد» ها است. نمونه دیگر، از گذشته نزدیک، آفریقای جنوبی و تأثیرات قوانین نژاد پرستانه آپارتاید حاکم بر آن در عرصه ورزشی بوده است. و سرانجام نمونه ای که هیچکس آن را فراموش نکرده است و آن تلاش رژیم هیتلری برای بهره برداری از بازیهای المپیک برلین در سال ۱۹۳۶ به قصد عظمت بخشیدن به نژاد آریایی بود که با پیروزی «جسی اونز» قهرمان سیاهپوست این بازیها، ناکام ماند.

گذشته از اثرات منفی ناسیونالیسم در ورزش، که در بالا بیان شد، این پدیده پاره ای تأثیرات مثبت هم بر جای می گذارد: تحت تأثیر این پدیده است که، در فاصله زمانی یک مسابقه یا رویداد ورزشی، همه نوع اختلافات سیاسی، اجتماعی و نژادی، فراموش می شود.

وقتی که «بلانکو» امتیازی برای تیم فرانسه کسب می کرد، حتی نژاد پرست ترین فرانسوی ها هم برای او دست می زدند. هنگامی که «یانیک نواح»، «لوکونت» و «فورژه» را برای کسب پیروزی هدایت می کند، حتی کسانی که فریفته شعارهای شرم آور جبهه ملی، شده اند از یاد می برند که کاپیتان تیم تنیس فرانسه نیمه کامرونی است.

به واسطه تأثیرات روحیه و احساسات ملی در عرصه ورزش، زمینه نزدیکی خلق ها فراهم می شود. به عنوان مثال، در بازی های «پنج ملت» ورزشکاران ایرلند شمالی و ایرلند جنوبی پیراهن یکسانی را به تن کرده و در یک تیم بازی می کنند. نمونه دیگر آنست که پیش از وحدت دو آلمان، هیات های نمایندگی آلمان شرقی و آلمان غربی، طبق تصمیم «کمیته بین المللی المپیک»، بایستی در یک صف واحد، پشت سر یک پرچم و با یک سرود ملی رژه می رفتند. چه مثال جالب و چه نمونه خوبی از آینده نگری! هم مثال و هم نمونه مذکور، هر دو بطور خاصی عینی و جاری هستند.

برگرفته و ترجمه از مجله فرانسوی زبان Pouvoirs، شماره ۶۱، سال ۱۹۹۲.

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

آدری - کسرت با کسرت

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

به کتابخانه یونیورسیتی

George Schade... کتابخانه یونیورسیتی... در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

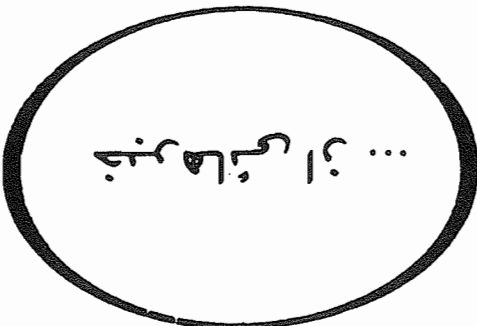
در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

به کتابخانه یونیورسیتی



در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

به کتابخانه یونیورسیتی

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

در این کتاب که در سال ۱۸۱۱ میلادی در لندن چاپ شد...

کتابخانه یونیورسیتی

به کتابخانه یونیورسیتی

انتشارات عصر جدید (سوئد)

افتخار دارد که چهارمین سال فعالیت خود را با انتشار
پژوهش ارزشمند «علی میرفطروس»
آغاز می کند :

زندگی ، عقاید و اشعار
نسیمی

(شاعر و متفکر حرفه‌ای)

علی میر فطروس

۲۳۷ صفحه ، بهاء : ۶۰ کرون = ۶۰ فرانک فرانسه = ۱۷ مارک = ۱۴ دلار
+ ۲۰٪ هزینه پستی

مراکز پخش :

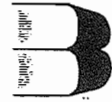
ASRE - E DJADID FÖRLAG
(NEW AGE)

BOX 2032
16202 - Vallingby
SWEDEN
Tel : (8) 7614759

FARHANG
P.O. BOX 114
Place du parc
Montréal . P.Q
H 2 W - 2M 9
CANADA

آمریکا (جهان کتاب ، کتابفروشی تصویر) آلمان (کتابفروشی مهر) بلژیک (پاسارگاد)
فرانسه (کتابفروشی پرسپولیس ، پایروس ، انتشارات فرهنگ ، کتابفروشی سیت)
انگلیس (کانون کتاب)

نشر باران منتشر کرده است:



Baran book förlag
Glömmingevärd 12
163 62 Spanga
Sweden
Tel. (08) 760 44 01

زنان بدون مردان و شهرنوش پاریس پرو
معرفی کتاب و نشریات منتشره در خارج از کشور و مسعود مافان
اندیشه آزاد (شماره ۱۶)
معنای قشمت (داستان بلند) «هوشیار دربندی»
در جستجوی شادی (در نقد مرگ پرستی و مردسالاری) «مجید تنبسی»
کارنامه اسماعیل خونی (شعر کتاب نخست)
آهوی بخت من گزل (ترجمه سوئدی) «محمود دولت آبادی»
نمونه های آزاد «شهرنوش پاریس پرو»
آویزه های بلور «شهرنوش پاریس پرو»
گنجینه زنان (هشت داستان منتشر شده از هشت نویسنده زن)
«شهرنوش پاریس پرو» منیر روانی پرو ، غزاله علیزاده ، نوشته ساری
نسیمن بهبهانی ، پیمان روشن زاده ، فریده لاشانی و گل ترقی

A.G.P.I.

چاپخانه خلیج

در خدمت هموطنان عزیز

انواع چاپ کاتالوک، بروشور، کارت بازرگانی، کتاب، نشریه، و...

7 bis, Cour de la Ferme St Lazare

75010 PARIS

Tél : 45.23.07.18 Fax : 45.23.21.22

نشریات "چشم لایلاز"، "آرش"

و "مینی گورد" را می‌توانید از آسارات "نخ"

یا فروشگاه های ایرانی در مونترال تهیه نمایید .



ROKH
P.O. BOX 251
STATION H
MTL. CANADA
H3G 2K8

TEL. (514) 487-2665

ADL

حمل بار در
پاریس
و تمام نقاط
فرانسه

شرکت عدل ترانسپورت



7 CITE JOLY 75011 PARIS
48 07 87 88

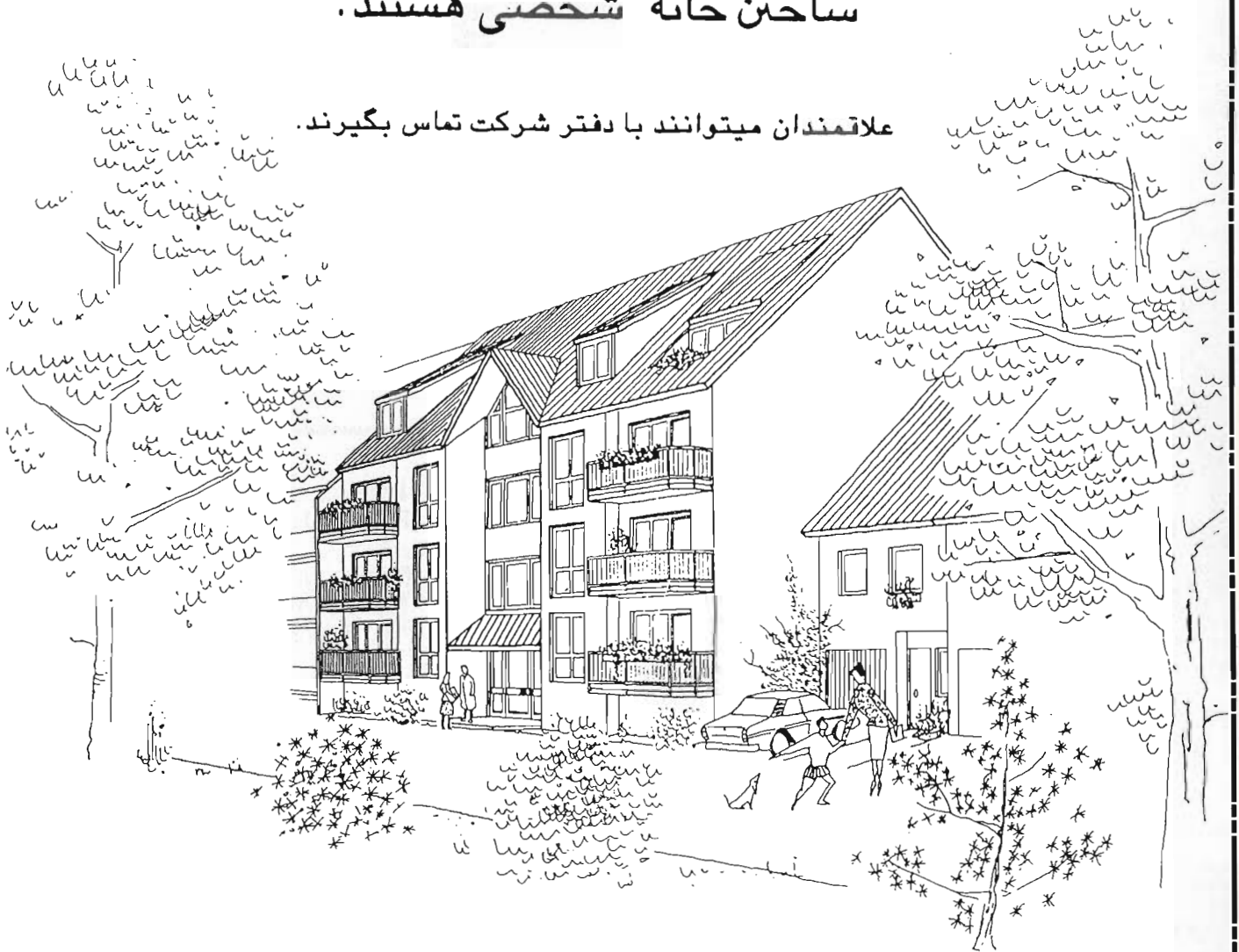


شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقتمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



R.E.S



DÜRERSTRABE 95
6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX: 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

A Survey of Democracy (continued) :

F. KHÂVAND, E. KHOÏ, M. RÂSEKH

ARTICLES

Repressions of Popular Uprising in Iran
(trans. N. FAROKHI)

Democracy and its Limitations
K. AUCHINCLOSS
(trans. A. HAKIMI)

Cultural Modernization in Iran
D. ÂSHURI

About Post - Modernism
Z. KEYHAN

Persian Poetry from "Return" to Modernity
M. KAVIR

Once Again Modernism in Poetry
M. FALAKI

THEATRE / FILM

A Short Narrative Record of Theatre in Iran
J. VÂLI

MAKHMALBÂF's Works ; A Critical Study
H. PARVARESH

POETRY

E. KHOÏ, E. KHATLÂNI, KH. KHOSRAVI, P. RÂZIE,
M. A. SHAKIBAÏ, Q. ABÂSS ALI ZÂDEH, R. FARMAND
A. R. QÂYEKHLÔU

SHORT STORY

A. SARDUZÂMI

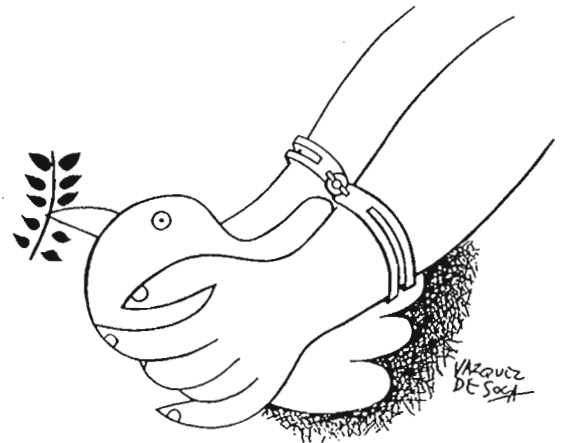
BOOKS

"The Lost Years" ; A Critique
M. MOHIT

Book Review
A. SHAMS

SPORTS

Sports and Nationalism
A. CALMAT
(trans. M. PEYMAN)



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6. Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08

A.G.P.I.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE